متفکر شهید
استاد
مرتضی
مطهری

آشنایی با قرآن ۳

تفسیر سوره های انفال و توبه

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

کتاب حاضر جلد سوم مجموعهٔ «آشنایی با قرآن» و مشتمل بر تفسیر آیاتی از سوره‌های انفال و توبه[1] توسط متفکر شهید استاد مرتضی مطهری است که طی چهارده جلسه از تاریخ ۴۹/۸/۸ تا ۵۰/۲/۲۳ در شبهای جمعه در مسجد الجواد علیه‌السلام (تهران) و در جمع عمومی ایراد شده است. نوارهای این جلسات موجود نیست و این کتاب تنظیم شدهٔ متونی است که در همان زمان از نوار استخراج شده و در اختیار استاد شهید گذاشته شده است. در تنظیم این متون به اصلاح عبارات اکتفا شده و اصالت کلام استاد محفوظ مانده است.

استاد شهید جلسات تفسیر زیادی در مسجد الجواد علیه‌السلام داشته‌اند که متأسفانه از قرار مسموع، بخش اعظم نوارهای آن در یورش ساواک به آن مسجد از بین رفته، و اکنون فقط متون مذکور که کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد، و نوارهای تفسیر آیاتی از سورهٔ نور که به فضل خدا به صورت جلد چهارم «آشنایی با قرآن» منتشر خواهد شد در دست

---

۱. آیات ۲۶ تا آخر سورهٔ انفال (به جز آیات ۴۲، ۴۳، ۵۵ و ۶۷ تا ۷۱ که متن تفسیر آنها در دست نیست) و شش آیهٔ اوّل سورهٔ توبه.

می‌باشد. در همین جا از کسانی که احتمالاً از نوارهای مذکور نزد خود دارند درخواست می‌شود آنها را در اختیار «شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید» قرار دهند، و بدیهی است نوار آنها عودت داده خواهد شد.

لازم به ذکر است که قبلاً جزواتی تحت عنوان تفسیر قرآن و یا عناوین دیگر به نام استاد شهید از سوی ناشران غیر مسؤول منتشر شده است. نظر به اینکه این جزوات قبل از تشکیل «شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید» و بدون اجازه از مسؤولین امر منتشر شده و افرادی که آنها را تنظیم کرده‌اند صلاحیت این کار را نداشته‌اند و در نتیجه این جزوات از کیفیّت نامطلوبی برخوردار است ـ که اقدامات قانونی لازم برای جلوگیری از نشر این‌گونه کتابها به عمل آمده ـ به اطلاع عموم می‌رساند که جزوات مذکور فاقد اعتبار است و تفسیرهای استاد شهید فقط تحت عنوان «آشنایی با قرآن» و به طور مسلسل منتشر می‌شود و البته ترتیبی اتخاذ شده است که جلدهای بعدی این مجموعه به فضل خدا با سرعت بیشتری در اختیار علاقه‌مندان آثار آن متفکر گرانقدر قرار گیرد.

از خدای متعال توفیق بیشتر مسألت می‌نماییم.

۶۵/۱۰/۱۰

بسمه تعالی

مقدمه چاپ سیزدهم

مجموعه آشنایی با قرآن، از جمله جلد سوم، با استقبال خوبی از طرف علاقه‌مندان به معارف اسلامی مواجه شده است. نظر به اینکه حروفچینی این مجلد در چاپهای گذشته اشکالاتی داشت، این کتاب از نو حروفچینی شد و برخی اغلاط چاپی نیز برطرف گردید و در مجموع به شکل بهتر و زیباتری عرضه می‌گردد. امید است که مورد توجه خوانندگان محترم واقع شود.

از خدای متعال توفیق بیشتر مسألت می‌کنیم.

۲۰ مهر ۱۳۷۹

۱۳ رجب ۱۴۲۱

۱ تفسیر سوره انفال

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَ اذْکُروا اِذْ اَنْتُمْ قَلیلٌ مُسْتَضْعَفونَ فِی الْاَرْضِ تَخافونَ اَنْ یَتَخَطَّفَکُمُ النّاسُ فَآویٰکُمْ وَ اَیَّدَکُمْ بِنَصْرِهِ وَ رَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرونَ. یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا لا تَخونُوا اللهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخونوا اَماناتِکُمْ وَ اَنْتُمْ تَعْلَمونَ. وَ اعْلَموا اَنَّما اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ وَ اَنَّ اللهَ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظیمٌ. یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً وَ یُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللهُ ذُو الفَضْلِ الْعَظیمِ[1].

ترجمه آیه اول: به یاد آورید زمانی راکه جمعیتی اندک بودید و مردمی ناتوان در روی زمین به شمار می‌آمدید. بیم آن داشتید که

۱. انفال / ۲۶-۲۹

مردمِ دیگر شما را بربایند. پس خدای متعال شما را مأوی داد و با یاری خودش، یاری و تأیید و تقویت نمود و شما را از نعمتهای پاکیزه و خوب برخوردار کرد. همهٔ اینها برای این است که شما شاکر و سپاسگزار باشید.

به طور کلی قرآن کریم همواره کوشش می‌کند که اعتماد مسلمین و مؤمنین را به ایمانشان جلب کند، یعنی می‌خواهد به آنها بفهماند که ایمان داشتن و مسلمان درست و واقعی بودن چه آثار و نتایج خوبی دارد. خیلی کوشش می‌کند که توجه ما را به این نکته جلب کند، و هرگز نتایج خوب ایمان و مسلمانی را تنها محول نمی‌کند به دنیای دیگر، و به اصطلاح حواله به نسیه نمی‌کند که به مردم بگوید بیایید چنین عمل کنید، زحمات عبادت را تحمل کنید و نتیجه ایمانتان را فقط در دنیای دیگر از ما بخواهید، بذری است که محصولش انحصاراً در دنیای دیگر به انسان می‌رسد. این یک منطق است ولی منطق قرآن این نیست. البته منطق قرآن یک منطق مادی هم نیست که بگوید بذری که اینجا می‌پاشید محصولش را همین جا می‌برید و استفاده می‌نمایید. این طور نیست که نظر فقط به منافع مادی، آنهم در دنیا باشد. به انسانها ثابت می‌کند که در همین دنیا آثار و نتایج خوبی می‌برید، نتایج آن مختص به آخرت و آن دنیا نیست. لذا می‌فرماید: **وَاذْكُروا اِذْ اَنْتُمْ قَليلٌ**... فراموش نکنید آثار را در دنیا؛ اینها را ببینید اعتمادتان جلب می‌شود، اطمینان بیشتری پیدا می‌کنید. البته مخاطب، مسلمانان آن روزند: خداوند شما مردم را قبل از اینکه به اسلام گرایش و به خدا ایمان پیدا کنید، در آن وقتی که ضعیف بودید و کفار می‌خواستند شما را از بین ببرند، در وضع نوینی قرار داد [و به

حال شما] بهبودی بخشید. شما جماعتی اندک بودید، از برکت اسلام و ایمان، کثیر شدید و بر عده‌تان افزوده شد. قرآن می‌گوید: **مُسْتَضْعَفونَ فِي الْاَرْضِ** در روی زمین مردمی ناتوان بوده، به حساب نمی‌آمدید. کلمهٔ «مستضعف» از مادهٔ ضعف و ضعیف است، یعنی ناتوان شمرده شده.

شما همین حالا بعضی ملتها را می‌بینید که آنها را به حساب نمی‌آورند، ولی روی بعضی دیگر حساب می‌کنند **وَ اذْكُروا اِذْ اَنْتُمْ قَليلٌ مُسْتَضْعَفونَ فِي الْاَرْضِ** به یاد آرید زمانی راکه شما ناتوان بودید و روی شما حساب نمی‌شد، ولی اکنون به خاطر اسلام و مسلمانی روی شما حساب می‌شود. نه تنها دیگران روی شما حساب نمی‌کردند بلکه ضعف و ناتوانی شما به قدری زیاد شده بود که خودتان هم روی خودتان حساب نمی‌کردید. نزدیک بود مردمی حمله کنند شما را بربایند مثل کرکسی که گنجشکی را برباید. ترس داشتید حمله کنند و هستی و نیستی شما را ببرند. ولی پس از ایمان و به کار بستن دستورات اسلام و قرآن، شما را مأویٰ داد. ببینید! آثارش را خدا در همین دنیا ظاهر می‌کند: شما ضعیف شدگان را تقویت کرد: «**اَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ**» از نعمتهای پاکیزه‌ای که محروم بودید در همین دنیا به شما داد. از این دنیای پر از نعمت که دیگران استفاده می‌کردند و شما محروم بودید روزیهای پاکیزه‌ای نصیب شما کرد و شما از آنها استفاده کردید. ولی باید دانست که هدف نهایی این نیست. این مقدمه است برای توجه به خدا و نعمتهای الهی. این، اولِ دادن نعمتهاست برای هدفی که آن، شکر و سپاسگزاری خداست: **لَعَلَّكُمْ تَشْكُرونَ**.

معنی شکر

«شکر» کلمه‌ای است که در قرآن زیاد با آن برخورد داریم. معنی «شکر» این است که انسان در مقابل فردی که از او خیری به وی رسیده است اظهار قدردانی کند و مثلاً بگوید: من ممنون هستم. آیا معنی «شکر خدا» همین است که بگوییم: «الهی شکر»؟ نه، اشتباه است. «الهی شکر» صیغهٔ شکر است نه خود شکر. خود شکر چیز دیگری است. مثل اینکه کلمهٔ «**اَسْتَغْفِرُ اللّٰه**» صیغهٔ توبه است نه خود توبه. توبه، پشیمانی از گناه و تصمیم به عدم تکرار است. اظهار «**اِلٰهی اَسْتَغْفِرُکَ وَ اَتوبُ اِلَیْکَ**» [اظهار صیغه توبه است نه خود توبه]. پس شکر یک معنی دقیقی دارد و آن عبارت است از قدردانی، اندازه‌شناسی، حق‌شناسی. لهذا «شکر» هم دربارهٔ بنده نسبت به خدا و هم دربارهٔ خدا نسبت به بنده به کار می‌رود: **وَ اللّٰهُ شَکورٌ حَلیمٌ**. خدا شکور است یعنی او طاعت بندگان را قدرشناس است. هر طاعتی که بنده می‌کند حقی دارد، خدا اجر بنده‌اش را ضایع نمی‌گرداند، یعنی از عمل بنده قدردانی می‌کند، آن را از بین نمی‌برد. بنده اگر بخواهد قدرشناس و شاکر باشد باید قدر نعمتهای خدا را بداند، یعنی هر نعمتی را بداند برای چه هدف و منظوری است و در همان مورد مصرف کند.

در تعریف «شکر» چنین گفته‌اند: «**اِسْتِعمالُ الشَّیْءِ فیما خَلَقَ اللّٰهُ لِاَجْلِهِ**» به کار بردن شیء در راهی که به خاطر آن آفریده شده. آیا شکرِ مثلاً چشم که خدا به ما داده این است که بگوییم: خدایا شکر که به من چشم دادی؟ نه. عقل، فکر، عاطفه، احساسات، فرزند، مال، سلامت، و هر نعمتی که داری، اگر این نعمت را از مسیر خودش

منحرف نکنی و در مسیر دیگر استفاده نکنی، شاکری. مثلاً زبان را خداوند عبث نیافریده است. با این زبان می‌شود حقایق را قلب کرد، دروغ گفت، به مردم آزار رسانید، دشنام داد، بدیهای مردم را پخش کرد، اشاعهٔ فحشاء کرد، جعل کرد، ولی واقعاً باید حساب بکنیم آیا دست خلقت زبان را برای همین به ما داده: تهمت، غیبت، دشنام؟ یا اینکه مقاصد خود را به دیگران بفهمانیم. فهماندن مقاصد خود به دیگران، تعلیم، ارشاد، نصیحت، شکر زبان است. پس باید همیشه نعمتها را در راه خودش مصرف کرد. مثلاً فکر و اندیشهٔ صدی هشتاد مردم در راه شیطنتها صرف می‌شود در حالی که می‌توان در راه علم و دانش و خیر و صلاح مردم به کار برد.

ای مؤمنان! ضعیف بودید، محروم بودید، خداوند نعمتهایی نصیب شما کرد و شما را از چنگال دشمنان رهانید. باید بدانید نعمتها را در چه راهی باید مصرف کنید. این معنی **لَعَلَّكُمْ تَشْكُرون** است. مفاد آیه، توجه دادن مردم به وضع سابق است که عدهٔ آنها اندک بود، مردمی ضعیف بودند و خودشان و دیگران آنها را به حساب نمی‌آوردند، خداوند درکنف قدرت خود آنها را تقویت و تأیید کرد، روزیها را نصیب آنان کرد تا آن نعمتها را در راهی که خداوند فرموده و سعادت آنها در آن است مصرف کنند.

يٰا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا لاٰ تَخونُوا اللهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخونوا اَماناتِكُمْ وَ اَنْتُمْ تَعْلَمونَ ای اهل ایمان! به خدا و پیغمبر خیانت نکنید زیرا به خودتان هم خیانت می‌کنید (مضمون آیه این است). در اینجا نهی شده از خیانت به خدا و پیغمبر و مسلمین، و خیانت خودشان به خودشان. احکام الهی امانت است نزد شما، آنها را ترک و تحریف نکنید.

همچنین به سنت پیغمبر، به مسلمین و خودتان [خیانت نکنید.] خیانت به مسلمین، خیانت به خدا و پیغمبر هم هست.

شأن نزول این آیه این است که در جریان جنگ بدر، یک آدم ضعیف‌الایمان به خاطر حفظ مال و فرزند خود، یکی از اسرار مسلمین و جامعه اسلامی را افشا کرد، جاسوسی کرد. قرآن می‌گوید به خدا و پیغمبر و خودتان خیانت نکنید. پیغمبر اکرم اسرار سیاسی را خیلی مکتوم می‌کرد مگر ضرورت ایجاب می‌نمود. لذا نوشته‌اند [اتفاق نیفتاد که] پیغمبر آهنگ و تصمیم جنگی داشته باشد و کسی بداند. فقط می‌فرمود آماده باشید می‌خواهیم به این طرف برویم. مگر در مواقعی مانند جنگ تبوک که فرمودند صد فرسخ [راه در پیش داریم]، دشمن قوی است، روم است نه قریش و عرب[1]. بروید به طرف تبوک. سی‌هزار نفر بدون تجهیز کافی، به طوری که اکثر مرکب عادی نداشتند. زمین حرّه است، آتشفشانی و در مقام تشبیه مانند جگر گوسفند.

در این مواقع پیغمبر اکرم تصمیم خود را به کسی نمی‌گفت مگر موارد خاص. در جنگ بدر افشا کرد. یکی از مسلمین ضعیف‌الایمان تصمیم پیغمبر و مسلمین به جنگ با قریش را به آنها خبر داد. زن و

---

۱. ما امسال به حج مشرف شدیم. گفتیم یکی از سنتها این است که آثار پیغمبر را ببینند. خواستیم «خیبر» را که در شمال مدینه است ببینیم. (ما ایرانیها که معمولاً با اتومبیل کمتر اتفاق می‌افتد از آن طرف برویم، شمال مدینه را نمی‌بینیم.) ماشین سواری گرفتیم به قصد دیدن خیبر و تبوک. از مدینه تا تبوک صد فرسخ است و من تعجب کردم که چه تصمیم مهمی بوده [حرکت دادن] جیش العسره (لشکر مشقت) به طرف تبوک، که به علل خاصی مثل کمبود آذوقه و گرمای شدید فصل خرماپزان، این لشکر به این نام خوانده شد.

بچه و مال او نزد آنها بود و خیال می‌کرد اگر بگوید، مال و عیال او را حفظ کرده برایش نگهداری می‌نمایند. آیه، خطاب کلی است ولی نظر به یک شخص معین است: **یٰا اَیُّهَا الَّذینَ ٰامَنوا لاٰ تَخونُوا اللهَ وَ الرَّسُولَ.** حضرت امیر در نامه به یکی از حکام می‌فرماید: **اِنَّ اَعْظَمَ الْخِیانَةِ خِیانَةُ الْاُمَّةِ وَ اَفْظَعَ الْغِشِّ غِشُّ الْاَئِمَّةِ**[۱]. بزرگترین خیانتها خیانت به اجتماع است نه فرد. شما خدای نخواسته اگر به مال کسی که نزد شماست یا به ناموس او خیانت کنید خیانت به یک فرد کرده‌اید به طور مستقیم، و به یک اجتماع به طور غیر مستقیم. خیانت جاسوسی، خیانت به اجتماع است، و فظیع‌ترین و شنیع‌ترین خیانتها این است که کسی با پیشوایان مسلمین به غش رفتار کند؛ مانند اینکه در کشتی، کسی ناخدا را که در نهایت صدق نیت کشتی را به ساحل نجات می‌برد گمراه کند. در این صورت خیانت به ناخدا خیانت به تمام ساکنین کشتی است.

از این آیه انسان می‌فهمد که قرآن چقدر به مسائل اجتماعی اهمیت می‌دهد.

وَ اعْلَموا اَنَّما اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ وَ اَنَّ اللهَ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظیمٌ بدانید ثروت و فرزندان، برای شما فتنه یعنی مایهٔ آزمایش هستند (چون خیانت آن شخص به خاطر مال و زن و بچه‌اش بود.) فتنه در قرآن یعنی آزمایش. بدانید همین مال و ثروت وسیلهٔ آزمایشند. یعنی همّ شما زن و بچه نباشد. اینجاست که مسألهٔ آخرت پیش می‌آید. شما نباید به اینها به عنوان ایده‌آل نگاه کنید بلکه اینها وسیله هستند.

---

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۲۶

یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اِنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً وَ یُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللهُ ذُو الفَضْلِ الْعَظیمِ. «تقوا» از ماده «وَقْی» به معنی خودنگهداری است، این که انسان در یک حالی باشد که بتواند خود را نگهداری کند. تقوای الهی نگهداری خود است از آنچه بد است، برای خدا.

قرآن می‌گوید اگر متقی واقعی باشید دو اثر دارد. یکی اینکه گشایش درکار به وجود می‌آید در اثر تأثیر معنوی آن. واقعاً اگر کسی پاک و باتقوا زندگی کند، یک سلسله گره‌ها برایش پیش نمی‌آید، و اگر پیش بیاید حل می‌شود. خاصیت دوم تقوا این است که بر روشن‌بینی می‌افزاید. ابتدا به نظر مشکل می‌آید. روشن‌بینی چه ارتباطی دارد به تقوا؟! بستگی دارد به مغز و کار آن. تقوا چه تأثیری دارد در بینش؟ ولی این اشتباه است. اگر انسان متقی باشد، روشن‌بین‌تر است زیرا تقوا صفای روح می‌آورد؛ تقوا آن تیرگیهایی را که باعث می‌شود انسان از روشن‌بینی‌هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند از بین می‌برد.

چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد

شما اگر نسبت به موضوعی تعصب بورزید نمی‌توانید آن را آن طوری که هست بگیرید. تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می‌کند، کینه‌توزی را فرو می‌نشاند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می‌کند. سعدی می‌گوید:

حقیقت سرایی است آراسته　　هوا و هوس گرد برخاسته
نبینی که هرجا که برخاست گرد　　نبیند نظر گرچه بیناست مرد

تو را تا دلت باشد از حرص باز   نیاید به گوش دل از غیب راز

در این زمینه دو جمله از حضرت امیرعلیه‌السلام است که عالی است و مطلب را می‌شکافد:

۱. **اَكْثَرُ مَصارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُروقِ الْمَطامِعِ**[1]. «مَصْرَع» به معنی خوابگاه و محلی است که انسان به زمین می‌خورد. (مثلاً محلی که پشت پهلوان به خاک رسیده است «مصرع» است.) بیشترین نقطه‌هایی که پهلوانِ عقل به زمین می‌خورد آن جایی است که برق طمع در دل پیدا می‌شود.

۲. **عُجْبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ اَحَدُ حُسّادِ عَقْلِهِ**[2]. خوشامد انسان از خود، خودپسندی یکی از حاسدان عقل است. حسود، دشمن است با محسود و می‌خواهد او را زمین بزند و نابود کند. عُجب می‌خواهد عقل را از مقام خودش ساقط کند. چرا تقوا بینش را می‌افزاید؟ زیرا تقوا که آمد، طمع نیست، عُجب نیست، هوا و هوس نیست، گرد و غبار نیست، روشنایی است. در فضا اگر مه یا دود بیاید، از یک متری اشیاء را نمی‌بینیم. تقوا صفاست، صاف بودن فضای روح است.

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱۹

۲. همان، حکمت ۲۱۲





تفسیر سوره انفال

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً وَ یُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللهُ ذُو الفَضْلِ الْعَظیمِ[1].

در این آیه مطلبی بیان شده است که در واقع مشتمل بر سه مطلب است:

۱. آثار تقوا: می‌دانیم کلمه تقوا در اصطلاح قرآن و اسلام اصطلاح خاصی است. در عرف عوام و دهاتیها تقوا و طهارت را برابر می‌دانند (رعایت پاکی و نجسی) ولی در اصطلاح قرآن تقوا یک حالت روحی و ملکه اخلاقی است که هرگاه این ملکه در انسان پیدا شد، قدرتی پیدا می‌کند که می‌تواند ازگناه پرهیزکند اگر چه گناه بر او عرضه شود. تقوا اولیاء حق را نگهداری می‌کند و مصونیت می‌دهد.

---

۱. انفال / ۲۹

ملکه و فضیلت تقوا در روح انسان اثر می‌گذارد و او را از ارتکاب لغزشها و گناهها باز می دارد.

اثر تقوا در دنیا

در قرآن سه اثر برای تقوا بیان شده. یکی اثر روحی است که در دنیا پیدا می‌شود، و دو تا در آخرت ظهور پیدا می‌کند. در دنیا - همان‌طورکه در آیه هم ذکر شده- به انسان روشن‌بینی می دهد، چون انسان را روشن می‌کند. باید بدانیم همان‌طورکه در بیرون خود روشنایی و تاریکی می‌بینیم و بیرون وجودمان تاریک یا روشن می‌شود، در درون و ضمیر خود نیز روشنایی و تاریکی احساس می‌کنیم. ضمیر بعضی روشن است و گویی در آن چراغی نصب شده است، و به عکس، ضمیر بعضی تاریک است در اثر خاموشی چراغ باطن؛ و این قطعاً حقیقتی است. افراد روشن‌ضمیر اولین چیزی که دارند این است که بهتر از دیگران خوبیها و بدیها را احساس می‌کنند، عیبها و نقصها را می‌بینند و اعتراف می نمایند. ولی افرادی که درونی تاریک دارند، واضح‌ترین و بزرگترین عیب خود را نمی‌بینند. و منحصر به این نیست. نکته‌ای را فیلسوفان توجه کرده‌اند و آن اینکه انسان بیرون خودش را از آئینه و عینک وجود خودش می‌بیند. ما یکدیگر یا جهان را با عینک وجود خودمان می‌بینیم. اگر این عینک، سفید وبی‌غبار باشد اشیاء و جهان را همان‌طورکه هست سفید و روشن می‌بینیم، و اگر تیره و سیاه باشد جهان را تیره و سیاه می‌بینیم، و این نکته بسیار جالب است. ملاّی رومی می‌گوید:

چون تو برگردی و برگردت سرت خانه را گردنده بیند منظرت

امتحان کن، دور خود بچرخ، بعد بایست، می‌بینی تمام اطرافت می‌چرخد، در حالی که این‌طور نیست بلکه سر تو می‌چرخد. اگر انسان با تقوا و روشن و پاک و صاف باشد،کوچک راکوچک، سفید را سفید، و سیاه را سیاه خواهد دید.

اگرچه این مطلب یک مقدار شوخی است ولی یادم هست خطیب بسیار فاضل و مبرّز مرحوم اشراقی قمی که شاید خیلی از آقایان اسم ایشان را شنیده باشند یا سخنرانیشان را دیده باشند، و از خطبای تقریباً درجه اول ایران، و هم فاضل بود و هم سخنور، یک وقتی در قم، بالای منبر، افتاده بود تو دندهٔ انتقاد از قمیها. (خیلی انسان معتقد خوبی هم بود.) می‌خواست بگوید این مردم عوام قم ما خیلی خرافاتی هستند؛ و از جمله می‌گفت قمیها به گربه سیاه خیلی احترام می‌گزارند، و فکر می‌کنند که گربه سیاه از ما بهتران است، و لهذا وقتی گربه سیاه می‌آید فوراً از بهترین غذاهاشان و گوشت خالص برایش می‌اندازند. برعکس برای گربه‌های دیگر اهمیتی قائل نیستند، آن مقداری هم که شرعاً باید به او داد نمی‌دهند، و لهذا همهٔ گربه‌های دیگر در قم منقرض شده‌اند و فقط گربه سیاه‌ها مانده‌اند. هرچه نگاه می‌کنی در این شهر گربه سیاه می‌بینی، آنهم چاق و چله. از منبر آمد پایین.طلبهٔ خیلی خوشمزه‌ای بود خرم‌آبادی. اتفاقاً مرحوم اشراقی عینک سیاه به چشمش زده بود. وقتی آمد نشست، آن طلبه به همان زبان خرم‌آبادی و خیلی ساده و لطیف گفت: قربانت! ما که تو این شهر گربه سیاه نمی‌بینیم، تو عینک سیاه به چشمت زده‌ای همهٔ گربه‌ها را سیاه می‌بینی. خیلی مرحوم اشراقی خندید. حالا حساب این است: آدم عینک سیاه که به چشمش بزند - اگر چه

آن داستان شوخی بود - همهٔ گربه‌ها را سیاه می‌بیند.

قرآن می‌گوید تقوا داشته باشید تا عینک درونیتان سفید باشد و جهان را همچنانکه هست ببینید. **اِنْ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً** اگر تقوای الهی داشته باشید، اگر درونتان پاک باشد، اگر تیرگیها را از درون خود زایل کنید خداوند در دل شما مایهٔ تمیز قرار می‌دهد؛ یعنی خدا در دل شما چیزی قرار می‌دهد که با آن حقایق را خوب تمیز می‌دهید، یعنی به شما روشنی می‌دهد. پس انسان در اثر تقوا درونش روشن می‌شود و به همین جهت روشن‌بین می‌شود. وقتی که روشن‌بین شد، اولاً خودش را خوب می‌بیند، خوب اندازه‌گیری می‌کند، زیادتر از آنچه هست نمی‌بیند، کمتر از آنچه هست نیز نمی‌بیند، تیرگیها و عیبهای خودش را خوب می‌بیند؛ و ثانیاً در اثر این روشن‌بینی، به حکم اینکه انسان طوری ساخته شده که جهان را با عینک وجود خودش می‌بیند، وقتی تقوا داشته باشد و عینک وجودش پاک باشد، جهان را بهتر می‌بیند، بهتر تشخیص می‌دهد. واقعاً اشخاصی که با تقوا هستند، اگر آنها را با یک فرد دیگری نظیر خودشان که از هر جهت مثل خودشان باشند منهای تقوا، در نظر بگیریم، می‌بینیم قضاوتهای او خیلی بهتر از این دیگری است. این است که می‌گوییم به این‌گونه اشخاص الهام می‌شود؛ آدم پاکی است، به او الهام می‌شود. این اثر تقواست در دنیا.

اثر اخروی تقوا

اثر تقوا در آخرت این است که گناهان گذشته را پاک می‌کند، کفارهٔ عمل گذشته است، یعنی [گناهان گذشته را] محو می‌کند: **وَ يُكَفِّرْ**

عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ. مقصود این است که اثر گناهان گذشته را جبران می‌کند، چون تقوای واقعی [همراه با] توبه است. کسی که یک آلودگیهایی در گذشته داشته، هنگامی باتقوا خواهد بود که از آن آلودگیها توبه کند. پس اثر آن گناهان گذشته پاک می‌شود، مجازات اخروی هم از انسان سلب می‌شود، یعنی خدا دیگر بندهٔ باتقوایش را به خاطر گناهان گذشته‌اش مجازات نمی‌کند. **وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظیمِ** خدا صاحب فضل و بزرگ است. قرآن کریم در این آیات می‌خواهد ما را توجه بدهد که اگر ایمان ما ایمان واقعی باشد و اگر عمل ما عمل اسلامی باشد و اگر جامعهٔ ما جامعه مسلمان باشد، مشمول انواعی از عنایتهای الهی خواهیم بود و موفقیتها خواهیم داشت. از جمله همان آیه‌ای است که خواندم: **اِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً** تقوا داشته باشید تا روشن‌بین باشید. و این خودش چه موفقیت بزرگی است که یک فرد یا یک جامعه روشن‌بین باشد. گاهی قرآن بر همین اساس داستان نقل می‌کند،یعنی جریانهایی از تاریخ مسلمین نقل می‌کند که به موجب این جریانها نشان می‌دهد که در صدر اول خداوند چگونه پیغمبر خودش را و به تبع، مؤمنینی راکه همراه او بودند، چون بر راه حق و بر راه خدا و بر راه تقوا بودند مؤیَّد کرد و از چه مضایق و تنگناهایی نجات داد و برعکس دشمنان آنها را با آن همه قدرت و سَطوت، با آن همه طنطنه و طُمطُراق نیست و نابود کرد. همه اینها را به صورت درس عملی بیان می‌کند.

ماجرای هجرت رسول اکرم

وَ اِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَروا لِیُثْبِتوکَ اَوْ یَقْتُلوکَ اَوْ یُخْرِجوکَ وَ یَمْکُرونَ وَ

يَمْكُرُ اللهُ وَ اللهُ خَيْرُ الْماكِرينَ. در این آیه یکی از فرازهای حساس تاریخ اسلام بیان می‌شود و نشان می‌دهد که چگونه در سخت‌ترین شداید، خداوند اسلام و مسلمین را نجات داد، چرا؟ چون واقعاً اسلام و ایمان حکمفرما بود. یکی از آن سخت‌ترین شداید، مسأله هجرت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است. جریانی که به هجرت رسول اکرم از مکه به مدینه منتهی شد بسیار حیرت‌انگیز است. پیغمبر اکرم در ده سال اول بعثتشان که جناب ابوطالب پدر بزرگوار علی علیه‌السلام هنوز در قید حیات بود - و او رئیس بنی‌هاشم و مورد احترام همه قریش بود- به واسطه حمایت ابوطالب کمتر مورد آزار قرار می‌گرفت. بعد از وفات ابوطالب، به فاصله چند روز همسر بزرگوارشان خدیجه سلام‌الله علیها نیز از دنیا رفت. این زن واقعاً مصداق یار غمگسار بود و از نظر روحی به قدری با رسول خدا انطباق داشت که باید گفت در جهان نظیر نداشت. این زن، بسیار فداکار و عاقله بود؛ مالش، جانش، هستی‌اش، خوشی، سعادت و همه چیز خود را به پای رسول اکرم ریخت. بعد از وفات ابوطالب و خدیجه، سختگیری بر رسول اکرم به حدّ اعلا رسید. در این میان خدا وسیلهٔ عجیبی فراهم کرد:

مردم مدینه دو قبیله بودند به نام اوس و خزرج که همیشه با هم جنگ داشتند. یک نفر از آنها به نام اسعد بن زُراره به مکه می‌آید برای اینکه از قریش استمداد کند. بر یکی از مردم قریش وارد می‌شود. کعبه از قدیم معبد بود -گو اینکه در آن زمان بتخانه بود- و رسم طواف که از زمان حضرت ابراهیم معمول بود هنوز ادامه داشت. هرکس که می‌آمد، یک طوافی هم دورکعبه می‌کرد. این شخص وقتی خواست برود به زیارت کعبه و طواف کند، میزبانش به او گفت:

«مواظب باش! مردی در میان ما پیدا شده، ساحر و جادوگری که گاهی در مسجدالحرام پیدا می‌شود و سخنان دلربای عجیبی دارد. یک وقت سخنان او به گوش تو نرسد که تو را بی‌اختیار می‌کند. سِحری در سخنان او هست». اتفاقاً او موقعی برای طواف می‌رود که رسول اکرم درکنارکعبه در حِجر اسماعیل نشسته بودند و با خودشان قرآن می‌خواندند. درگوش این شخص پنبه کرده بودند که یک وقت چیزی نشنود. مشغول طواف کردن بود که قیافه شخصی خیلی او را جذب کرد. (رسول اکرم سیمای عجیبی داشتند.) گفت نکند این همان آدمی باشد که اینها می‌گویند؟ یک وقت با خودش فکرکرد که عجب دیوانگی است که من گوشهایم را پنبه کرده‌ام. من آدمم، حرفهای او را می‌شنوم. پنبه را ازگوشش بیرون انداخت. آیات قرآن را شنید. تمایل پیدا کرد. این امر منشأ آشنایی مردم مدینه با رسول اکرم صلی الله علیه و آله شد. بعد آمد صحبتهایی کرد و بعدها ملاقاتهای محرمانه‌ای با حضرت رسول کردند تا اینکه عده‌ای از اینها [به مکه] آمدند و قرار شد در موسم حج در یکی از شبهای تشریق، یعنی شب دوازدهم، وقتی که همه خواب هستند بیایند در منا، در عقبه وسطیٰ، در یکی از گردنه‌های آنجا، رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم بیایند آنجا و حرفهایشان را بزنند. در آنجا رسول اکرم فرمود من شما را دعوت می‌کنم به خدای یگانه و... و شما اگر حاضرید ایمان بیاورید من به شهر شما خواهم آمد. آنها هم قبول کردند و مسلمان شدند، که جریانش مفصل است.

زمینه اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه منتقل بشوند فراهم شد. این اولین [حادثه] بود. بعد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مصعب بن عمیر را به مدینه فرستادند و او در آنجا به مردم قرآن تعلیم داد.

اینهایی که ابتدا آمده بودند، عده اندکی بودند؛ به وسیله این مبلّغ بزرگوار عده زیاد دیگری مسلمان شدند و تقریباً جوّ مدینه مساعد شد. قریش هم روز به روز بر سختگیری خود می‌افزودند، و در نهایت امر تصمیم گرفتند که دیگر کار رسول اکرم را یکسره کنند. در «دارالنَّدوه» تشکیل جلسه دادند، که این آیه قرآن اشاره به آنهاست. «دارالندوه» در حکم مجلس سنای مکه بوده. مکه اساساً نه از خودش حکومتی به شکل پادشاهی یا جمهوری داشت و نه تابع یک مرکزی بود. یک نوع حکومت ملوک‌الطوایفی داشتند. قراری داشتند که از هر قبیله‌ای چند نفر با شرایطی و از جمله اینکه از چهل سال کمتر نداشته باشند بیایند در آنجا جمع بشوند و دربارهٔ مشکلاتی که پیش می‌آید با یکدیگر مشورت کنند و هر چه در آنجا تصمیم می‌گرفتند، مردم قریش عمل می‌کردند. «دارالندوه» یکی از اطاقهایی بود که در اطراف مسجدالحرام بود. الان آن محل خراب شده و داخل مسجدالحرام است.

در آنجا پیشنهادهایی کردند، گفتند بالاخره باید به یک شکلی آزادی را از محمد سلب کنیم، یا اساساً او را بکشیم یا حبسش کنیم و یا لااقل شرّش را از اینجا بکَنیم و تبعیدش کنیم، هرجا می‌خواهد برود. در اینجاست که هم شیعه و هم سنی نوشته‌اند پیرمردی در این مجلس ظاهر شد - با اینکه قرار نبود که غیر قریش کس دیگری را در آنجا راه بدهند- و گفت من اهل نجد هستم. گفتند: اینجا جای تو نیست. گفت: نه، من راجع به همین موضوعی که قریش در اینجا بحث می‌کنند صحبت و فکر دارم. بالاخره اجازه گرفت و داخل شد. و در اخبار وارد شده که این پیرمرد انسان نبود و شیطان بود که به

صورت یک پیرمرد مجسم شد. به هر حال در تاریخ، او به نام «شیخ نجدی» معروف شد که در آن مجلس شیخ نجدی هم اظهارنظر کرد و در آخر هم نظر شیخ نجدی تصویب شد. آن پیشنهاد که گفتند یک نفر را بفرستند پیغمبر را بکشد رد شد. همان شیخ نجدی گفت این عملی نیست. اگر شما یک نفر بفرستید، قطعاً بنی هاشم به انتقام خون محمد او را خواهند کشت و کیست که یقین داشته باشد که کشته می شود و حاضر شود این کار را انجام دهد. گفتند او را حبس می‌کنیم. گفت حبس هم مصلحت نیست زیرا باز بنی‌هاشم به اعتبار اینکه به آنها برمی‌خورد که فردی از آنها محبوس باشد، اگرچه به تنهایی زورشان به شما نمی‌رسد ولی ممکن است در موقع حج که مردم جمع می‌شوند، از نیروی مردم استمداد کنند و محمد را از حبس بیرون بکشند. پیشنهاد تبعید شد. گفت این از همه خطرناکتر است. او مردی خوش‌صورت و خوش‌بیان و گیراست. الان به تنهایی در این شهر افراد شما را به تدریج دارد جذب می‌کند. [یک وقت می‌بینید] رفت در میان قبایل عرب چندین هزار نفر را پیرو خودش کرد و با چندین هزار مسلّح آمد سراغ شما. در آخر پیشنهاد شد و مورد قبول واقع شد که او را بکشند ولی به این شکل که از هر یک از قبایل قریش یک نفر در کشتن شرکت کند و از بنی‌هاشم هم یک نفر باشد (چون از بنی‌هاشم ابولهب را در میان خودشان داشتند) و دسته‌جمعی او را بکشند و به این ترتیب خونش را لوث کنند، و اگر بنی‌هاشم ادعا کردند، می‌گوییم قبیلهٔ شما هم شرکت داشتند. حداکثر این است که به آنها دیه می‌دهیم، دیهٔ ده انسان را هم خواستند می‌دهیم.

همان شبی که اینها تصمیم گرفتند این تصمیم محرمانه را اجرا

کنند وحی الهی بر پیغمبر اکرم نازل شد (همان حرفی که به موسی گفته شد: **اِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرونَ بِکَ لِيَقْتُلوکَ فَاخْرُج**[۱]): **وَ اِذْ يَمْكُرُ بِکَ الَّذينَ كَفَروا لِيُثْبِتوکَ اَوْ يَقْتُلوکَ اَوْ يُخْرِجوکَ وَ يَمْكُرونَ وَ يَمْكُرُاللهُ وَ اللهُ خَيْرُ الْماكِرينَ.** از مکه بیرون برو. خواستند شبانه بریزند. ابولهب که یکی از آنها بود مانع شد. گفت شب ریختن به خانه کسی صحیح نیست. در آنجا زن هست، بچه هست، یک وقت اینها می‌ترسند یا کشته می‌شوند. باید صبر کنیم تا صبح شود. (باز همین مقدار وجدان و شرف داشت.) گفتند: بسیار خوب. آمدند دور خانه پیغمبر حلقه زدند و کشیک می‌دادند، منتظر که صبح بشود و در روشنایی بریزند خانه پیغمبر. این مطلب مورد اتفاق جمیع محدثین و مورخین است و در این جهت حتی یک نفر تشکیک نکرده است که پیغمبر اکرم، علی علیه‌السلام را خواست و فرمود علی جان! تو امشب باید برای من فداکاری کنی. عرض کرد یا رسول‌الله! هرچه شما امر بفرمایید. فرمود امشب، تو در بستر من می‌خوابی و همان بُرد و جامه‌ای را که من موقع خواب به سر می‌کشم به سر می‌کشی. عرض کرد: بسیار خوب. قبلاً علی علیه‌السلام و هندبن ابی‌هاله آن نقطه‌ای که رسول اکرم باید بروند در آنجا مخفی بشوند یعنی غار ثور را در نظر گرفتند، چون قرار بود در مدتی که حضرت در غار هستند رابطه مخفیانه‌ای درکار باشد و ایندو مرکب فراهم کنند و آذوقه برایشان بفرستند. شب، علی علیه‌السلام آمد خوابید و پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون رفت.

در بین راه که حضرت می‌رفتند، به ابوبکر برخورد کردند.

---

۱. قصص / ۲۰

حضرت، ابوبکر را با خودشان بردند. در نزدیکی مکه غاری است به نام غار ثور؛ در غرب مکه و در یک راهی است که اگر کسی بخواهد به مدینه برود از آنجا نمی‌رود. مخصوصاً راه را منحرف کردند. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با ابوبکر رفتند و در آن محل مخفی شدند. قریش هم منتظر که صبح دسته‌جمعی بریزند و اینقدر کارد و چاقو به حضرت بزنند - نه با شمشیر که بگویند یک نفر کشته - که حضرت کشته بشود و بعد هم اگر بگویند کی کشت، بگویند هرکسی یک وسیله‌ای داشت و ضربه‌ای زد. اولِ صبح که شد اینها مراقب بودند که یک وقت پیغمبر اکرم از آنجا بیرون نرود. ناگاه کسی از جا بلند شد. نگاه کردند دیدند علی است. «اَیْنَ صاحِبُکَ» رفیقت کجاست؟ فرمود: مگر شما او را به من سپرده بودید که از من می‌خواهید؟ گفتند: پس چه شد؟ فرمود: شما تصمیم گرفته بودید که او را از شهرتان تبعید کنید، او هم خودش تبعید شد. خیلی ناراحت شدند. گفتند بریزیم همین را به جای او بکشیم؛ حالا خودش نیست جانشینش را بکشیم. یکی از آنها گفت او را رها کنیم، جوان است و محمد فریبش داده است. فرمود: به خدا قسم اگر عقل مرا در میان همه مردم دنیا تقسیم کنند، اگر همه دیوانه باشند عاقل می‌شوند. از همه‌تان عاقلتر و فهمیده‌ترم.

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را تعقیب کردند. دنبال اثر پای حضرت را گرفتند تا به آن غار رسیدند. دیدند اینجا اثری که کسی به تازگی درون غار رفته باشد نیست. عنکبوتی هست و در اینجا تنیده است، و مرغی هست و لانه او. گفتند نه، اینجا نمی‌شود کسی آمده باشد. تا آنجا رسیدند که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر صدای آنها را می‌شنیدند و همین‌جا بود که ابوبکر خیلی مضطرب شده و قلبش به

تپش افتاده بود و می‌ترسید. این آیهٔ قرآن است، یعنی روایت نیست که بگوییم فقط شیعه‌ها قبول دارند و سنیها قبول ندارند. آیه این است: **اِلاّ تَنْصُروهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذینَ کَفَروا ثانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُما فِی الْغارِ اِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ اِنَّ اللهَ مَعَنا** یعنی اگر شما مردم قریش پیغمبر را یاری نکنید، خدا او را یاری کرد و یاری می‌کند همچنانکه در داستان غار، پیغمبر را یاری کرد، در شب هجرت در حالی که آندو در غار بودند. «هما» نشان می‌دهد که غیر از پیغمبر یک نفر دیگر هم بوده است که همان ابوبکر است. **اِذْ یَقولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ اِنَّ اللهَ مَعَنا.** (کلمه «صاحب» اصلاً در لغت عرب یعنی همراه. حتی به حیوانی هم که همراه کسی باشد عرب صاحب می‌گوید.) آنگاه که پیغمبر به همراه خود گفت: نترس، غصه‌نخور، خدا با ماست. **فَاَنْزَلَ اللهُ سَکینَتَهُ عَلَیْهِ وَ اَیَّدَهُ بِجُنودٍ لَمْ تَرَوْها**[۱] خداوند وقار خودش را بر پیغمبر نازل کرد. نمی‌گوید وقار را بر هر دو نفر نازل کرد. رحمت خودش را بر پیغمبر نازل کرد و پیغمبر را تأیید نمود. نمی‌گوید هر دو را تأیید کرد. از این قضیه بگذریم.

تا به این مرحله رسید، از همان جا برگشتند. گفتند ما نفهمیدیم این چطور شد؟ به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت؟ مدتی گشتند. پیدا نکردند که نکردند. سه شبانه‌روز یا بیشتر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله در همان غار بسر بردند. آن دلهای شب که می‌شد، هندبن ابی هاله که پسر خدیجه از شوهر دیگری و مرد بسیار بزرگواری است محرمانه آذوقه می‌برد و برمی‌گشت. قبلاً قرار گذاشته بودند

۱. توبه/ ۴۰

مرکب تهیه کنند. دوتا مرکب تهیه کردند و شبانه بردند کنار غار، آنها سوار شدند و راه مدینه را پیش گرفتند.

حالا قرآن می‌گوید ببینید خداوند پیغمبر را در چه سختیهایی به چه نحوی کمک و مدد کرد. آنها نقشه کشیدند و فکر کردند و سیاست به‌کار بردند ولی نمی‌دانستند که خدا اگر بخواهد، مکر او بالاتر است. **وَ اِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَروا** و آنگاه که کافران دربارهٔ تو مکر و حیله به‌کار می‌برند برای اینکه یکی از سه کار را درباره تو انجام بدهند: **لِیُثْبِتوکَ** («اثبات» معنایش حبس است، چون کسی راکه حبس می‌کنند در یک جا ثابت و ساکن نگه می‌دارند. عرب وقتی می‌گوید «اَثْبِتْ» یعنی حبس کن) برای اینکه تو را در یک جا ثابت نگه دارند یعنی زندانیت کنند. **اَوْ یَقْتُلُوکَ** یا خونت را بریزند. **اَوْ یُخْرِجوکَ** یا تبعیدت کنند. **وَ یَمْکُرونَ** آنها مکر می‌کنند. قریش به مکر و حیله‌های خودشان خیلی اعتماد داشتند و مثلاً می‌گفتند چنان می‌کنیم که خونش لوث بشود، ولی نمی‌دانستند که بالای همه این تدبیرها و نقشه‌ها تقدیر و ارادهٔ الهی است و اگر بنده‌ای مشمول عنایت الهی بشود هیچ قدرتی نمی‌تواند او را از میان ببرد. «مکر» نقشه‌ای است که هدفش روشن نیست. اگر انسان نقشه‌ای بکشد که آن نقشه هدف معینی در نظر دارد اما مردم که می‌بینند خیال می‌کنند برای هدف دیگری است، این را می‌گویند «مکر». خدا هم گاهی حوادث را طوری به وجود می‌آورد که انسان نمی‌داند این حادثه برای فلان هدف و مقصد است، خیال می‌کند برای هدف دیگری است، ولی نتیجه نهایی‌اش چیز دیگری است. این است که خدا هم مکر می‌کند یعنی خدا هم حوادثی به وجود می‌آورد که ظاهرش یک طور است ولی هدف اصلی چیز دیگر

است. آنها مکر می‌کنند، خدا هم مکر می‌کند، و خدا از همهٔ مکرکنندگان بالاتر و بهتر است.

وَ اِذا تُتْلیٰ عَلَیْهِمْ ایاتُنا قالوا قَدْ سَمِعْنا لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هٰذا اِنْ هٰذا اِلاّ اَساطیرُ الْاَوَّلینَ. می‌دانیم که ابزار پیغمبر، معجزهٔ پیغمبر و آن چیزی که برای پیغمبر نظیر عصای موسی بود، قرآن بود و بس، و پیغمبر غیر از قرآن مددکار دیگری نداشت. یک فرد، تنهای تنها مبعوث می‌شود و با نیروی قرآن تدریجاً افراد را جمع می‌کند و تشکیل نیرو می‌دهد. این بود که مسأله‌ای که درباره پیغمبر مطرح بود مسأله قرآن بود. قریش ناچار بودند که با این وسیلهٔ پیغمبر به مبارزه بپردازند. پیغمبر می‌گفت این کتاب، سخن خدا و مافوق سخن بشر است. آنها می‌بایست پاسخی تهیه کنند. یکی مسأله زیبایی و فصاحت و بلاغت قرآن بود. دیگر، خبرها و داستانهایی بود که پیغمبر راجع به انبیاء گذشته می‌گفت و قریش بکلی از اینها بی‌خبر بودند. آنها برای اینکه با پیغمبر مبارزه کنند رؤسایشان گاهی می‌آمدند به صورت ادعا پارازیت می‌دادند ولی هیچ‌گاه عمل نمی‌کردند. **وَ اِذا تُتْلیٰ عَلَیْهِمْ ایاتُنا** هنگامی که آیات ما بر اینها تلاوت می‌شود **قالوا قَدْ سَمِعْنا** می‌گویند ما هم شنیدیم **لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هٰذا** اگر ما هم بخواهیم می‌توانیم مثلش را بگوییم اما نمی‌خواهیم بگوییم. خیلی حرف عجیبی است! اگر می‌توانستید، همان ساعت اول می‌گفتید.

ابوی ما نقل می‌کردند که یک استاد بنّایی بود از این بناهای خودساخته به قول امروزیها. یک وقت او را آورده بودند یک ضربی در منزل ما بزنند. گفتند که این آمد یک ضربی زد، وقتی آخرهای کار رسید، یکدفعه آمد پایین. گفتیم خوب، دفعه اولش است، اشتباه کرد.

دومرتبه همه اینها را جمع کرد و از نو ضربی زد. دفعه دوم هم آمد پایین. دفعه سوم هم همین‌طور. ابوی ما رفته بودند ناراحت که بابا تو که بلد نیستی چرا مردم و خودت را معطل می‌کنی؟! روز اول بگو من بلد نیستم ضربی بزنم. تو، هم خودت را ناراحت کردی هم ما را، خوب بگو من بلد نیستم. گفته بود: «آقای حاج شیخ این چه حرفی است شما می‌زنید؟! من اگر میلم باشد ضربی می‌سازم». من نمی‌دانم این میل کی می‌خواهد پیدا بشود؟!

اینها هم گفتند اگر میلمان باشد مثل قرآن می‌گوییم، حالا نمی‌خواهیم بگوییم. این سخن برای این بود که بلکه بعضی از مستضعفین و بیچاره‌ها را گول بزنند. می‌گفتند مگر محمد چه می‌گوید؟! داستانها و افسانه‌های گذشته را می‌گوید. خوب ما هم می‌توانیم افسانه‌های گذشته را بگوییم. مردی از اینها به نام نضربن الحارث برای همین کار به ایران آمد (رؤسای قریش با ایران هم روابط داشتند) و مقدار زیادی از افسانه‌های قدیم ایرانی رستم و اسفندیار و کیکاووس و جمشید و از این حرفها را جمع کرد و بعد گفت: مردم! بیایید تا برایتان داستان بگوییم. اگر محمد صلی الله علیه و آله برایتان داستان می‌گوید من هم برایتان داستان می‌گویم. اما کسی نرفت حرفش را گوش کند، چون داستانهای قرآن افسانه نیست. گفتند: **لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هٰذا** میل ما نیست و الاّ اگر میل ما باشد، مثل این می‌توانیم بگوییم. چیزی نیست، اینها افسانه‌های گذشتگان است و افسانه‌های گذشتگان موضوع مهمی نیست.

و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین





تفسیر سوره انفال

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم[1]

وَ اِذْ قالُوا اللّٰهُمَّ اِنْ کانَ هٰذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَـاَمْطِرْ عَـلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ اَوِائْتِنا بِعَذابٍ اَلیمٍ[2].

قرآن روحیه‌ها را نقاشی می‌کند، جمله‌هایی راکه افراد می‌گویند و خودشان نمی‌توانند توضیح بدهند بیان می‌کند: **اَللّٰهُمَّ اِنْ کانَ هٰذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَاَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ اَوِائْتِنا بِعَذابٍ اَلیمٍ** خدایا اگر حق همین است و سخن حق و قرآنی که پیغمبر مدعی است منحصر به همین است؛ اگر این راست است، حق است و این پیغمبر راستگو است و هرچه می‌گوید از جانب تو می‌گوید (انتظار مـی‌رود کـه در

۱. [این جلسه علاوه بر اینکه نوار آن در دست نیست، متن پیاده شدهٔ آن نیز بـه شکـل خلاصه‌برداری آنهم به صورت غیر منقح بوده است. لهذا ممکن است برخی عبارات آن عین جملات استاد نباشد.]
۲. انفال / ۳۲

ادامهٔ آیه بگوید «پس ما می‌پذیریم» یا «خدایا آن را بر ما آشکار کن».
اگر انسان حقیقتجو باشد چنین می‌گوید. ولی می‌گوید اگر چنین است) سنگی از آسمان بر سر ما بفرست و ما را نابود کن، یا به شکل دیگری عذاب دردناکی برما بفرست؛ یعنی من تاب و تحمل شنیدن این حقیقت را ندارم. اگر حق و حقیقت است فوراً سنگی از آسمان بر سرم بفرست تا من چنین روزی را نبینم. من می‌خواهم آن طوری که دلم می‌خواهد راست باشد والاّ از حقیقت بیزارم.

قرآن زبان حال آنها را بیان کرده ولی آیا در عالم فقط همانها آن طور بوده‌اند؟ ما نباید به خودمان خوشبین باشیم. مسلّماً آن حالت واقعی تسلیم در مقابل حقیقت، صد درصد در ما نیست. علی علیه‌السلام در جواب از تعریف اسلام فرمودند: **اَلْاِسْلامُ هُوَ التَّسْلیمُ** در مقابل چه؟ شخص؟ نه، بلکه تسلیم در مقابل حق، یعنی وقتی مواجه با حق شد، حالت طغیان و عصیان نداشته باشد. فرق اصول دین و فروع دین این است که فروع، آن چیزهایی است که انسان باید عمل کند؛ اما در اصول، علم یا یقین لازم است. ولی آیا در اصول، علم یا یقین کافی است؟ این طور نیست. البته اعتقاد و علم لازم است. تا عقل چیزی را نفهمد نمی‌تواند قبول کند. ولی غیر از اعتقاد، در مقابل اصول دین، تسلیم لازم است، یعنی تمرّد نداشتن. اسلام یعنی بی‌تمرّدی. اینکه کسی بگوید اگر حقیقت این است مرا بکش، این ایمان نیست زیرا ایمان آن است که انسان در مقابل چیزی که راست است تسلیم و رام باشد.

آیا شیطان کافر است یا مؤمن؟ کافر. آیا به خدا یقین داشت؟ بله، علم داشت، از ما بهتر بود. در مقابل خدا می‌گوید به عزت خودت

همه آنها را گمراه می‌کنم: **فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ**[۱]. همچنین می‌گوید: **رَبِّ فَاَنْظِرْنی اِلیٰ یَوْمِ یُبْعَثونَ**[۲]. اعتقاد به خدا و قیامت داشت. تنها داشتن اعتقاد و علم، برای ایمان کافی نیست بلکه انسان باید نسبت به آنچه اعتقاد دارد رام باشد. **وَ جَحَدوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها اَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوّاً**[۳]. باید خودمان را بشناسیم. اگر حقیقتی را که می‌شناسیم و می‌دانیم، منکر می‌شویم، پس ما جاحدیم و مؤمن نیستیم. بشر صرف اینکه به یک مطلب علم پیدا کند کافی نیست که مؤمن باشد بلکه باید حالت عصیان و تمرّد نیز نداشته باشد.

آن زمانی را توجه کن که آن مردم می‌گفتند ما تاب دیدن چنین حقیقتی را نداریم. **وَ ما کانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ اَنْتَ فیهِمْ وَ ما کانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرونَ** خدا چنان نیست که این مردم را عذاب کند در حالی که تو در میان آنها هستی، و خدا چنان نیست که آنها را عذاب کند در حالی که گنهکارند و استغفار می‌کنند. در **نهج‌البلاغه** نقل شده که خدا دو امان داشت، اول رسول خدا و دوم استغفار. ایها الناس! یک امان رفت، امان دیگر را میان خودتان حفظ کنید.

مقصود از عذاب چیست؟ در اصطلاح مفسرین عذاب استیصال [داریم و عذاب] عادی و غیر استیصال. اول، عذابهایی است که برای قومی جنبهٔ فوق‌العاده دارد مثل صاعقه، باد، مسخ و غیره.

در قرآن در آیات مکرری کلمه عذاب ذکر شده، عذابهایی که

---

۱. ص / ۸۲

۲. ص / ۷۹ [پروردگارا پس مهلتم ده که تا روز قیامت زنده بمانم.]

۳. نمل / ۱۴ [و با اینکه پیش نفس خود به یقین دانستند (معجزه خداست) از روی ستمگری و نخوت آن را انکار کردند.]

شکل مذکور را نداشته و شکل دیگر دارد مثل آیه‌ای که می‌گوید: قومی مسلط بر قوم دیگر شدند و اینها به دست آنها ذلیل شدند. در سوره انعام می‌فرماید: **قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلیٰ اَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِکُمْ اَوْ مِنْ تَحْتِ اَرْجُلِکُمْ اَوْ یَلْبِسَکُمْ شِیَعاً وَ یُذیقَ بَعْضَکُمْ بَأْسَ بَعْضٍ**[1] خدا قادر است که عذابی را از بالای سر شما فرود آورد یا از زیر پای شما بجوشاند، و یا شما را فرقه فرقه نماید، یا بدی بعضی از شما را به بعض دیگر بچشاند. عذاب از بالای سر [یعنی] اقویای شما را بر شما مسلط کند. [و عذاب از زیر پای شما یعنی] تحت تسلط زیردستها باشید. آیه دیگر: **قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِاَیْدیکُمْ وَ یُخْزِهِمْ وَ یَنْصُرْکُمْ عَلَیْهِمْ**[2] شما را مسلط می‌کند.

مقصود از آیه مورد بحث این است که خداوند شما را تا پیغمبر در میانتان هست و استغفار می‌کند معذب نخواهد کرد. آیا مقصود عذابی مانند عذاب قوم لوط است یا عذابی دیگر مثل گرفتاریها؟ ظاهراً شامل هر دو می‌شود. و آیا مقصود این است که جسم پیغمبر در میان مردم باشد؟ ظاهر همین است، ولی بعید نیست که منظور، سنت و احکام پیغمبر و تعلیمات او باشد. در این صورت معنی آیه چنین می‌شود: و مادامی که تو در میان آنها باشی - یعنی مادام که دستورات و تعلیمات تو در میان آنها باشد- و یا حالت توبه و بازگشت و پشیمانی داشته باشید، خداوند شما را عذاب نمی‌کند. ظاهراً منظور این است که اگر ملت اسلام از عذابهایی از قبیل

---

۱. انعام / ۶۵

۲. توبه / ۱۴ [با کافران بجنگید تا خدا آنان را به دست شما عذاب کند و خوار گرداند و شما را بر آنها مسلّط نماید.]

عذابهای عاد و ثمود در امان باشند، از عذابهای دیگر در امان نیستند. اگر پیغمبر رفت، عذابْ پشت سرش آمده است.

قرآن عذابهایی را ذکر می‌کند از قبیل تسلط اغنیا بر ضعفا، و از همه بالاتر فرقه فرقه شدن که نیروها علیه یکدیگر به کار می‌افتد و دشمن شاد می‌شود. اینها عذابهای الهی است. **وَ ما کانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ اَنْتَ فیهِمْ** تا تو در میان مردم باشی خدا اینها را عذاب نخواهد کرد. تو نباشی ولی تعلیمات تو باشد، باز هم خدا عذاب نمی‌کند؛ و در صورت استغفار و بازگشت نیز خدا آنها را عذاب نمی‌کند.

وَ ما لَهُمْ اَلاّ یُعَذِّبَهُمُ اللّهُ وَ هُمْ یَصُدّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ، وَ ما کانوا اَوْلِیاءَهُ اِنْ اَوْلِیاؤُهُ اِلاَّ الْمُتَّقونَ. اشاره‌ای به خصوص قریش دارد و شامل بعد از قریش هم می‌شود. می‌گوید مردم قریش مستحق عذاب هستند. اینها صادّ و مانع مردم از مسجدالحرام شده و خودشان را اولیاء و متولیان مسجدالحرام می‌دانند. قریش خودشان را متولیان کعبه و مسجدالحرام می‌دانستند، می‌گفتند کعبه مال ماست، هرکه را می‌خواستند راه می‌دادند یا راه نمی‌دادند. چون اینها در مکه ساکن بودند خانه‌ها و زمینها را مال خودشان می‌دانستند. قرآن با این فکر مبارزه کرد. گفت هیچ کس تا دامنهٔ قیامت حق ندارد ادعا کند من اختیاردار مسجدالحرام و کعبه هستم. ایندو متعلق به عموم مردم متقی و مسلمان است. آیه‌ای است در سورهٔ حج: **سَواءً الْعاکِفُ فیهِ والْبادِ**[1] مردم بومی و کسانی که از خارج می‌آیند مساویند.

درباره خانه‌های مکه یکی از گرفتاریها اجارهٔ خانه است، آنهم

۱. حج / ۲۵

اجاره‌های سنگین. ما خیال می‌کنیم حق دارند اجاره بگیرند. حتی در فقه اهل تسنن هم به این نحو نیست. در **نهج‌البلاغه** [نامه‌ای است از حضرت امیر به] قُثَم بن عباس [زمانی که از طرف آن حضرت] والی مکه بود. می‌فرماید: **مُرْ اَهْلَ مَکَّةَ اَلاّ یَأْخُذوا مِنْ ساکِنٍ اَجْراً**[1]. اهل مکه حق ندارند از افرادی که به آنجا می‌آیند اجاره‌ای بگیرند زیرا حکم وقفی را دارد؛ و حق هم ندارند مانع دیگران بشوند. حتی پیغمبر دستور داد دربهای دو لنگه‌دار بگذارند... لذا شهر مکه تعلق دارد به تمام مسلمین دنیا وکسی حق ندارد به [کسانی که به این شهر می‌آیند] اعتراض کند.

وَ ما لَهُمْ اَلاّ یُعَذِّبَهُمُ اللهُ وَ هُمْ یَصُدّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ جلوی مردم را می‌گیرند و خودشان را متولی می‌دانند **وَ ما کانوا اَوْلِیاءَهُ** صاحب‌اختیار نیستند **اِنْ اَوْلِیاؤُهُ اِلاَّ الْمُتَّقونَ** [صاحب‌اختیار آن فقط متقین هستند] **وَلٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمونَ** [اکثر آنها] سرّ این نکته را نمی‌دانند.

مسجد الحرامی که اکنون می‌بینیم، در صدر اسلام اینقدر بزرگ نبود. در واقع فاصله کعبه تا مسجدالحرام حدود پانزده متر بیشتر نبود. مسجدالحرام حدود ۳۲×۳۲ متر بود وکعبه ۴ متر عرض وکمی بیشتر طول داشت. در صدر اسلام خانه‌های اطراف را خریدند و مسجدالحرام را توسعه دادند. در زمان مهدی عباسی خلیفهٔ سوم عباسی تصمیم گرفتند بار دیگر آن را توسعه بدهند. خلفای اسلام در توسعهٔ آن سعی داشتند رعایت کنند [که خانه‌های مردم را] به زور نگیرند زیرا برخی این کار را غصب می‌دانستند. مهدی می‌خواست

---

۱. **نهج‌البلاغه**، نامه ۶۷

مسجدالحرام را توسعه بدهد. برخی گفتند نمی‌فروشیم. عده‌ای از فقهای اهل تسنن گفتند خانهٔ خودشان است دلشان بخواهد می‌فروشند و نخواهد نمی‌فروشند. بعضی دیگر گفتند مسجدالحرام است، به زور می‌شود گرفت. معمولاً مشکلی می‌شد و به ائمه اطهار علیهم‌السلام رجوع می‌کردند. امام باقر علیه‌السلام استدلال عجیبی کرد، ثابت نمود چون مسجدالحرام است، اگر مصلحت مسجدالحرام ایجاب کند، رضایت صاحب‌خانه شرط نیست.فرمود آیا اول کعبه اینجا بود و مردم به خاطر کعبه اینجا آمدند یا اول مردم آمدند بعد کعبه را ساختند؟ مثلاً مردمی می‌آیند نقشه‌ای می‌کشند، خانه‌هایی بنا می‌کنند، بعد می‌گویند زمینی وقف مسجد نماییم. اول مردم تملک زمینها را کرده‌اند بعد قسمتی از آن را اختصاص به مسجد داده‌اند. پس مسجد وارد شده بر مردم. تمام مسجدهای دنیا این‌طور بوده حتی مسجد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله. در همهٔ دنیا یک نقطه است که اول مسجد در آنجا بنا شده و بعد مسجدْ آن سرزمین را احیا کرده و آن، سرزمین مکه است زیرا مکه وادی غیر ذی‌زرع بود و مالکی نداشت، ابراهیم علیه‌السلام آمد برای اولین بار کعبه را در آنجا برای مردم ساخت و اختصاص داد به عبادت که تا دامنهٔ قیامت بیایند مناسک انجام دهند. پس اول ابراهیم آمد آن را ساخت، بعد مردم آمدند. حق کعبه و مسجدالحرام محفوظ است. مردم تا جایی که مزاحم کعبه و مسجدالحرام نشوند [در تملک زمین آزادند]. وقتی استدلال گفته شد همه [آن را پذیرفتند].

سرزمین مکه وضع خاصی دارد. قرآن نیز همین منطق را پیروی می‌کند، می‌گوید آنها مستحق عذابند، متولیان مسجدالحرام متقیان

عالَمند. حرمی است متعلق به مسلمانان دنیا و متقیان.

آیهٔ دیگر: **وَ ما کانَ صَلوتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ اِلاّ مُکاءً وَ تَصْدِیَةً.** این آیه متمّم آیه قبلی است. قرآن عمل این اولیاء را که خودشان را صاحب اختیار می‌دانستند نشان می‌دهد که با کعبه چه کردند. ابراهیم علیه‌السلام به دستور خدا خانه را ساخت و خداوند در ضمن آیه‌ای فرمود خانهٔ مرا پاکیزه کنید برای طواف کنندگان، برای توحید و عبادت خدای یگانه. سرنوشت این را به کجا کشاندند؟ **وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ اِبْراهیمَ مُصَلّیً**[1]. یکی از کارهایی که باید انجام می‌شد نماز بود. آنقدر از سر و ته آن زدند و بر آن افزودند که به صورت سوت کشیدن و کف‌زدن درآمد، و حال آنکه عبادتها توقیفی هستند یعنی در عبادت خدا از نظر کیفیت و کمیت نباید اعمال سلیقه شود، بلکه باید همان‌طور که برای ما بیان کرده‌اند، بدون کم و زیاد اجرا شود. چون و چرا بردار نیست. اینکه عده‌ای عربی بخوانند، عده‌ای فارسی، عده‌ای ترکی، و خلاصه هرکس به زبان ملی خود بخواند [اعمال سلیقه است.] یا بگوییم در مسافرتها، قدیم نماز دو رکعتی بوده ولی اکنون چون با هواپیما مسافرت می‌کنند باید چهار رکعتی بخوانند زیرا این سفر مشقت ندارد. اگر در عبادتها سلیقه را دخالت بدهیم به تدریج چیزی از آب در می‌آید که مصداق این شعر می‌شود:

بس که ببستند بر او برگ و ساز گر تو ببینی نشناسیش باز

نمازی که به شکل سوت کشیدن می‌خواندند، یکمرتبه این‌طور نشد بلکه اول یک گوشهٔ آن را تغییر دادند بعد گوشه دیگر و

---

۱. بقره / ۱۲۵ [و دستور داده شد که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید.]

همین‌طور. در طول نسلهای متوالی به این شکل درآمد، زیرا هر نسلی از نسل قبل خبر ندارد [و فکر می‌کند آنچه به دستش رسیده از اول به همین صورت بوده است.] بعد از چندین نسل به چیزی شبیه می‌شود که با اصل آن شباهتی ندارد.

راجع به اینکه قرآن و نماز را مثلاً به فارسی بخوانند، ذکر تجربه‌ای که خارجیها در مورد ترجمهٔ پی‌درپی یک جمله به زبانهای مختلف کرده‌اند بی‌فایده نیست. اگر سخنی مثلاً به زبان فارسی باشد و کسی آن را به زبان عربی ترجمه کند، بعد ترکی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی و... تجربه کرده‌اند دیده‌اند از جمله اول یک ذره در جمله چهلم باقی نیست.

ممکن است بپرسید چرا انسان در بعضی مسائل، فهمیده یا نفهمیده باید متعبد باشد، مانند اِخفات نماز ظهر؟ البته فلسفه دارد، تأمل کن، اما هیچ وقت فکر نکن که به خاطر فلسفه انجام می‌دهی، بلکه بگو انجام می‌دهم و سعی می‌کنم بیشتر بفهمم. نمازی که ابراهیم علیه‌السلام می‌خواند به صورت کف‌زدن نبود، تدریجاً به این صورت بدعت درآمد. قرآن می‌گوید متولیان کعبه نمازشان بجز سوت‌کشیدن و کف زدن چیز دیگری نیست؛ عذاب الهی را بچشند به موجب کفر و عنادی که در مقابل حق و حقیقت داشتند.





تفسیر سوره انفال

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

اِنَّ الَّذینَ کَفَروا یُنْفِقونَ اَمْوالَهُمْ لِیَصُدّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ فَسَیُنْفِقونَها ثُمَّ تَکونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ یُغْلَبونَ وَالَّذینَ کَفَروا اِلیٰ جَهَنَّمَ یُحْشَرونَ. لِیَمیزَ اللهُ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ وَ یَجْعَلَ الْخَبیثَ بَعْضَهُ عَلیٰ بَعْضٍ فَیَرْکُمَهُ جَمیعاً فَیَجْعَلَهُ فی جَهَنَّمَ اُولٰئِکَ هُمُ الْخاسِرونَ. قُلْ لِلَّذینَ کَفَروا اِنْ یَنْتَهوا یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ وَ اِنْ یَعودوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الاَوَّلینَ[1].

دأب و روش قرآن کریم این‌طور است که پیروان خود را هرگز مغرور نمی‌کند، به این معنی که به مردم نمی‌گوید شما همین‌قدر که ایمان آوردید و وابستگی خودتان را به خدا و پیغمبر خدا اعلام کردید، دیگر کافی است، مطمئن باشید که تمام کارها صورت

---

۱. انفال / ۳۶-۳۸

می‌گیرد؛ و همچنین هرگز نیروی باطل را نادیده نمی‌گیرد، بلکه آن را به حساب می‌آورد و همیشه یک جنگ و مبارزه میان اهل حق و اهل باطل را تجسم می‌دهد و می‌گوید اگر اهل حق در پیروی حق پایداری به خرج بدهند پیروزی با اهل حق است. پس جنگ و مبارزه میان اهل حق و اهل باطل همیشه درگیر است و اهل حق نباید گمان کنند که ایمان و وابستگیشان به حق کافی است بلکه باید وارد میدان مبارزه بشوند و باید هم مطمئن باشند که اگر در راه حق پایداری نمایند پیروزی با آنهاست. حالا آیاتی را که قرائت کردم برایتان ترجمه و تفسیر می‌کنم تا ببینید همین منظره را قرآن مجسم می‌کند یا نمی‌کند.

اِنَّ الَّذینَ کَفَروا یُنْفِقونَ اَمْوالَهُمْ لِیَصُدّوا عَنْ سَبیلِ اللّهِ همانا کافران، مخالفان شما پولهایشان را خرج می‌کنند برای مبارزه با شما و برای اینکه جلوی راه حق را بگیرند. «انفاق» پول خرج کردن است در راه یک منظور و مقصود. **یُنْفِقونَ اَمْوالَهُمْ** اموالشان را انفاق می‌کنند. کافر انفاق می‌کند. همه انفاقها در راه خدا نیست، برخی انفاقها در راه باطل است. ثروت خودشان را انفاق می‌کنند برای اینکه جلوی راه حقی را که پیغمبر بازکرده و شما به دنبالش می‌روید بگیرند، این چشمه را از سرچشمه خشک کنند. بعد تأکید می‌کند که اینکه من می‌گویم، مربوط به گذشتهٔ تنها نیست، در آینده هم چنین جریانهایی رخ خواهد داد که کافران برای اینکه مانعی برای راه خدا به وجود آورند پولها خرج خواهند کرد: **فَسَیُنْفِقونَها** («سَـ» که در اول فعل مضارع می‌آید، یعنی در آینده، برای استقبال است) در آیندهٔ نزدیک پولها در این راه خرج خواهند کرد. اما نتیجه نهایی چیست؟ آیا از این پول خرج

کردنهای خود نصیبی خواهند برد و موفقیتی کسب خواهند کرد؟ **ثُمَّ تَکونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً** فقط آن داغش در دل اینها باقی می‌ماند که ای افسوس اینهمه پول خرج کردیم آخرش هم به نتیجه نرسیدیم. چون فرق است میان پولی که یک نفر مؤمن در راه خدا و برای خدا خرج می‌کند [و پولی که یک نفر کافر برای مسدود کردن راه خدا خرج می‌کند.] مؤمن هیچ وقت حسرت نخواهد خورد، اعمّ از آنکه در راهی که خرج می‌کند به نتیجه برسد یا نرسد. البته مؤمن باید در راهی خرج کند که به نتیجه برسد نه مثل بعضی از اشخاص که وقتی به او می‌گویی آقا این پولت راکه در فلان راه می‌دهی به خیال خودت به نام خیر، برای چه می‌دهی؟ می‌گوید من می‌دهم، به گردن او، بگذار او برود به جهنم. نه، تو هم می‌روی به جهنم. تو هم که پولت را به آدمی می‌دهی که خودت به او اعتماد نداری و نمی‌دانی نتیجهٔ نهایی این پول خرج کردن چیست و آیا به نفع اسلام است یا نه [مستحق کیفر هستی.] می‌گوید من به این حرفها چه‌کار دارم؟! من ازگردن خودم رد می‌کنم، بگذار او برود جهنم. نه، تو هم که پول می‌دهی به نام خدا و اسلام ولی در نهایت امر این پول صرف اشخاص یا اموری می‌شود که بر ضرر اسلام است، به جهنم می‌روی. ولی اگر یک نفر مؤمن آن مقداری که بر او لازم و واجب است، سعی و کوشش خود راکرد که پولش را در راهی خرج کند که راه خیر باشد، اما از آنجاکه بشر است و گاهی اشتباه می‌کند نتیجه‌ای نگرفت، وجدانش آرام است چون او به حسب نیت صادقانه خودش و به حسب سعی و کوشش خودش در راه خدا داده است ولی تصادفاً به نتیجه نرسیده است. ولی آدمی که خدا را نمی‌شناسد و به تعبیر قرآن کافر است و فقط برای هدفهای

فردی و شخصی و مادی [کار می‌کند] و دنبال آز و شهوت خودش است، وقتی پول خرج می‌کند برای اینکه به مقاصدش برسد و بعد می‌بیند نمی‌رسد، داغی می‌شود در دلش. قرآن هم می‌فرماید: **ثُمَّ تَکونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً** این پول خرج کردنها به صورت یک حسرتهایی بر روی اینها باقی خواهد ماند. آیا در همین جا تمام می‌شود؟ اینها پولی خرج می‌کنند و بعد به نتیجه نمی‌رسد و حسرتش به دلشان می‌ماند؟ نه، **ثُمَّ یُغْلَبونَ** در مرحله بعد خودشان شکست می‌خورند و نابود می‌شوند. در مرحله اول، برنامه‌شان شکست می‌خورد و در مرحلهٔ دوم خودشان.

این آیات در اوایل ورود پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله به مدینه نازل شده است، چون آیات بعد [درباره جنگ] بدر است. جنگ بدر در سال دوم هجرت واقع شد و این آیات آن طور که مفسرین می‌گویند در همین سال نازل شده است و تا آن وقت هنوز کفار، هم از نظر عُدّه و هم از نظر عِدّه، هم از نظر مال و ثروت و اقتصاد و هم از نظر نظامی خیلی قویتر از مسلمین بودند. قرآن دارد آینده‌ای را که به حسب ظاهر پیش‌بینی‌اش مشکل بود به صورت غیب خبر می‌دهد که در آینده اینها پولها خرج خواهند کرد و همین پول خرج کردنها به صورت حسرتهایی در دل اینها باقی خواهد ماند و در نهایت امر هم خودشان مغلوب می‌شوند و شکست می‌خورند، که در فتح مکه قضیه رخ داد. آیا در همین جا قضیه خاتمه پیدا می‌کند؟ پول خرج کردن و بعد هم حسرت کشیدن و بعد هم شکست خوردن؟ نه، آن بعدش به مراتب بالاتر است: **وَ الَّذینَ کَفَروا اِلیٰ جَهَنَّمَ یُحْشَرونَ** تمام اینها در جهنم جمع خواهند شد.

پس این آیه‌ای که خواندم مشتمل بر چهار قسمت بود. یکی اینکه کافران بیکار نخواهند نشست و در آینده پول زیادی خرج خواهند کرد. دوم اینکه خودشان خواهند دید که این پول خرج کردنها به نتیجه نرسید، و حسرت این پولها در دلشان باقی می‌ماند. مرحلهٔ سوم اینکه خودشان شکست نهایی خواهند خورد، که در فتح مکه شکست خوردند. مرحله چهارم، آن آینده بسیار تاریک آنهاست که محشور شدن آنان در جهنم است.

لِیَمیزَ اللهُ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ وَ یَجْعَلَ الْخَبیثَ بَعْضَهُ عَلیٰ بَعْضٍ فَیَرْکُمَهُ جَمیعاً فَیَجْعَلَهُ فی جَهَنَّمَ أُولٰئِکَ هُمُ الْخاسِرونَ.

در دنیا بد مطلق وجود ندارد. هیچ بدی نیست که یک نتیجه خوب نداشته باشد. یکی از چیزهایی که به حسب ظاهر به نظر می‌رسد بد است و در باطن خوب است آزمایشهای الهی است. وقتی اجتماع آرام است یعنی یک امتحان بزرگی پیش نیامده است، انسان همهٔ مردم را یکرنگ و مانند هم می‌بیند، همه شبیه همدیگرند. انسان خیال می‌کند یک مردم یکدست وجود دارد و حتی بعضی از افراد خیلی بهتر از دیگران جلوه می‌کنند و انسان آنها را بهتر تشخیص می‌دهد تا اینکه یک حادثه تندی و به تعبیر قرآن یک امتحانی پیش می‌آید. یکوقت انسان می‌بیند که گویی مردم غربال می‌شوند. مثل غربال که ریز و درشت می‌کند، ریزها به یک طرف می‌روند درشتها به یک طرف، مردم غربال می‌شوند، یک عده یک طرف قرار می‌گیرند و یک عده طرف دیگر. به اصطلاح امروز صفها از همدیگر جدا

می‌شود. از یک نظر خیلی اسباب تأسف است. انسان یکوقت می‌بیند افرادی که هیچ از آنها انتظار نداشت چغاله از آب درآمدند. ولی از نظر افراد دقیق و باریک‌بین باید گفت خوب شد که صفها از همدیگر جدا شد.

مثلاً اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله در مکه مبعوث نشده بود و فرضاً ما را می‌بردند در همان جامعهٔ مکه، در آنجا افرادی را می‌دیدیم همه مثل همدیگر، یکسره و همانند و یکسان. ابوجهل و ابوسفیان را می‌دیدیم، عمار یاسر و ابوذر غفاری را هم می‌دیدیم و از نظر ما میان اینها فرقی نبود. اما حادثهٔ شدیدی مثل ظهور اسلام و نزول قرآن پیش می‌آید، یک تکان شدید می‌دهد، یک وقت می‌بینیم که اینها از همدیگر جدا می‌شوند، درست مثل دستگاههای تجزیهٔ شیمیایی که عناصری را که به یکدیگر آمیخته‌اند از همدیگر جدا می‌کند، هر قسمتش به یک طرف می‌رود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های **نهج‌البلاغه** می‌فرماید: **لَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلَةً، وَ لَتُغَرْبَلُنَّ غَرْبَلَةً، وَ لَتُساطُنَّ سَوْطَ القِدْرِ، حَتّیٰ یَعودَ اَسْفَلُکُمْ اَعْلاکُمْ وَ اَعْلاکُمْ اَسْفَلَکُمْ**[1] یعنی شدایدی برای شما پیش خواهد آمد و شما مانند دانه‌هایی که در غربال ریخته باشند و غربال آنها را تکان بدهد به طوری که از همدیگر جدا بشوند، غربال خواهید شد؛ و مانند دیگ جوشانی خواهید شد که در اثر حرارت دادن زیاد به آن آنچه در ته دیگ است بالا بیاید و آنچه در بالاست پایین برود. چه تشبیه عجیبی است! شما اگر در یک دیگ مثلاً سیب‌زمینی و پیاز و

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۶

گوشت و نخود و لوبیا بریزید، هرکدام در جایی قرار می‌گیرند و تنها چیزی که می‌بینید در رو قرار گرفته، مثلاً فلفل و زردچوبه است که روی آب را گرفته. ولی وقتی که به این دیگ حرارت دادید به حدی که محتوای آن به جوش آمد، آن وقت می‌بینید آنچه در این دیگ است بالا و پایین می‌رود، پایینها بالا می‌آیند، بالاها پایین می‌رود. خیلی تشبیه خوبی است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید در تکانهای شدید و شدایدی که در میان مردم رخ می‌دهد و در امتحاناتی که پیش می‌آید، مردم مثل دانه‌هایی که در غربال، غربال بشوند غربال می‌شوند و مثل محتوای دیگی می‌شوند که در اثر حرارتِ زیاد به جوش می‌آید و بالا، پایین و پایین، بالا می‌رود.

غرضم این جهت است که یکی از فواید مبارزات و تضادهای شدید و جنگ حق و باطلی که در اجتماع پیش می‌آید این است که صفوف از یکدیگر جدا می‌شوند و این چقدر خوب است که صفوف مشخص و جدا بشود. آن وقت اهل حق و بصیرت تکلیف خودشان را بهتر می‌فهمند. خدا به صورت یک فایده ذکر می‌کند: **لِیَمیزَ اللّٰهُ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ** بگذار اینها این کارها را بکنند تا خدا به این وسیله پلید را از پاکیزه جدا کند و صفوف از یکدیگر جدا بشوند. **وَ یَجْعَلَ الْخَبیثَ بَعْضَهُ عَلیٰ بَعْضٍ فَیَرْکُمَهُ جَمیعاً** و پلیدها را بر روی یکدیگر قرار دهد و انباشته کند، همه به یک طرف بروند، و همه را در یک نقطه متراکم کند. بگذار پاکان از میان آنها جدا بشوند، خودشان باشند با خودشان. وقتی که این‌طور شد که صفها جدا شد، پاک در یک صف قرارگرفت و پلید در یک صف، آن وقت نتیجهٔ نهایی با پاکان است و پلیدها یکجا به جهنم الهی سرازیر خواهند شد: **فَیَجْعَلَهُ فی جَهَنَّمَ** پس

پلید را یکجا در جهنم قرار بدهد. **أُولئِکَ هُمُ الْخاسِرونَ** بدبخت فقط همینها هستند.

هنوز این بحثِ جنگِ به تعبیر قرآن طیّب و خبیث، پاک و ناپاک، حق و باطل، تتمّه دارد. در آیه بعد، به وسیله پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به اینها اعلام و اتمام حجت می‌کند که ای پیغمبر! به این کافران اعلام کن و بگو از هرجای راهشان که برگردند، از هر نقطه که برگردند، خدا توبه آنها را می‌پذیرد.

این نکته را باید توجه داشته باشید که قرآن هیچ وقت انسان را مادامی که زنده است و می‌تواند عملی انجام دهد و اراده و انتخاب و اختیار نماید، مأیوس نمی‌کند، و لهذا می‌گوید درِ توبه همیشه به روی بنده باز است. اما توبه، گفتن لفظ نیست. «**اَسْتَغْفِرُ اللّهَ رَبّی وَ اَتوبُ اِلَیْه**» را به زبان آوردن توبه نیست. توبه یعنی بازگشت. قرآن اتمام حجت می‌کند که ای پیغمبر! به این کافران اعلام کن که اگر از راهی که می‌روند بازگردند تمام گذشته‌ها پوشانده می‌شود. **قُلْ لِلَّذینَ کَفَروا** بگو به این کافران **اِنْ یَنْتَهوا** (**یَنْتَهوا** از ماده «نهی» است. نهی کردن منع کردن است. «انتها» یعنی نهی‌پذیری) اگر نهی بپذیرند، یعنی اگر بازگردند از راهی که می‌روند، خدا می‌پذیرد. خدا با بنده خودش هرگز لجبازی نمی‌کند: **یُغْفَرْلَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ** اگر بازگردند تمام گذشته‌ها به نفع آنها پوشانده می‌شود. **یُغْفَرْ** از ماده «غُفران» است. غفران را معمولاً به کلمه «آمرزش» ترجمه می‌کنیم و درست هم هست. در فارسی ما کلمه دیگری نداریم که ترجمه کلمه «غفران» باشد. ریشه کلمه غفران، مفهوم «پوشش» را می‌دهد. به مغفرت و آمرزش از آن جهت غفران می‌گویند که خداوند روی گناهان گذشته را می‌پوشاند و ستر می‌کند.

یُغْفَرْلَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ اگر توبه کنند، آنچه که قبلاً گذشته است یعنی اعمال بدی که مرتکب شده‌اند آمرزیده می‌شود یعنی رویش پوشانده می‌شود، کَالعدم می‌گردد، نادیده گرفته می‌شود. پس معنی کلمه «غفران» پوشیدن و پوشاندن است. شعری حافظ دارد که تقریباً در همین زمینه طلب مغفرت است و مناجاتی است در زبان غزل. می‌گوید:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

درگاه الهی را می‌گوید.

رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم
تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم

شاهد من این شعر است:

آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

وَ اِنْ یَعودوا و اما اگر باز نگردند و همان خطاها و گناهان گذشته را تکرار کنند (اینجا قرآن به کنایه جواب می‌دهد) **فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْاَوَّلینَ** به آنها بگو سنت و روشی که ما دربارهٔ امم گذشته داشته‌ایم گذشته است، سنت ما درباره گذشتگان جاری شده است، یعنی شما هم همان سرنوشت را خواهید داشت. تعبیر قرآن عجیب است! نمی‌گوید اگر تکرار کنند چنین می‌کنیم، با اینکه مقصود همان است؛ ولی می‌خواهد بگوید ما هرکاری که بکنیم اراده ما جزئی نیست که روی یک شیء بالخصوص تصمیم بگیریم، اراده ما کلی است، قانون است. قانون الهی در گذشته چنین بوده است که متخلف، مجرم،

گنهکار، منحرف مجازات خودش را دیده است، پس شما هم خواهید دید.

وَ قاتِلوهُمْ حَتّیٰ لاتَکونَ فِتْنَةٌ وَ یَکونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلّٰهِ فَاِنِ انْتَهَوْا فَاِنَّ اللّٰهَ بِما یَعْمَلونَ بَصیرٌ. وَ اِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَموا اَنَّ اللّٰهَ مَوْلیٰکُمْ نِعْمَ الْمَوْلیٰ وَ نِعْمَ النَّصیرُ.

عرض کردیم که قرآن یک صحنهٔ مبارزه را مجسم می‌کند. می‌گوید کفار آرام نخواهند نشست، پولها خرج خواهند کرد. به مؤمنین و مسلمین هشدار می‌دهد که گو اینکه عاقبت کار کفار شکست و حسرت و مغلوبیت است ولی اینها همه به این شرط است که اهل ایمان به آن وظیفه خودشان که مبارزه با باطل است قیام کنند. اینجاست که قرآن دستور مبارزه می‌دهد، نمی‌گوید شما مطمئن باشید اینها خود به خود شکست می‌خورند و از بین می‌روند، مثل حرفهایی که اغلب ما می‌گوییم: خود به خود خودشان از میان می‌روند، دیگر احتیاجی به مبارزهٔ ما نیست. قرآن نمی‌گوید کفار خود به خود شکست می‌خورند، بلکه اشاره می‌کند به وظیفه مسلمین و مؤمنین و می‌گوید: **وَ قاتِلوهُمْ حَتّیٰ لا تَکونَ فِتْنَةٌ وَ یَکونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلّٰهِ** با اینها بجنگید؛ یعنی آنها که باز نمی‌گردند و در راه باطل اصرار می‌ورزند، وقتی که شما می‌بینید سرسختی نشان می‌دهند و پولشان را [در راه باطل] خرج می‌کنند، شما هم مردانه با آنها بجنگید، چرا؟ **حَتّیٰ لاتَکونَ فِتْنَةٌ** تا ریشه فتنه را بکَنید. از این آیه قرآن، فلسفه جهاد در اسلام روشن می‌شود. اسلام دینی است که یکی از دستورهای اصیل

آن جهاد است. جهاد یعنی سربازی، یعنی جنگ. باید اندکی در اطراف این موضوع توضیح بدهم اگرچه بعداً، مخصوصاً در سوره برائت، آیات زیادی درباره جهاد داریم و این بحث جایش آنجاست.

غیر مسلمانها - مخصوصاً مسیحیها - چه آنها که پیرو مذهبی از مذاهب قدیم هستند و چه آنها که مرامشان اسماً مذهب است و در واقع یک باند سیاسی هستند گاهی به اسلام عیب می‌گیرند که اسلام دستور جهاد داده است، در دین نباید جهاد باشد، دین فقط باید مردم را دعوت کند، هرکس پذیرفت، پذیرفت و هرکس نپذیرفت، نپذیرفت. این اشکال یک جواب بسیار روشن و واضحی دارد. اگر دینی مثل دین مسیح باشد یعنی محتوای آن همان محتوای دین مسیح باشد مطلب از همین قرار است که می‌گویند، مثل یک فیلسوفی که کارش فقط این است که یک مکتبی آورده می‌خواهد به مردم یاد بدهد، یا مثل یک ناصح که فقط می‌خواهد به مردم اندرز بدهد. یک ناصح مثل سعدی، اندرزگو است و اندرزگو از آن جهت که اندرزگو است فقط کارش اندرز دادن است. گفت: «ما نصیحت به جای خود کردیم (یا به جای خود گفتیم) و رفتیم، هرکه می‌خواهد، بشنود، هرکه می‌خواهد، نشنود.» یا حافظ می‌گوید:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

من فقط وظیفه‌ام این است که سخنم را به تو بگویم. حال تو می‌خواهی بپذیر، می‌خواهی نپذیر. در مورد یک ناصح، کسی که تعهدش از حد نصیحت و اندرز و پند تجاوز نمی‌کند مطلب همین است، اما آن دینی که به پند و اندرز قناعت نکرده است بلکه بر

سراسر زندگی بشر چنگ انداخته و آمده اجتماع بسازد، دینی که تشکیل دولت دادن جزء دستوراتش است، آیا می‌تواند دستور جهاد نداشته باشد؟! یک دینی در دنیا اعلام کند که من می‌خواهم دولت تشکیل بدهم و تعلیمات من مکتبی است که یکی از شؤون آن این است که زندگی اجتماعی در جمیع شؤونش باید براساس این مکتب باشد، و می‌خواهد مسلمین را به صورت یک واحد اجتماعی مستقل در بیاورد؛ آیا این دین می‌تواند دولت داشته باشد ولی ارتش و سرباز نداشته باشد، دستور جهاد و دفاع نداشته باشد؟! اگر شما در همهٔ دنیا یک دولت پیدا کردید که ارتش نداشته باشد، آن وقت بگویید چرا اسلام دستور تشکیل ارتش می‌دهد. اسلام را نباید با ادیانی که همهٔ محتواشان چهارتا کلمه اندرز است مقایسه کرد. اسلام خودش را در مقابل همه بدبختیهای اجتماع مسؤول می‌داند اما فلان اندرزگو خودش را مسؤول نمی‌داند. منتها هدف تشکیل دولت اسلامی چیست؟ هدف تشکیل ارتش در اسلام چیست؟ هدف جهاد در اسلام چیست؟ یکی هدفش زورگویی است که همه باید مطیع من باشید، و یکی هدفش مبارزه با زورگویی است. همیشه در دنیا زور وجود دارد. یا باید در مقابل زور تسلیم بود، یا باید در مقابلش ایستاد. آن کسی که می‌گوید من جهاد ندارم معنایش این است که در مقابل زورهای دنیا تسلیمم.

البته حضرت مسیح اجلّ از این است که بعد [از قول ایشان] افزوده‌اند که کار خدا را به خدا واگذار و کار قیصر را به قیصر. تقسیم کار کرده‌اند، یک منطقه را به قیصر اختصاص داده‌اند و یک منطقه را به خدا. آن منطقه که مال قیصر است به خدا مربوط نیست و آن منطقه

که مال خداست به قیصر مربوط نیست. تا آنجا که قیصر کار دارد به خدا مربوط نیست. از آنجا که به قیصر مربوط نیست مال خدا. معلوم است که کارهای اساسی دست قیصر است، فقط چهار کلمه نماز خواندن و دعا کردن و شفا خواستن و غیره برای خدا باقی می‌ماند.

اما در اسلام چنین حرفی نیست، بلکه اسلام می‌گوید هرچه کار بشر است، کار خدا و دین است. بنابراین چون همیشه در دنیا زور وجود دارد، یکی از دو راه را باید انتخاب کرد: یا باید گفت در مقابل زور باید تسلیم بود، و یا باید گفت در مقابل زور باید ایستادگی کرد. بله، اگر یک جهادی خودش بخواهد زوری باشد در مقابل بی‌زورها آن نباید باشد، اما زور در مقابل زور یکی از سنن خلقت است. این شعرها گویا از نظامی است و خیلی معروف است:

تا چند چو یخ فسرده بودن در آب چو موشِ مرده بودن
می‌باش چو غنچه خار بر دوش تا خرمن گُل کشی در آغوش

می‌خواهد بگوید یک بوتهٔ گل هم مجهز به خار است برای حفاظت خودش.

قرآن در اینجا، هم دستور جهاد می‌دهد و هم هدف جهاد را مشخص می‌کند. **وَ قاتِلوهُمْ** با اینها بجنگید، برای چه؟ **حَتّیٰ لاتَکونَ فِتْنَةٌ** برای اینکه زمینه فتنه را از میان ببرید، آشوبی در میان نباشد. **وَ یَکونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلّٰهِ** و دین تنها از آنِ خدا باشد، یعنی بشر تسلیم خدا باشد، تسلیم حقیقت باشد. معنی «**وَ یَکونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلّٰهِ**» همان‌طور که مفسرین گفته‌اند این نیست که «تا همه مردم مسلمان باشند» چون از ضرورتهای دین اسلام است که اسلام - به اصطلاح امروز - همزیستی مسالمت‌آمیز با اهل کتاب را (یعنی مردمی که به یکی از

ادیان آسمانی اعتقاد دارند) می‌پذیرد ولو بالفعل توحیدشان توحید درستی نیست. بالاخره اینها در اصل اهل توحید بوده‌اند. اسلام تنها شرک را نمی‌پذیرد. پس معنی «**وَ یَکونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلّٰهِ**» این است که تا مردم با خدا آشنایی داشته باشند و لااقل اظهار تسلیم در مقابل ذات پروردگار بکنند.

پس در این آیه، قرآن صریحاً دستور می‌دهد که با این مردمی که مجهزند و مال و ثروت خرج می‌کنند و صرف نیرو می‌نمایند بجنگید. **فَاِنِ انْتَهَوْا فَاِنَّ اللّٰهَ بِما یَعْمَلونَ بَصیرٌ** با اینها بجنگید تا وقتی که دست از جنگ بردارند. (این قسمت از آیه نشان می‌دهد که این جنگ در مقابل مردمی است که آن مردم می‌جنگند.) اگر آنها دست از جنگ کشیدند که بسیار خوب، یعنی شما هم دست بکشید، خدا به کار آنها آگاه است. یعنی شما نترسید که حالا که آنها دست کشیدند ما دست نکشیم. نه، شما دست بکشید. **وَ اِنْ تَوَلَّوْا** اما اگر حاضر نشدند دست بکشند و سرسختی نشان دادند نترسید **فَاعْلَموا** پس بدانید **اَنَّ اللّٰهَ مَوْلیٰکُمْ** خدا یاور شماست **نِعْمَ الْمَوْلیٰ وَ نِعْمَ النَّصیرُ** خدا حامی و یار بسیار خوبی است.

در اینجا این آیات تمام می‌شود، آیاتی که به اصطلاح یک صحنهٔ مبارزه میان اهل حق و اهل باطل را مجسم کرده است. آیه بعد آیه‌ای است که در اطراف آن زیاد باید بحث بکنیم. آیه خمس است: **وَاعْلَموا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسولِ وَ لِذِی الْقُرْبیٰ وَ الْیَتامیٰ وَ الْمَساکینِ وَ ابْنِ السَّبیلِ**. این آیه از آیاتی است که مورد اختلاف شیعه و سنی است. شیعه‌ها آن را به یک صورت عامتر و کلی‌تر تفسیر می‌کنند و ما ثابت خواهیم کرد که این تفسیر مطابق با حقیقت است. و بعد

مقداری درباره خمس و فلسفه آن و بعضی ایرادها و سؤالهایی که دربارهٔ خمس مطرح است صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین







تفسیر سوره انفال

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَاعْلَموا انَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ[1].

...[2] آنچنانکه آنها قرآن را تفسیر کرده‌اند ما هم همان‌طور تفسیر می‌کنیم. ولی در عین حال، اینکه ما تابع تفسیر اهل‌بیت هستیم به معنی این نیست که اهل بیت آیات را [به میل خود] تفسیر کرده‌اند و ما هم می‌گوییم چون آنها این‌طور گفته‌اند پس همین‌طور درست است. نه، تفسیر آنها نسبت به تفسیری که دیگران کرده‌اند بهتر است یعنی با مضمون آیه و سایر آیات موافقتر است. ابتدا ترجمه این آیه را به طور مختصر برایتان عرض می‌کنم، بعد جنبه‌هایی را که مورد اختلاف شیعه و سنی است بیان می‌نمایم. خلاصهٔ ترجمه این است: بدانید حکم این است که آنچه استفاده کردید یا به غنیمت بردید، $\frac{1}{5}$

۱. انفال / ۴۱

۲. [چند دقیقه از ابتدای سخنرانی استاد شهید متأسفانه روی نوار ضبط نشده است.]

آن از آنِ خدا و پیغمبر خدا و صاحب خویشاوندی و یتیمان و مسکینان و از راه‌ماندگان است. ابتدا باید آنچه را که شیعه و سنی در این زمینه می‌گویند برایتان تشریح بکنم، بعد تفسیر آیه را عرض بکنم.

مطابق نظر ما شیعیان خمس تعلق می‌گیرد به هر درآمد زائدی که صرفاً درآمد و استفاده باشد. فرض کنید شما معامله‌ای می‌کنید: پنجاه هزار تومان می‌دهید و در مقابل، کالایی دریافت می‌کنید و این کالا را به همان قیمت می‌فروشید. در اینجا شما هیچ استفاده‌ای نبرده‌اید. حال اگر استفاده بردید ولی در مقابل، نیروی کار مصرف کردید، هر مقدار از استفاده مال که خرج خود شما و یا عائله شما بشود به شرط اینکه اسراف نکنید، جزء درآمد حساب نمی‌شود. آنچه را که علاوه بر سرمایهٔ اصلی و مخارج عادی زندگیتان خالص به دست شما می‌آید، می‌گویند درآمد. درآمد به چند شکل ممکن است باشد. یکی به همین شکل که عرض شد. البته در مورد درآمد نامشروع خمس معنی ندارد. یکی دیگر از اقسام درآمد گنج یا دفینه‌ای است که صاحبش بکلی مجهول است و به دست کسی می‌افتد. می‌دانیم که در قدیم‌الایام مؤسسه‌ای مثل بانک نبوده است که اگر مردم پول و جواهر قیمتی دارند در آنجا به امانت بسپارند و مطمئن باشند. البته در معابد این کار کمی معمول بوده ولی در غیر معابد معمول نبوده است. در نتیجه این‌گونه اشخاص اموال خود را زیر زمین مخفی می‌کردند و اغلب آن را از نزدیکان و محارم خود نیز مخفی می‌نمودند. مثلاً به پسر کوچکش نمی‌گفت، می‌ترسید اگر به او بگوید من در فلان جا فلان مقدار اشرفی یا جواهر مخفی کرده‌ام، او به کسی بگوید و بعد دزد یا زورمندی بیاید آن را ببرد. گاهی توفیق

پیدا می‌کردند که به پسرشان که بزرگ شده بود و به او اطمینان داشتند بگویند و گاهی اتفاق می‌افتاد که قبل از اینکه به وارث بگویند، از بین می‌رفتند و اینها زیر خاک می‌ماند. برخی ثروتمندان و سلاطین گنجهای خیلی بزرگ داشتند. آنها را زیر زمین مدفون می‌کردند و کسی نمی‌دانست. صدسال، هزار سال، دو هزارسال می‌گذشت و کسی اطلاع نداشت. بعد یک کسی به یک مناسبتی نقطه‌ای از زمین خود را می‌کَنَد، می‌بیند گنجی پیدا شد، سکه‌های خلفای عباسی، اموی، سکه‌های پیش از اسلام، یا لااقل سکه‌های دوره سلجوقی، صفوی. صاحب زمین که زمین مال او است و او گنج را به دست آورده، این پول مفت به او تعلق دارد. این هم یک درآمد مجانی و بلاعوض است و باید خمس آن را بدهند. معادن و چیزهایی که از راه غوّاصی به دست می‌آید نیز از این قبیل است که اینها همه فلسفه‌های نزدیک به هم دارد.

نظر ائمهٔ ما -که فقه شیعه ملهَم از روایات ائمه است- این است که به طور کلی از هرچه که حکم درآمد خالص را داشته باشد، درآمد منهای مخارج، چه مخارج تحصیل آن درآمد و چه مخارج شخصی که آن درآمد را تحصیل کرده است؛ از هرچه که درآمد بلاعوض تلقی شود باید خمس داد. یکی از مواردی که به حسب فقه شیعه باید خمس داد غنائم جنگی است. مسلمانان با دشمنی می‌جنگند، دشمنی که خون مسلمان را حلال می‌داند و مسلمان نیز خون او را حلال می‌داند. قهراً وقتی که دو طرف به عقیدهٔ خودشان خونشان بر یکدیگر حلال بشود، مالشان به طریق اولیٰ حلال است. آنچه از اموال در دارالحرب به دست مسلمانان می‌افتد برایشان حکم یک درآمد

خالص را دارد و از چیزهایی است که باید $\frac{۱}{۵}$ آن را به عنوان خمس خارج کنند و $\frac{۴}{۵}$ دیگر میان آن سربازان تقسیم می‌شود.

موارد اختلاف شیعه و اهل تسنن در باب خمس

از نظر اهل تسنن، خمس فقط به غنائم جنگی تعلق می‌گیرد و بس. در غیر غنائم جنگی، آنها قائل به خمس نیستند. این است که مسألهٔ خمس میان اهل تسنن و اهل تشیع از زمین تا آسمان فرق می‌کند، چون آنها اختصاص می‌دهند به غنائم دارالحرب، و غنائم دارالحرب یک امر استثنایی است، گاهی هست و گاهی نیست، مخصوص زمان جنگ است. ولی مطابق آنچه شیعه می‌گوید خمس یک امر جاری و دائم است، اختصاص به زمان جنگ ندارد، سراسر زندگی اقتصادی مردم را در بر می‌گیرد. این یک وجه تفاوت میان عقیدهٔ اهل تسنن و عقیدهٔ اهل تشیع در باب خمس، که بعد بحث خواهیم کرد که این اختلاف از کجا پیدا شده. مسأله دومی که در باب خمس هست این است که خمس را چه اختصاص بدهیم به غنائم دارالحرب و چه اعم بگیریم، آن را چند قسمت باید کرد؟ همان‌طور که می‌دانید خمس را از نظر فقه شیعه باید شش قسمت کرد. سه قسمت آن «سهم امام» نامیده می‌شود سه قسمت دیگر «سهم سادات» که بعد عرض می‌کنم چرا می‌گویند سهم امام و سهم سادات. اهل تسنن می‌گویند خمس را باید پنج قسمت کرد نه شش قسمت. بعداً خواهیم گفت که اهل تشیع روی چه حساب می‌گویند شش قسمت و اهل تسنن روی چه خیالی گفته‌اند پنج قسمت. مسأله سومی که مورد اختلاف است این است که حالا چه خمس اختصاص

به غنائم دارالحرب داشته باشد و چه اعم باشد، و چه آن را پنج یا شش قسمت بکنیم، بالاخره آن را به چه مصرفی باید رساند؟ بعد که ثابت کردیم عقیده اهل تشیع در این سه مسأله درست است، بحث چهارمی راجع به فلسفهٔ این حکم بنا به عقیدهٔ اهل تشیع داریم.

خمس به چه تعلق می‌گیرد؟

اما قسمت اول که خمس به چه تعلق می‌گیرد؟ عرض کردیم که اهل تسنن می‌گویند که خمس فقط به غنائم دارالحرب تعلق می‌گیرد، و اهل تشیع می‌گویند به مطلقِ درآمدهای خالص که در مقابل آن، انسان هیچ عوضی خرج نکرده است. منشأ اختلاف، کلمه غَنِمْتُمْ است که معنی غَنِمْتُمْ چیست؟ اگر نخواهیم با آنها مباحثه کنیم، می‌گوییم ائمه ما گفته‌اند مقصود از غَنِمْتُمْ مطلقِ درآمدهای خالص اضافی است، ولی اگر اهل تسنن بخواهند با ما مباحثه کنند و بگویند به چه دلیل حرف ائمه شما درست است، باید برویم سراغ کلمه غَنِمْتُمْ و ببینیم لغت عربی دربارهٔ این کلمه چه می‌گوید؟ اگر لغت عربی گفت کلمهٔ غَنِمْتُمْ که از مادهٔ «غَنِمَ، یَغْنَمُ، غانِمٌ، مَغْنومٌ» می‌باشد یعنی غنیمتی که در دارالحرب نصیب شما می‌شود و اختصاص دارد به غنائم دارالحرب، می‌گوییم حرف آنها درست است، و اما اگر سراغ لغت رفتیم و گفتند کلمه «غَنِمَ، یَغْنَمُ» و هرچه از این ماده است، یک کلمهٔ اعم است و اختصاص به غنائم دارالحرب ندارد، می‌گوییم حرف شیعه درست است.

اول می‌رویم سراغ قرآن، ببینیم در خود قرآن این کلمه چگونه به کار رفته است؟ ماده «غَنِمَ» در قرآن سه جا به کار رفته است (غیر از

آنجاکه لفظ «غَنَم» به معنی گوسفند است). یکی بعد از این آیه است: **فَکُلُوا مِمّا غَنِمْتُمْ.** آن هم مثل این آیه است. هرچه اینجا بگوییم، آنجا هم مانند آن است. همچنین در قرآن آمده است: **فَعِنْدَاللهِ مَغانِمُ کَثیرَةٌ**[1] در نزد خدا مَغْنَمهای بسیاری است. می‌خواهد به مردم بفهماند که فواید بسیاری که شما می‌خواهید از دنیا ببرید و چشم به آن دوخته‌اید نزد خداست. معلوم است که مقصود این نیست که غنائم دارالحرب نزد خداست، بلکه مقصود تفضلات زیاد است، چون آنچه خدا به بشر می‌دهد اضافی است یعنی انسان چیزی از خدا طلبکار نیست، هرچه که خدا به بنده می‌دهد تفضل است. پس ما می‌بینیم کلمه «مغانم» در قرآن در جایی استعمال شده است که اختصاص به غنائم دارالحرب ندارد. معلوم می‌شود که اگر معنای این کلمه اختصاصاً غنائم دارالحرب بود، درست نبود که قرآن بگوید: **فَعِنْدَاللهِ مَغانِمُ کَثیرَةٌ** بلکه باید کلمهٔ دیگری به جای آن به کار می‌برد.

دوم، حدیث نبوی؛ که اهل تسنن هم روایت کرده‌اند و مخصوصاً در **نهایه** ابن اثیر هست. مضمونش این است: **مَنْ لَهُ الْغُنْمُ عَلَیْهِ الْغُرْمُ.** این حدیث در فقه مورد استعمال دارد و در آنجا سنیها هم قبول دارند که معنایش این است که هرکسی که سود، مال او است ضرر هم به او تعلق می‌گیرد. این حدیث به صورت ضرب‌المثل هم درآمده: **مَنْ لَهُ الْغُنْمُ عَلَیْهِ الْغُرْمُ** هرکس که در موردی سود آن را می‌برد ضررش را هم باید متحمل بشود. بدیهی است در این حدیث معنی «غُنم» غنیمت دارالحرب نیست بلکه سود است. پس معلوم شد کلمه «غُنم» در

۱. نساء / ۹۴

مطلق سود به کار برده می‌شود. این هم شاهدی از احادیث نبوی.

اما لغت. در میان لغویّین، ما یک لغوی را انتخاب می‌کنیم که عرب است ولی نه شیعه است و نه سنی و از این نظر بی‌طرف است، و او صاحب «**المنجد**» کتاب لغت می‌باشد که یک مسیحی لبنانی است. (حدود ثلث مردم لبنان مسیحی هستند.) وقتی ما رجوع می‌کنیم به کتاب **المنجد** مادهٔ «غَنِمَ یَغْنَمُ» می‌بینیم می‌گوید[۱]: «مَنْ غَنِمَ مالاً» یعنی کسی که مالی بلابدل و مفت گیرش آمده. بعد می‌گوید غنائم دارالحرب یکی از مصداقهای غُنم و غنیمت است نه اینکه منحصر به آن باشد. پس ما می‌بینیم که این عرب مسیحی هم این لغت را همان‌طور ترجمه می‌کند که علمای شیعه این آیه را تفسیر کرده‌اند. و البته علمای شیعه هم از خودشان نگفته‌اند، از زبان ائمه‌شان گفته‌اند. پس ما می‌بینیم آنچه که ائمه گفته‌اند با زبان و لغت عربی وفق می‌دهد نه اینکه گفته‌باشند تعبداً این نظر را بپذیرید.

یک مثال: معمولاً هنگام بازگشت مسافر، وقتی می‌خواهند به او دعا کنند، می‌گویند خیر مقدم، یعنی خوش‌آمدی. ولی وقتی می‌خواهد برود، ما می‌گوییم به سلامت، عرب می‌گوید سالماً و غانِماً. «سالماً» همان معنی به سلامت را می‌دهد، و «غانماً» یعنی با غنیمت برگردی. آیا [غانماً را] فقط به سربازی که به میدان جنگ می‌رود می‌گویند؟ نه، به هر مسافری می‌گویند. یعنی سفرت با فایده باشد. «سالماً» یعنی به سلامت برگردی، «غانماً» یعنی با سود و منفعت برگردی. «غانم» اختصاص ندارد به غنیمت دارالحرب، هر سود و

---

۱. عین عبارت نیست.

منفعتی را می‌گویند غنیمت.

بنابراین ما که شیعه هستیم، از آن نظر که ائمه ما گفته‌اند، در میان خودمان بحثی نداریم ولی اگر اهل تسنن از ما بپرسند از چه جهت خمس شامل هر درآمد خالصی می‌شود - و حالا هم عده‌ای سنی‌مآب پیدا شده‌اند که این حرف را می‌زنند- جواب می‌دهیم آنچه ائمه ما گفته‌اند منطبق است با آنچه قرآن می‌گوید. قرآن نگفته است: وَاعْلَموا اَنَّما غَنِمْتُمْ فی دارِ الْحَرْبِ مِنْ شَیْءٍ، قرآن گفته: **وَاعْلَموا اَنَّما غَنِمْتُمْ**. آنها می‌گویند آیات قبلش مربوط به جنگ است. می‌گوییم ما که نمی‌گوییم این آیه غنیمت دارالحرب را شامل نمی‌شود تا شما بگویید [به آیات قبل] ارتباط ندارد. ما می‌گوییم غنائم دارالحرب یکی از اقسام غنیمت است و قرآن در اینجا خواسته است یک قاعده کلی را بیان کند که شامل غنیمت دارالحرب هم بشود نه اینکه خواسته باشد فقط حکم غنیمت دارالحرب را بگوید. به علاوه آیا ممکن است که اسلام دربارهٔ مالیات عمومی یک کلمه حرف نزده باشد؟! زکات مالیات عمومی نیست، آن یک امر اختصاصی است و به یک اموال خاصی تعلق می‌گیرد. و آیا اسلام که مدعی است در جمیع شؤون زندگی مردم حکم دارد می‌تواند حکم مالیات عمومی نداشته باشد؟! پس در اینجا به حکم لغت، حق با اهل تشیع است.

خمس به چند قسمت تقسیم می‌شود؟

حال می‌آییم سراغ مسأله دوم. ما $\frac{1}{5}$ را که گرفتیم - حالا از هرچه گرفتیم- در اینکه این $\frac{1}{5}$ باید به سهامی تقسیم شود، بین شیعه و سنی اختلافی نیست. ولی شیعه می‌گوید شش قسمت می‌شود و سنی

می‌گوید پنج قسمت. می‌رویم سراغ آیه قرآن. ببینیم قرآن گفته شش سهم یا پنج سهم؟ می‌بینیم قرآن گفته: **فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسولِ وَ لِذِی الْقُرْبیٰ وَ الْیَتامیٰ وَ الْمَساکینِ وَ ابْنِ السَّبیلِ** خود قرآن تصریح می‌کند که شش دسته‌اند. پس چرا اهل تسنن می‌گویند پنج سهم بشود؟ آنها می‌گویند خمس که $\frac{1}{5}$ اصل درآمد است پنج قسمت می‌شود که قهراً هریک از سهام پنجگانه $\frac{1}{25}$ می‌شود ولی اهل تشیع می‌گویند خمس شش قسمت می‌شود که قهراً هر سهم $\frac{1}{30}$ خواهد شد. چطور اهل تسنن با وجود یک دلیل واضح و روشن، برخلاف صریح آیه قرآن گفته‌اند خمس باید پنج قسمت بشود؟ آنها دلیلی می‌آورند که ما باید بررسی کنیم ببینیم درست است یا نه؟ از آن شش تا، یکی خدا بود. می‌گویند معنی ندارد که خدا سهمی ببرد و یک سهم را به خدا بدهیم. مگر خدا می‌خواهد مال مصرف کند؟! به پیغمبر بدهیم درست است زیرا بشر است و احتیاج دارد. سایرین نیز همین‌طورند. می‌گوییم پس چرا [خدا را] ذکر کرده؟ می‌گوید خدا تشریفاً ذکر شده. خدا نام خودش را در اینجا همراه دیگران کرده برای احترام آنها، و الاّ خدا که سهم نمی‌برد. ذکر نام خدا تشریفی است و پنج‌تای دیگر حقیقی. شیعه جواب می‌دهد: غنائم دارالحرب گاهی آنقدر زیاد است - مثل غنائم ایران برای اعراب - و آنقدر اشیاء نفیس و سیم و زر دارد که یک فرد نمی‌داند چگونه خرجشان کند، سر به میلیونها و میلیاردها می‌زند، مثل غنائم جنگهای صدر اسلام. در این صورت آیا درست است که $\frac{1}{25}$ از همهٔ آنها به شخص پیغمبر تعلق بگیرد و به هریک از ذی‌القربی و یتیمها و مسکینها و ابن‌السبیل‌ها نیز $\frac{1}{25}$؟ پس پیغمبر اینهمه را برای شخص خودش اختصاص داد؟! همان‌طور که

ممکن نیست بگوییم خدا یک مصرف است، همچنین ممکن نیست بگوییم پیغمبر یک مصرف است به این معنی که تمام این سهم مال شخص پیغمبر باشد و برای او خرج شود. پیغمبر که از همهٔ مردم فقیرانه‌تر زندگی می‌کرد. حتی در مورد ذی‌القربی هم این‌طور است. سهمی به نام خدا، سهمی به نام پیغمبر و سهمی به نام ذی‌القربی، در واقع به یک معنی همه‌اش تشریفاتی است. تمام اینها در زمان پیغمبر در اختیار پیغمبر، در زمان امام در اختیار امام، و در نبودن امام در اختیار نایب امام علیه‌السلام قرار می‌گیرد نه برای اینکه صرف شخص خودش بکند به عنوان اینکه پیغمبر یا امام و یا جانشین آنها و ولیّ امر مسلمین است، بلکه به این عنوان می‌گیرد که صرف مصالح عالیهٔ مسلمین بکند. ما می‌گوییم اگر پیغمبر برای خودش مصرف کند اشکال دارد. او این قدر احتیاج ندارد. یک سهم به نام خدا، یک سهم به نام پیغمبر و یک سهم به نام ذی‌القربی، اما خرج چه بشود؟ خرج مصالح عالیه و کلیهٔ مسلمین، و در اختیار ولیّ امر مسلمین هم هست. همان شش سهم درست است نه پنج سهم. پس در این اختلاف دوم هم که آیا خمس را باید شش قسمت کرد یا پنج قسمت، آن‌طور که بیان کردیم، حق با اهل تشیع است. باقی می‌ماند قسمت سوم. اینجا دارد: یتیمها، مسکینها، ابن‌السبیل‌ها، که خلاصه می‌شود افراد فقیر. آیا مقصود عموم فقرای مسلمین هستند یا فقرای سادات: یتیمهای سادات، مسکینهای سادات و ابن‌السبیل‌های سادات؟ شیعه می‌گوید اختصاص دارد به سادات. [در جلسه آینده در این باره بحث خواهیم کرد.]



تفسیر سوره انفال

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَاعْلَموا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسولِ وَ لِذِی الْقُرْبیٰ وَ الْیَتامیٰ وَ الْمَساکینِ وَ ابْنِ السَّبیلِ اِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰهِ وَ ما اَنْزَلْنا عَلیٰ عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ وَاللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ[1].

عرض کردیم که این آیه از آیات مهم قرآن است از نظر تفسیر و از نظر یک حکم بسیار مهم که در آن، میان شیعه و سنی اختلاف بسیار شدیدی است. آیهٔ خمس همین آیه است. خمس در نزد اهل تسنن یک مسأله بسیار فرعی و کوچک است، یعنی از فروع جهاد است. ما در اسلام جهاد داریم و در برخی از جهادها یعنی آن جهادهایی که علیه یک فرقهٔ باغیه از خود مسلمین نیست بلکه جهاد با کفار است،

۱. انفال / ۴۱

قهراً همان‌طوری که قانون همهٔ دنیاست، غنائم جنگی تعلق پیدا می‌کند به آنکه جنگ کرده و فاتح است. از نظر اهل تسنن خمس منحصر است به غنائم جنگی؛ سرباز یا لشکری که در جنگ غنیمتی به دست آورده است، چهار قسمتش را به خودش اختصاص می‌دهد و یک قسمت را بابت خمس می‌پردازد. معتقدند که در زمان پیغمبر باید به دست پیغمبر برسد، در زمان خلفا به دست خلفا، و بعد به دست ولیّ امر مسلمین، آن کسی که بالفعل حکومت مسلمین را [در دست] دارد. حالا که به دست او آمد به چه مصرفی برساند و چگونه تقسیم کند؟ می‌گویند از این شش موردی که ذکر شده است: **لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسولِ وَ لِذِی الْقُرْبیٰ وَ الْیَتامیٰ وَ الْمَساکینِ وَ ابْنِ السَّبیلِ** ، خدا تشریفی است یعنی به اصطلاح جدی نیست، برای احترام ذکر شده نه اینکه واقعاً غرض این است که یک سهمی هم به نام خدا باشد. بعد می‌گویند بنابراین خود این یک پنجم را باید پنج قسمت کرد، یک قسمت به نام پیغمبر، یک قسمت به نام ذی‌القربی، یک قسمت به نام یتیمها، یک قسمت برای مسکینها و فقرا و یک قسمت برای از راه‌ماندگان. حال بعد از وفات پیغمبر اکرم تکلیف چیست [و سهم ایشان را] به چه کسی باید داد؟ بعضی می‌گفتند سهم پیغمبر ساقط می‌شود و آن را به چهار طبقه دیگر باید داد. برخی دیگر می‌گفتند سهم پیغمبر را باید نگهداری کرد تا به دست خلیفهٔ وقت برسد. یک چنین چیزی. به هر حال مطابق آنچه اهل تسنن می‌گویند، خمس یکی از فروع جهاد است و اهمیت چندانی ندارد.

ولی در مذهب شیعه خمس خودش حکمی است اصیل در عرض جهاد. لهذا مطابق مذهب شیعه فروع دین ده‌تاست: نماز،

روزه، زکات، خمس، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، تولّی و تبرّی. اما اهل سنت خمس را جدا ذکر نمی‌کنند بلکه آن را از فروع جهاد به شمار می‌آورند. چطور شده که در این مسأله این مقدار تفاوت پیدا شده است؟ بستگی دارد به تفسیر همین آیه. ائمه ما به ما این‌طور گفته‌اند که در این آیه **ما غَنِمْتُمْ** یعنی آنچه که بهره می‌برید، آن چیزی که مفت و مجانی به دست شما می‌رسد. غنائم جنگی یکی از موارد آن است نه اینکه منحصر به آن باشد. قبلاً راجع به کلمهٔ **غَنِمْتُمْ** صحبت کردیم، هم از آیه قرآن دلیل آوردیم که این ماده اعم است از غنیمت جنگی، و هم از حدیث نبوی شاهد آوردیم، و هم از امثلهٔ سائر در میان عرب. همین‌قدر که کلمهٔ **غَنِمْتُمْ** را به معنی «اِسْتَفَدْتُمْ» گرفتیم - یعنی از هر فایده‌ای که نصیب شما می‌شود باید یک پنجمش را بدهید- دایرهٔ خمس عجیب وسعت پیدا می‌کند.

موضوع دیگر در مورد کلمهٔ **لِلّٰه** است. شیعه می‌گوید در اینجا شش سهم است که یک سهم آن به نام خداست. اهل تسنن می‌گویند مگر خدا هم می‌خواهد برای خودش سهمی ببرد و مصرف کند؟ شیعیان جواب می‌دهند: معنی اینکه یک سهم به نام خدا باشد این نیست، همچنانکه معنی اینکه یک سهم به نام پیغمبر باشد این نیست که پیغمبر برای شخص خودش مصرف کند. این سه سهم که به نام خدا و پیغمبر و امام[1] است در واقع یعنی سهامی که باید صرف مصالح عمومی بشود، و اساساً این یک اصطلاحی است در قرآن که هرچیزی که راه خصوصی و فردی برای مصرف آن نباشد، راه

---

۱. در اینجا «ذی‌القربی» از نظر ما شیعه یعنی امام.

مصرف آن را «سبیل الله» می‌نامد. ما در باب زکات می‌خوانیم: **وَ فی سَبیلِ الله** یکی از راههای مصرف زکات راه خداست. راه خدا یعنی چه؟ هر راهی که راه شخص خودمان نبود و راه مصلحت عموم بود، آن را می‌گویند راه خدا. شما پول خود را به یک فقیر می‌دهید یا خرج مسجد یا بیمارستان و یا مدرسه می‌کنید، می‌گویید در راه خدا یا برای خدا دادم. مگر به نفع خدا کسی پول می‌دهد؟! بدیهی است معنای این سخن این نیست که خدا مصرف کننده است بلکه هر چیزی که راه عموم باشد ما می‌توانیم آن را راه خدا بنامیم.

انفال چیست؟

سه سهم از شش سهم به نام خدا و پیغمبر و امام است که باید صرف مصالح کلی و عمومی بشود. در اینجا نکته مهمی است که به آن اشاره می‌کنم: ما با اهل تسنن در آیهٔ دیگری در همین سوره انفال نیز اختلاف نظر شدیدی داریم که آن هم به همین اهمیت است. آیه اول این سوره است: **یَسئَلونَکَ عَنِ الْاَنْفالِ، قُلِ الْاَنْفالُ لِلّٰهِ وَ الرَّسولِ** ای پیغمبر! از تو درباره انفال می‌پرسند. بگو انفال منحصراً مال خدا و پیغمبر است.

انفال یعنی چه؟ اهل تسنن می‌گویند انفال یعنی غنائم جنگی؛ آیه انفال هم مربوط به غنائم جنگ است. و عجیب این است که بعضی از مترجمین که قرآن را به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند، اسم سوره انفال را گذاشته‌اند سورهٔ «غنائم» (یا غنائم جنگی). این غلط است. ائمه ما گفته‌اند انفال اختصاص به غنائم جنگی ندارد؛ انفال یعنی هر ثروتی که بشر آن را با کار تحصیل نکرده و مفت و مجانی به

دست او رسیده است مثل ثروتی که در طبیعت خود به خود به وجود می‌آید مانند جنگلها و منابع استفاده‌ای که درکوهستانهاست از مراتع و غیر آن. اینها مال خدا و پیغمبر است یعنی پیغمبر در زمان خودش و امام در زمان خودش، به حکم اینکه حاکم مسلمین است اینها را صرف مصالح عمومی و راه خدا می‌کند. یکی از انفال همین غنائم جنگی است.

پس در آن آیه گفته شده است که غنائم جنگی جزء انفال است. در آیه خمس خدا اجازه داد که از این مال عمومی چهار خمسش در میان سربازها تقسیم شود. [در اصل] مال سرباز نیست و سرباز حق ندارد بگوید چون من جنگیده‌ام مال من است. می‌گویند اگر تو برای غنیمت بجنگی، اصلاً جهادت باطل است. تو برای خدا جنگیدی؛ خدا اگر بخواهد چیزی نصیب تو کند کرده است. از نظر شیعه غنائم جنگی جزء انفال است. از اینجا ما به یک اصل و قانون دیگر پی می‌بریم. آنچه که در سر کوهها و شکم وادیها و جنگلها پیدا می‌شود و غنائم جنگی وغیره، جزء انفال است و اختیارش با خدا و پیغمبر است یعنی مِلک شخصی کسی نیست. همچنین ائمه ما گفته‌اند اختصاص به اینها ندارد، اگر شما گنجی هم استخراج کنید در واقع مِلک شخصی کسی نیست، معادن هم در اصل ملک شخصی کسی نیست و حتی کسی که کار وکسب می‌کند، آن مقداری که کار کرده است و خرج و مصرف کرده ملک شخصی‌اش بوده، هر مقدار که درآمد زائد دارد، مثل این است که ملک شخصی‌اش نیست، ولی خدا و پیغمبر به فرد اجازه داده‌اند که در همهٔ این موارد - با اینکه در اصل ملک شخصی وی نیست - از چهار خمسش استفاده کند و یک

خمس آن را به صاحب اصلی که خدا و پیغمبر است بدهد یعنی به مصرف اجتماع برسد. می‌بینیم چهره آیه انفال و آیه خمس آنچنانکه شیعه تفسیر می‌کند با آنچه اهل تسنن تفسیر می‌کنند از زمین تا آسمان متفاوت است. آن طور که شیعه تفسیر می‌کند، یک مفهوم بسیار عام و کلی می‌یابد و از یک نظر ارتباط پیدا می‌کند با نظام اقتصادی اسلامی و از نظر دیگر ارتباط پیدا می‌کند با نظام حکومتی و سیاسی اسلامی.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که جواب آن از روایات ائمه ما بیرون می‌آید. در فقه ما شیعه این طور است که خمس در واقع شش سهم می‌شود: سهم خدا، سهم پیغمبر، سهم ذی‌القربی یعنی سهم شخص امام یا به اصطلاح سهم امام، و سه سهم دیگر که به آن می‌گویند سهم سادات؛ یتیمها و فقیرها و درماندگان سادات. این سؤال را خیلی از امروزیها می‌کنند به دو صورت: یکی اینکه می‌گویند چرا اسلام چنین دستوری داده؟ آیا این یک نوع امتیاز نیست که اسلام برای فرزندان و خویشاوندان پیغمبر قائل شده و حال آنکه قوانین اسلام هیچ‌گونه امتیازی را نمی‌پذیرد. این یک امتیاز اقتصادی است و امتیاز بزرگی هم هست. گذشته از این، اصلاً چرا - مطابق فقه شیعه - حساب سادات را از غیر سادات جدا کرده‌اند؟ می‌گویند فرض کنیم همهٔ مردم دنیا مسلمان شده‌اند و می‌خواهند خمس بدهند (زمان حضرت حجت مسلّم همین‌طور خواهد بود) یعنی یک پنجم اضافه درآمد خود را بدهند. این، سر به بودجه‌ای می‌زند که هیچ کشوری حتی آمریکا که ثروتمندترین کشور دنیاست بودجه‌اش این مقدار نخواهد بود. شما می‌گویید نصف این پول را به عنوان سهم امام صرف مصالح کلی مسلمین کنید و نصف دیگر را

به سادات بدهید. اگر همهٔ سادات دنیا را جمع کنند و این مقدار پول را به آنها بدهند، در عرض یک سال هرکدامشان میلیاردر خواهند شد، چه رسد به اینکه هر سال این کار انجام شود. حتی همین تعداد شیعه‌ای که اکنون در دنیا هستند، اگر بخواهند خمسشان را بدهند و نصف آن را به سادات بدهند، پولی که به سادات داده می‌شود بودجهٔ عظیمی را تشکیل می‌دهد. همه سادات هم که فقیر نیستند؛ در میان آنها عده‌ای ثروتمند هستند که خودشان باید خمس بدهند. پس این بودجهٔ کلان تکلیفش چیست؟ و آیا این امتیازی است برای سادات؟

به علاوه اگر یک مسأله دیگر را در نظر بگیریم اشکال شکل دیگری پیدا می‌کند. آن مسأله این است که وقتی ما رساله‌ها را می‌خوانیم و روایات و فقه شیعه را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم به ما می‌گویند خمس را به هر سیدی نمی‌شود داد، به سیدی می‌توان داد که شرایطی دارد از قبیل اینکه متجاهر به فسق نباشد، در راه فسق پول خرج نکند، علاوه بر اینها فقیر باشد یعنی نه واقعاً ثروتی داشته باشد که از آن ثروت بتواند زندگی کند، ونه قدرتی داشته باشد که با آن قدرت بتواند کارکند. پس اگر سیدی در قدرت و توانایی‌اش هست که به اندازهٔ یک زندگی متعارَف و معمولی - البته مقرون به قناعت نه مقرون به اسراف - برود کار و کسب بکند، نمی‌شود به او خمس داد. پس تمام ساداتی که ثروتمند یا قدرتمندند، به آنها هم نمی‌شود خمس داد. باقی می‌ماند یک عده سادات فقیر که تعدادشان بسیارکم است.

در اینجا اشکال دیگری پیدا می‌شود و آن اینکه می‌گویند به هر فقیر غیر سید اگر خواستید زکات بدهید می‌توانید یکدفعه آنقدر

بدهید که او را غنی بکنید. به عبارت دیگر شخصی سید نیست ولی فقیر هست، پولی غیر از خمس مثلاً زکات وجود دارد. آیا ما می‌توانیم یکجا به این شخص مثلاً صد هزار تومان بدهیم در صورتی که خرج سالانه‌اش فقط ده‌هزار تومان است و نود هزار تومان دیگر را برای خودش سرمایه قرار می‌دهد؟ بله می‌شود داد. به سید چطور؟ آیا می‌شود به یک سید، یکجا به مقداری خمس داد که هم خرج سالانه‌اش بگذرد و هم بقیه را برای خودش سرمایه قرار دهد؟ می‌گویند: نه.

این سختگیری در مورد سادات نیز هست که آنکه خمس می‌گیرد باید مثل آنها که زکات می‌گیرند فقیر باشد. سختگیری علیحده‌ای در مورد سادات هست و آن اینکه فقط به اندازهٔ خرج سالش می‌توان به او داد، نمی‌شود او را با پول خمس غنی کرد. پس ما به بن‌بست دیگری گرفتار شدیم. تا حالا می‌گفتیم اگر مردم دنیا خمس‌بده باشند و خمسها را به سادات بدهیم اینها میلیاردر می‌شوند. یکدفعه به این دستور برخوردیم که خمس را به سادات ثروتمند یا قدرتمند ندهید، به فقیرشان بدهید، آنهم به اندازهٔ خرج سالش. پس این بودجهٔ خمس اصلاً مصرف ندارد. ما چگونه آن را به مصرف برسانیم؟ بنابراین اینکه گفته‌اند خمس را برای سید قائل شدن امتیاز است، معلوم شد امتیاز نیست زیرا می‌گوید خمس را به سید فقیر بدهید، به علاوه سختگیری هم شده است که از خرج سالش بیشتر ندهید. ولی اشکال به این صورت برای ما باقی می‌ماند که این بودجه کلان را اسلام برای چه مصرفی معین کرده است؟

ائمه به ما جواب داده‌اند که اصلاً معنی اینکه در این آیه گفته

شده است سهم خدا، سهم پیغمبر، سهم ذی‌القربی، سهم یتیم، سهم مسکین و سهم ابن‌السبیل، این نیست که بروید خمس را میان اینها تقسیم کنید. اینها گویی نامزد این سهام شده‌اند. ریشه و اساس خمس این است که باید به دست پیغمبر برسد و بعد از پیغمبر هم به دست امام برسد؛ پیغمبر یا امام، سادات را از این بودجه تکفل می‌کنند. اگر احیاناً زمانی بود که خمس نرسید، از بودجه دیگر باید آنها را تکفل کرد. اگر این بودجه رسید، به اندازه متعارف تکفل می‌کنند، باقی‌اش را به مصرف مصالح عامه می‌رسانند. پس در واقع آن مقداری که زائد بر مصرف سادات فقیر است نیز تعلق دارد به مصالح عمومی مسلمین. این است که اگر چه در زمان ما سید فقیر زیاد است و زیادتر از سادات فقیر، خمس‌بده وجود دارد، ولی بعضی از علما احتیاط می‌کنند و می‌گویند سهم سادات را بدون اجازهٔ مجتهد و حاکم شرعی ندهید، روی همین حساب که ائمه گفته‌اند: **لَهُ ما فَضَلَ وَ عَلَيْهِ ما نَقَصَ** یعنی سادات باید درکفالت امام یا نایب امام باشند، اگر خمس کسر آمد [امام یا نایب امام] باید از جای دیگر بدهد، و اگر زیاد آمد، به آنها نمی‌دهد، صرف مصالح عامهٔ مسلمین می‌کند.

بنابراین اشتباه است که کسی خیال کند بنا بر مذهب شیعه[1] بودجهٔ کلانی را برای سادات قرار داده و خواسته‌اند سادات را به این وسیله پولدار کنند. از غیر بودجهٔ خمس می‌شود غیر سید را ثروتمند کرد اما از بودجهٔ خمس که به سید می‌دهند، به هیچ وجه جایز نیست آنقدر به او داد که از حد زندگی عادی و سالانه‌اش بیشتر باشد، و این

---

۱. عرض کردیم که خمس اهل تسنن بسیار اندک است و این سخنان در آن مطرح نیست.

مَثَل عوامانه که «به سید خمس می‌رسد ولو اینکه ناودان خانه‌اش طلا باشد» دروغ است. خیر، به سید خمس نمی‌رسد ولو اینکه ناودان خانه هم نداشته باشد، اما به شرط اینکه قدرت کار داشته باشد و بتواند کار کند و زندگی‌اش را اداره کند. آنچه اسلام و فقه ما می‌گوید و آنچه در رساله‌ها نوشته‌اند همین است که عرض کردم نه غیر این.

پس بنا بر مذهب تشیع که دایرهٔ خمس خیلی وسیع است، اشکال امتیاز اقتصادی سادات مطرح است و عرض کردیم ائمه ما به آن جواب قاطعی داده‌اند که به اصطلاح معروف مو لای درزش نمی‌رود. باقی می‌ماند یک سؤال دیگر، و آن اینکه بسیار خوب، امتیاز اقتصادی برای سادات نیست ولی چرا اسلام یک حساب مخصوصی برای سادات باز کرده؟ مثلاً یک شرکت از راههای مختلف درآمدی دارد. در مقابل، مصرفهای مختلف هم دارد. قهراً وقتی که این شرکت بودجهٔ خود را تنظیم می‌کند، هر مصرفی را از یک درآمد خاص تأمین بودجه می‌کند و اگر بخواهند مصرفی را از یک بودجهٔ دیگر تأمین نمایند باید یک علت و ملاکی داشته باشد. حال ما قبول کردیم که برای سادات امتیاز اقتصادی در کار نیست ولی یک امتیاز روحی و روانی یا بالاخره یک اختصاص که هست، و آن اینکه سادات فقیر اختصاصاً باید تحت نظر پیغمبر یا امام یا نایب امام اداره بشوند. زکات غیر سید به سید نمی‌رسد و اینها فقط از خمس می‌توانند استفاده کنند. این جدایی برای چیست؟

در اینکه در اسلام بعضی احکام داریم که از مختصات سادات است شکی نیست، و این نشان می‌دهد که اسلام می‌خواهد سلسلهٔ نسب سادات، این نژاد، مشخص باقی بماند. به نظر ما در اسلام بیش

از این عنایتی نیست که اولاد پیغمبر با دیگران مخلوط نشوند به شکلی که نسبشان گم بشود. مانعی ندارد که با دیگران ازدواج کنند، سید از غیر سید زن بگیرد یا غیر سید از سید زن بگیرد، ولی اسلام می‌خواهد نسبشان را از ناحیهٔ پدران ثابت نگاه دارد. در نتیجه یک احساس روحی در افراد پیدا می‌شود، می‌گوید من از اولاد پیغمبرم، من از اولاد علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام هستم، من از اولاد حسین‌بن علی علیه السلام هستم، اجداد من در گذشته چنین بودند، دارای چنین فضیلتهایی بودند. این امر سبب می‌شود که طبقه‌ای از مردم، عامل نژاد، محرکشان بشود به سوی اسلام، نه برای کسب یک امتیاز اقتصادی بلکه برای اینکه در راه اسلام فعالیت بیشتری بکنند. و شاید ژنهایی که به وراثت می‌رسد، کم و بیش در بسیاری از نسلها ظهور می‌کند و تاریخ هم نشان داده است که سلسلهٔ جلیلهٔ سادات و بالاخص علویین سادات، از صدر اسلام تا عصر حاضر، یک رگی در وجودشان وجود داشته که اینها را بیشتر از دیگران به حمایت از اسلام برمی‌انگیخته است. اکثر قیامهای مقدس دورهٔ امویها و دورهٔ عباسیها توسط علویین صورت گرفته است. در دوره‌های بعد هم، در میان طبقات مختلف علما، حکما و ادبا، افرادی که از پیغمبر نسب می‌برده‌اند، به نسبت، از سایر افراد در راه اسلام فعالتر بوده‌اند؛ زیرا غیر از آن خاصیت طبیعی [اسلام] که بالطبع آنها را برمی‌انگیخته است، این حالت روانی که احساس می‌کرده‌اند ما اولاد پیغمبر هستیم و از دیگران اولویت داریم به اینکه زنده نگهدارندهٔ این دین و عمل‌کننده به این دین باشیم، اینها را وادار می‌کرده است که در حمایت اسلام بیشتر بکوشند. با اینکه نسبت تعداد سادات به عموم

مردم، درصد ناچیزی را تشکیل می‌دهد، ولی وقتی که به حوزه‌های علمیه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم کسانی که به فکر می‌افتند بیایند طلبه شوند و تحصیل علم کنند، شاید یک ثلثشان سید هستند. همان احساس سیادتی که می‌کنند، آنها را بیشتر وادار به این کار می‌کند. در عصر حاضر می‌بینید تمام مراجع تقلید سید هستند. در میان مراجع تقلید گذشته غیر سید هست ولی بسیار کمتر از سید.

می‌دانید سیدجمال‌الدین اسدآبادی یک مصلح بزرگ اسلامی بوده و در حدود نودسال پیش می‌زیسته است. زمان او با زمان ما خیلی فرق داشته یعنی ملت اسلام در زمان او نسبت به زمان ما خیلی خواب‌رفته‌تر بوده‌اند. هنوز هم خواب‌رفته هستند.او اغلب کشورهای اسلامی را رفته و در همه جا هم فعالیت کرده است. وی ملیت خود را مخفی می‌کرد و از اینکه بگوید اهل کدام کشور هستم ابا داشت. چنانکه محققین ایرانی تحقیق کرده‌اند و ظاهراً تحقیقشان هم درست است، این مرد ایرانی بوده. ولی او به هرجا که می‌رفت نمی‌گفت من ایرانی هستم، برای اینکه اگر می‌گفت من ایرانی هستم، آن عرب یا افغانی علیه او تحریک می‌شد و می‌گفت من بیایم حرف یک ایرانی را بپذیرم؟! مخصوصاً در میان سنیها اگر می‌گفت من ایرانی و شیعه هستم، کارش پیش نمی‌رفت. کسی از ایران بلند شود برود مثلاً به مصر، بگوید من ایرانی و شیعه هستم، و بعد همهٔ علمای مصر بیایند زیر بالش را بگیرند و به عنوان شاگردی در مقابل او زانو بزنند! این یک امر عملی نبود. اغلب می‌گفت من افغانی هستم، زیرا مدتها در افغانستان بوده؛ و چون اکثر افغانیها سنی بودند آنها احساس ضدیت نمی‌کردند یا لااقل بدبین نمی‌شدند که بگویند این آمده برای

اینکه ما را از مذهبمان برگرداند. در امضاهای خودش مختلف امضا می‌کرده. شاید زمانی که در مصر بوده مصری امضا می‌کرده و زمانی که در افغانستان بوده افغانی. ولی آن‌طور که نوشته‌اند یک چیز را از اسم خودش نینداخته است و همیشه در امضاهای خود آن را دارد و آن، کلمهٔ «حسینی» است. امضا می‌کند «جمال‌الدین حسینی». عنایت دارد که مردم بدانند او از فرزندان حسین بن علی علیه‌السلام است، و واقعاً هم سید بوده است و خودش این‌طور حس می‌کرده که از خون حسین بن علی علیه‌السلام چیزی در رگهای او وجود دارد.

بنابراین آن طوری که ما از مجموع احکام و مقررات اسلام در باب خمس استنباط کرده‌ایم، با ضمیمه‌کردن آیهٔ انفال و آیهٔ خمس به یکدیگر به این نتیجه رسیدیم که مسأله خمس دایره بسیار وسیعی دارد همان‌طور که شیعه گفته‌اند، نه اینکه یک امر محدود و کوچکی باشد از فروع جهاد آن طوری که اهل تسنن گفته‌اند. و فقه اسلام در این باب هیچ‌گونه امتیاز اقتصادی به سادات نداده است و فقط عنایت بوده به یک حالت روانی که در سادات باقی بماند، نسبشان را حفظ کنند، همان‌طوری که حفظ کرده‌اند و سادات اغلب، سلسلهٔ نسبشان را می‌دانند که به چه ترتیب به پیغمبر می‌رسند. و اسلام خواسته است از این حالت روانی استفاده و نتیجه‌گیری کند، همچنانکه نتیجه‌گیری هم کرده است.

وَاعْلَموا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ بدانید از هر غنیمت و فایده‌ای که شما می‌برید، یک پنجمش مال شما نیست، به نام خدا و به نام پیغمبر و به نام ذی‌القربی است. اینکه می‌گوید به نام پیغمبر، شیعه و سنی قبول دارند که خمس منحصراً مربوط به زمان پیغمبر

نیست و مربوط به بعد از پیغمبر هم هست، و چون پیغمبر از دنیا می‌رود معلوم می‌شود مقصود این نیست که خمس صرف شخص پیغمبر بشود. و به نام ذی‌القربی خویشاوندان پیغمبر. در اینجا نگفته ذووالقربی: خویشاوندان، می‌گوید: خویشاوند. کلمهٔ «ذی‌القربی» در قرآن، چنانکه روایات ما هم تفسیر کرده است، یعنی «معصومین» که این هم حساب خاصی در قرآن دارد. **وَ الْيَتامىٰ وَ الْمَساكينِ وَ ابْنِ السَّبيلِ** یتیمان سادات، مسکینهای سادات و ابن‌السبیل‌های سادات. اینها از این بودجه باید تأمین بشوند، نه اینکه هر چه این بودجه هست صرف اینها بشود. **اِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰهِ وَ ما اَنْزَلْنا عَلىٰ عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ** اگر شما به خدا ایمان دارید و به آنچه که بر بنده خودمان نازل کردیم در روز بدر، آن روز عظیم که در آن، میان حق و باطل جدایی واقع شد؛ باطل، باطل شناخته شد و حق، حق. اشاره به آیاتی است که در روز بدر نازل شد، چون شأن نزول این آیات بعد از جنگ بدر است. قرآن برای جنگ بدر که از نظر نظامی و اقتصادی و تعداد نفرات، بسیار جنگ کوچکی بوده است ولی از نظر اجتماعی و معنوی یکی از آن چهارراه‌های تاریخ دنیاست، اهمیت فوق‌العاده قائل است. در اینجا آن روز را «**يَوْمَ الْفرقان**» نامیده، آن روزی که حق و باطل از یکدیگر جدا شدند یعنی باطل، باطل شناخته شد و حق، حق؛ روزی که جریان امر نشان داد که یک دستی درکار است که نیروی حق را اگر در راه حق و صحیح گام بردارد، هرچند نیروی باطل نیرومندتر باشد، پیروز می‌گرداند. **وَاللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ** خدا بر هر کاری تواناست. خدا می‌تواند [صحنه را] به گونه‌ای نشان بدهد که در نتیجه، یک نیروی مادی ضعیف ولی بر مُرّ و اساس حق را که خالص و مخلص در راه

خدا قدم برمی‌دارد بر یک نیروی مادی قوی که در راه باطل گام برمی‌دارد پیروز کند.

و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین





بسم‌الله الرحمن الرحیم

قرآن تصریح می‌کند که در جنگ بدر خدا وسیله‌ای فراهم کرد که هر دو طرف بر یکدیگر تشجیع بشوند که این جنگ که جنگ سرنوشت بود صورت بگیرد تا در آن بر ایمانِ اهل ایمان افزوده شود. از جمله هنگامی که دو لشکر به یکدیگر برخورد می‌کنند طوری اسباب فراهم شد که کفار به نظر مسلمین اندک آمدند. آنها در حدود هزار نفر بودند ولی به چشم اینها کمتر آمدند. گفتند: اینها که عددشان خیلی کم است. آنها هم که مسلمین را دیدند، کمتر از آنچه بودند به چشمشان آمدند. مسلمین با خود گفتند اینها که چیزی نیستند، شکستشان می‌دهیم. آنها هم گفتند اینها چیزی نیستند، یک لقمهٔ ما هستند. این خودش یک حالت روحی است. آنها قوّت قلب پیدا کردند برای اینکه بجنگند؛ اینها هم قوّت قلب پیدا کردند. و عجیب‌تر این است که پس از آنکه جنگ مقلوبه شد ناگهان تصور کفار درست در جهت عکس شد. دیدند آن جمعیت، آن‌طور اندک نیستند، خیلی

بیشترند. بعد از آن، مسلمین را دو برابر تصور می‌کردند و همین سبب شد که روحیهٔ کفار شکست بخورد. خدا می‌گوید این یک سرّ الهی داشت، می‌خواستیم که این حقیقت ظهور کند و این درس برای همیشه در میان مردم بماند. عجیب‌تر این است که شب قبل از جنگ، پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله لشکر دشمن را خواب می‌بیند و در این خواب هم لشکر دشمن از آن مقداری که بعد در بیداری دیده شد کمتر بود، به چشم پیغمبر کمتر آمد که وقتی پیغمبر خواب خود را برای اصحابش توصیف کرد، اصحاب گفتند اینها که چیزی نیستند. نتیجه این شد که مسلمین با قوّت قلب بر کفار تاختند و کفار در ابتدا با قوّت قلب بر مسلمین تاختند ولی بعد روحیه‌شان را باختند و شکست خوردند با اینکه تعدادشان تقریباً سه برابر مسلمین بود و تجهیزاتشان از آذوقه و شمشیر و زره و سپر و غیره، طرف مقایسه با تجهیزات مسلمین نبود.

حال قرآن ایندو را ذکر می‌کند که ما چگونه اسباب فراهم کردیم. می‌فرماید: **اِذْ یُریکَهُمُ اللهُ فی مَنامِکَ قَلیلاً** ای پیغمبر! یاد کن آن وقت را که خدا اینها را در خواب به تو نمایاند اما کم نمایاند؛ تو هم خیال کردی همهٔ آنها همین‌اند. **وَ لَوْ اَریٰکَهُمْ کَثیراً لَفَشِلْتُمْ** اگر خدا در خواب اینها را زیاد به تو نشان می‌داد و تو هم قهراً همان حقیقتی را که دیده بودی نقل می‌کردی، همه‌تان سست می‌شدید **وَ لَتَنازَعْتُمْ فِی الْاَمْرِ** اختلاف می‌کردید، بعضی می‌گفتند با اینکه آنها زیادند برویم، و بعضی می‌گفتند حالا که آنها اینقدر زیادند نرویم. **وَلٰکِنَّ اللهَ سَلَّمَ** اما خدا این کار را کرد [و شما را به سلامت داشت.] **اِنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدورِ** خدا آگاه است به آنچه که در سینه‌ها و دلهاست.

وَ اِذْ یُریکُموهُمْ اِذِ الْتَقَیْتُمْ فی اَعْیُنِکُمْ قَلیلاً و آنگاه که در وقت التقا یعنی

در برخورد اول، آنها را در چشم شما کم نمایاند **وَ يُقَلِّلُكُمْ فى اَعْيُنِهِمْ** و شما را هم در چشم آنها کم نمایاند. **لِيَقْضِيَ اللهُ اَمْراً كانَ مَفْعولاً** خدا کاری را که می‌خواهد انجام دهد و قضای حتمی‌اش این است که آن کار را بکند، با این وسائل انجام می‌دهد. **وَ اِلَى اللهِ تُرْجَعُ الْأُمورُ** همهٔ کارها به سوی خداوند بازگردانده می‌شود.

بعد از این آیات، چند آیه داریم که آداب جهاد را ذکر می‌کند: **يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا اِذا لَقيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتوا وَ اذْكُرُوا اللهَ كَثيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحونَ** ای اهل ایمان! آنگاه که با دشمن در میدان جنگ روبرو می‌شوید، پابرجا و محکم بمانید. اول دستور ثبات است.

در آیهٔ دیگر می‌فرماید: **اِنَّ اللهَ يُحِبُّ الَّذينَ يُقاتِلونَ فى سَبيلِهِ صَفّاً كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصوصٌ**[1] خدا آن جمعیتی را دوست می‌دارد که در راه او می‌جنگند، صفی تشکیل می‌دهند مثل دیواری روئین. اولین دستور، ثبات است و ایستادگی و استقامت. مواظب باشید روحیه‌تان را نبازید، فرار نکنید.

وَاذْكُرُوا اللهَ كَثيراً در همان حال خدا را زیاد یاد کنید، خدا را فراموش نکنید.

یاد خدا

یاد خدا سبب قوّت قلب انسان است. مخصوصاً وقتی که انسان در شرایط سختی قرار می‌گیرد، یادکردن خدا که انسان از قدرت الهی استمداد کند، روحیه انسان را قوی می‌کند. **يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اسْتَعينوا**

۱. صف / ۴

بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوة[1]. نماز ذکر خداست. قرآن می‌گوید از نماز مدد و نیرو بگیرید.

یادم هست که سالها پیش شخصی که سابقهٔ طلبگی داشته و می‌آید تهران در باند کسرویها قرار می‌گیرد، کتابی در رد شیعه نوشته بود که به آن جواب نوشتند. از جمله ذکر خدا را تحقیر کرده و گفته بود آیا اینکه یک پاسبان در دل شب خانه‌های مردم را پاسبانی کند بهتر است و خدا راضی‌تر است یا بنشیند یک جا و هی لبهایش را تکان بدهد بگوید من ذکر می‌گویم؟ مرد عالمی جواب خوبی داد، گفت: شقّ سومی دارد و آن اینکه پاسبان در همان حالی که تفنگش را روی دوشش گرفته و در خیابانها قدم می‌زند و پاس می‌دهد ذکر خدا می‌گوید. اسلام که نمی‌گوید یا برو پاسبانی کن یا ذکر خدا بگو، یا برو خلبان باش یا ذکر خدا بگو، یا برو کشتیبان باش یا ذکر خدا بگو. اسلام می‌گوید هرکاری که می‌کنی ذکر خدا بگو، آنوقت کارت را بهتر انجام می‌دهی و روحیه‌ات قویتر می‌شود. چرا این‌طور می‌گویی که آیا یک پاسبان خانه‌ها را پاسبانی کند بهتر است یا بنشیند در خلوت و تسبیح هزاردانه دستش بگیرد و ذکر خدا بگوید؟ مثل اینکه قرآن گفته ذکر خدا فقط به این است که انسان در چلّه بنشیند، درها را به روی خود ببندد، تسبیح هزاردانه هم دستش باشد و ذکر بگوید. قرآن به مجاهدین می‌گوید: **یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا اِذا لَقیتُمْ فِئَةً فَاثْبُتوا وَ اذْکُروا اللّٰهَ کَثیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحونَ** ای اهل ایمان! آنگاه که با دشمن روبرو می‌شوید و مرگ دندانهای خود را به شما نشان می‌دهد پابرجا باشید و یاد خدا بکنید.

---

۱. بقره / ۱۵۳

نگفت: «پابرجا باشید، اینجا دیگر جای یاد خدا نیست»، نگفت: «بروید در خانه‌ها بنشینید و یاد خدا بکنید»؛ گفت: پابرجا باشید و یاد خدا بکنید. در میدان جنگ اگر یاد خدا بکنید بیشتر پابرجا می‌شوید، و در این صورت است که فلاح و رستگاری نصیب شما می‌شود.

آداب جهاد

وَ اَطیعُوا اللهَ وَ رَسولَهُ وَ لا تَنازَعوا فَتَفْشَلوا وَ تَذْهَبَ ریحُکُمْ وَ اصْبِروا اِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرینَ. وَ لاتَکونوا کَالَّذینَ خَرَجوا مِنْ دِیارِهِمْ بَطَراً وَ رِئاءَ النّاسِ وَ یَصُدّونَ عَنْ سَبیلِ اللهِ وَ اللهُ بِما یَعْمَلونَ مُحیطٌ. آداب جهاد را ذکر می‌کند. دوتایش را ذکر کردیم که گفت ثابت‌قدم و به یاد خدا باشید. سوم: **اَطیعُوا اللهَ وَ رَسولَهُ** انضباط داشته باشید، از پیش خود کار نکنید. ببینید امر خدا چیست، همان را انجام بدهید. امر پیغمبر را اطاعت کنید که او ولیّ امر شماست و خدا به او اختیار داده است. پس شرط سوم در باب جهاد، انضباط است، هم انضباط به اصطلاح شرعی و هم انضباط عملی. انضباط شرعی یعنی دستورهای خدا را مو به مو عمل کنید. انضباط به اصطلاح نظامی یعنی دستور فرمانده خود را که خدا معین کرده است صد درصد به موقع اجرا بگذارید. چهارم: **وَ لاتَنازَعوا** کوشش کنید خودتان با همدیگر اختلاف نداشته باشید که خیلی خطرناک است. تنازع نکنید که اگر تنازع بکنید **تَفْشَلوا** سست می‌شوید. جنگ و اختلاف داخلی سستی می‌آورد، یعنی شما باید در مقابل دشمن یک مشتِ گره کرده باشید. آن وقتی که خودتان با یکدیگر نزاع و اختلاف می‌کنید، آن نیرویی که باید علیه دشمن مصرف بشود علیه خودتان مصرف می‌شود.

ببینید این اختلافات داخلی که میان مسلمانها هست چه بر سر مسلمین آورده؟ فلسطینی اردنی را می‌کشد و اردنی فلسطینی را. من تجربه دارم؛ خدا می‌داند به آن اندازه که نیروی ما صرف خدمت به اسلام و مبارزه با دشمن اسلام می‌خواهد بشود، چند برابر این نیرو صرف خراب کردن خودمان می‌شود. قرآن می‌گوید: **وَ لاتَنازَعوا** نزاع نکنید **فَتَفْشَلوا** نتیجه‌اش این است که سست می‌شوید، استحکامتان را از دست می‌دهید. **فَتَذْهَبَ ریحُکُمْ** یعنی آن بادِ عزت و غلبه و دولت که برایتان می‌وزید از بین می‌رود. نسیم دولت و قدرت و غلبه، بعد از تنازع از بین می‌رود چون تنازع سستی می‌آورد و سستی نسیم عزت و دولت و غلبه را از شما می‌گیرد. این هم یک دستور که تنازع نکنید.

وَاصْبِروا خویشتندار باشید، امید به آینده داشته باشید، بدانید صبر ظفر می‌زاید. **اِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرینَ** خدا با صبرکنندگان است؛ یعنی اگر انسان صبر و خویشتنداری و مقاومت کند خدای تبارک و تعالی او را مدد می‌دهد.

وَ لاتَکونوا کَالَّذینَ خَرَجوا مِنْ دِیارِهِمْ بَطَراً وَ رِئاءَ النّاسِ وَ یَصُدّونَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ وَ اللّهُ بِما یَعْمَلونَ مُحیطٌ. دستور دیگر: با اخلاص باشید، کار را برای هدف بزرگ اسلامی انجام دهید. خودنمایی و چشم و همچشمی و تجملات را کنار بگذارید. مانند آنها نباشید که با «بَطَر» از خانه‌شان بیرون شدند. «بطر» آن خفّتی[1] است که از نعمت به انسان دست می‌دهد؛ مثل اینکه سربازی می‌خواهد به جنگ برود، کوشش می‌کند که بهترین لباس جنگی را داشته باشد، بهترین چکمه‌ها را به پایش کند، بهترین نشانه‌ها و درجه‌ها را داشته باشد، مدالهای متعدد به

۱. [به معنی سبکسری]

خودش بیاویزد. بعد می‌آید بیرون و خیلی قیافه می‌گیرد. نه، این‌طور نباشید. از آنان که با ریا کار می‌کنند نباشید، مخلص باشید. چه خوب فرمود رسول اکرم که هرکس که در جهاد با ما شرکت کرد، صِرف اینکه برود در میدان جنگ و شجاعتش را نشان بدهد، خیلی از افراد دشمن را هم از میان ببرد، کافی نیست. ما باید تحلیل کنیم که این فردِ مجاهد برای چه مجاهده می‌کند؟ اگر برای خدا و رسول است قبول است؛ ولی از کجا که این مجاهد به امید اینکه غنیمت ببرد مجاهده نمی‌کند؟ ازکجا که او به امید اینکه زن اسیری نصیبش بشود مجاهده نمی‌کند؟ فرمود هرکس که با این هدفها مجاهده کند، [مقصدش] هم همینهاست و از اینها بالاتر نخواهد رفت.

وَ لاتَکونوا کَالَّذینَ خَرَجوا مِنْ دِیارِهِمْ بَطَراً وَ رِئاءَ النّاسِ از آنها نباشید که از خانه‌شان بیرون آمدند به عنوان جهاد، اما از روی بَطَر یعنی از روی مغرور شدن به نعمتها، و یا از روی ریاکاری. **وَ یَصُدّونَ عَنْ سَبیلِ اللهِ** اینها مانع مردم می‌شوند از راه خدا. **وَ اللهُ بِما یَعْمَلونَ مُحیطٌ** خدا به اعمال اینها احاطهٔ کامل دارد یعنی خدا چنین اعمالی را نمی‌پذیرد. فرق میان کار خوب خدایی و کار خوب غیر خدایی این است که در کار خوب غیر خدایی، شخص می‌گوید این کار انجام بشود به هر انگیزه‌ای که شد. مثلاً فردی یک کسی را می‌فرستد که برود دشمن او را تأدیب کند. وقتی برمی‌گردد از او می‌پرسد آیا خوب کتکش زدی؟ خوب نَرمَش کردی که دومرتبه صدایش در نیاید؟ دیگر نمی‌پرسد انگیزه و هدفت در این کار چه بود؟ اما کار خدا این‌طور نیست. اول چیزی که سؤال می‌کنند هدف و انگیزهٔ انسان است.

و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین





تفسیر سوره انفال

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَ لاتَکونوا کَالَّذینَ خَرَجوا مِنْ دِیارِهِمْ بَطَراً وَ رِئاءَ النّاسِ وَ یَصُدّونَ عَنْ سَبیلِ اللهِ وَ اللهُ بِما یَعْمَلونَ مُحیطٌ. وَ اِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ وَ قالَ لاغالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النّاسِ وَ اِنّی جارٌ لَکُمْ فَلَمّا تَرائَتِ الْفِئَتانِ نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ وَ قالَ اِنّی بَریءٌ مِنْکُمْ اِنّی اَریٰ ما لاتَرَوْنَ اِنّی اَخافُ اللهَ وَ اللهُ شَدیدُ الْعِقابِ[1].

آیهٔ اول ترجمه‌اش این است: ای مسلمانان! شما مانند آن مردم نباشید که آنگاه که از خانه‌های خود بیرون آمدند با یک حالت غرور و نعمت‌زدگی، و به خاطر ریا و تظاهر، و متظاهراً بیرون آمدند، همانها که مانع مردم از راه خدا هستند، و خدا بر همهٔ کارهای آنها احاطه دارد.

این آیه دنباله دو آیه قبل است. اشاره‌ای به آن دو آیه بکنیم تا

۱. انفال/ ۴۷ و ۴۸

معنی این آیه روشن بشود. این سه آیهٔ متوالی، دستور و آداب است برای مجاهدین مسلمان که ای مسلمانان مجاهد! آنگاه که با حریف روبرو می‌شوید و برای جهاد بپا می‌خیزید این‌گونه باشید.

به نکاتی که در اینجا هست توجه بفرمایید و بعد مقایسه کنید میان دستورهایی که اسلام به سربازان و مجاهدین می‌دهد و دستورهایی که معمولاً و بلکه عموماً به سربازها می‌دهند. و مخصوصاً توجه کنید که از جنبهٔ احساسی، اسلام احساسات مجاهدین را در چه جهتی رهبری می‌کند، و معمولاً تربیتهای بشری احساسات سربازان را در چه جهتی رهبری می‌کنند؟ البته یک قسمتهایی هست که مشترک است. مشترکات و مختصات هر دو را عرض می‌کنم.

در آن آیه خواندیم: **یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا اِذا لَقیتُمْ فِئَةً فَاثْبُتوا** وقتی که با دشمن روبرو شدید ثابت‌قدم باشید. دستور ثبات و استحکام و پایداری است. این چیزی است که دیگران هم به سربازان همین‌طور دستور می‌دهند، و سرباز و مجاهد باید هم همین‌طور باشد، غیر از این اگر باشد نمی‌تواند سرباز باشد. و البته در میان ادیان، این از مختصات اسلام است که پیروان خود را دعوت به قوّت و قدرت می‌کند. ویل دورانت، مورخ معروف، یک دوره تاریخ تمدن نوشته است که بیشتر قسمتهای آن به فارسی ترجمه شده و در جلد یازدهم از ترجمه‌ها درباره تمدن اسلامی بحث کرده که خواه ناخواه مربوط به اسلام می‌شود. در آنجا می‌گوید هیچ دینی مانند اسلام پیروان خود را دعوت به قوّت و قدرت نکرده است. و این یک حقیقتی است. **یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا اِذا لَقیتُمْ فِئَةً فَاثْبُتوا** وقتی که گروهی از دشمن را ملاقات

می‌کنید ثابت‌قدم باشید، پشت به دشمن نکنید. و ما آیات حماسی زیادی در این زمینه داریم. مثلاً در سوره صف می‌فرماید: **اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلونَ فی سَبیلِهِ صَفّاً کَاَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصوصٌ** خدا دوست می‌دارد آن سربازانی را که در راه او می‌جنگند و صف می‌بندند محکم و پابرجا مثل دیواری روئین که کندنی نیستند. در افسانه‌های قدیم خودمان می‌گفتند اسفندیارِ روئین‌تن. به اعتبار یک فرد می‌خواستند بگویند او روئین‌تن است یعنی در تنش مثلاً تیر اثر نمی‌گذارد. ولی اینجا قرآن راجع به جماعت می‌گوید. نمی‌گوید روئین‌تن به آن معنی افسانه‌ای، می‌گوید این صف، این سپاه چنان محکم در جای خودشان می‌ایستند که گویی این دیوار گوشتی دیوار روئین است. یا در آیه دیگر می‌فرماید: **وَ کَاَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیّونَ کَثیرٌ فَما وَهَنوا لِما اَصابَهُمْ فی سَبیلِ اللّهِ وَ ما ضَعُفوا وَ مَا اسْتَکانوا وَ اللّهُ یُحِبُّ الصّابِرینَ**[1].

دستور اول ثبات است که این بیشتر بسته به آن اراده‌ای است که انسان در مقابل دشمن [به کار می‌برد.] می‌گوید ترس نداشته باشید، ثابت‌قدم باشید. دوم: **وَاذْکُرُوا اللّهَ کَثیراً** در همان حال خدا را زیاد یاد کنید، شعارهایی که می‌دهید شعارهای خدایی باشد. این کار دو فایده دارد. یکی اینکه انسان در آن حال که به یاد خداست قوّت قلب پیدا می‌کند. در واقع این دستور، مؤیدی است برای دستور اول که دستور ثبات است. دیگر اینکه آن حال، انسان را از هرگونه هوا و

---

۱. آل عمران / ۱۴۶ [ترجمه: چه بسیار رخ داده که پیغمبری، جمعیت زیادی از پیروانش در جنگ کشته شده و با این حال اهل ایمان با سختیهایی که در راه خدا به آنها رسیده مقاومت کردند و هرگز بیمناک و زبون نشدند و سر زیر بار دشمن نیاوردند و راه صبر و ثبات پیش گرفتند که خداوند صابران را دوست می‌دارد.]

هوس دور می‌کند. شما برای خدا می‌جنگید، در یاد خدا باشید. لهذا مسلمین در جنگها شعارهای خدایی و الهی می‌دادند. الان هم هنوز کم و بیش در میان سربازهای عرب مرسوم است که شعار **اللهُ اَکْبَر** می‌دهند. البته آیه ندارد که کلمه **اللهُ اَکْبَر** را بگویید. می‌گوید خدا را زیاد یاد کنید. هر ذکری که ذکر خدا باشد مناسب است، خصوصاً اذکاری که استمداد از ذات اقدس الهی باشد.

دستور سوم: **اَطیعُوا اللهَ وَ رَسولَهُ** اطاعت خدا و پیامبرش. اطاعت خدا یعنی قوانین اسلام را در آن حال کاملاً رعایت کنید، یک وقت تعدّی نکنید، که در آن آیه می‌فرماید: **قاتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ الَّذینَ یُقاتِلونَکُمْ وَ لاتَعْتَدوا**[1]. آن دستورهایی را که اسلام می‌دهد و از طرف خداوند به پیغمبر وحی شده نصب‌العین قرار بدهید، و پیغمبر را اطاعت کنید به اعتبار اینکه رئیس و سائد و قائد شماست، یعنی انضباط نظامی داشته باشید. **وَ لاتَنازَعوا فَتَفْشَلوا وَ تَذْهَبَ ریحُکُمْ** از اینکه در میان خودتان اختلاف کنید و با یکدیگر به نزاع برخیزید بپرهیزید. اثر نزاع، فَشَل و سستی است. با خودتان نزاع و مشاجره نکنید. نمی‌گوید نجنگید، آن که دیگر طریق اولیٰ است. وقتی که اردنیها و فلسطینیها خودشان به روی یکدیگر تفنگ بکشند عروسی دشمن است. **وَ لاتَنازَعوا** با یکدیگر به نزاع و مشاجره برنخیزید **فَتَفْشَلوا** که پشت سرش فَشَل یعنی سستی پیدا می‌کنید، مثل یک بدن که وقتی تعادلش بهم می‌خورد و بیماری پیدا می‌کند و گلبولهای سفید خون با میکروبها می‌جنگند، می‌بینید سستی پیدا می‌کند و قوّت و نیروی آن

---

۱. بقره/ ۱۹۰ [در راه خدا با کسانی که به جنگ شما برخیزند بجنگید ولی ستمگر نباشید.]

می‌رود. و وقتی سستی پیدا کردید **وَ تَذْهَبَ ریحُکُمْ**. «ریح» در لغت عرب یعنی باد، ولی این کلمه با کلمهٔ «باد» در فارسی خیلی تفاوت دارد یعنی منشأ خیلی چیزهای دیگر شده است. ما حرکت هوا را باد می‌گوییم و از این کلمه لفظ دیگری نساخته‌ایم، ولی در زبان عربی از کلمهٔ «ریح» خیلی کلمه‌ها ساخته‌اند. کلمهٔ «رایحه» که به معنی «بو» است از همین جا آمده چون بو در هوا پخش می‌شود و به وسیله حرکت هوا به انسان می‌رسد، کما اینکه روح را هم از همین ماده گرفته‌اند. در فارسی کلمهٔ «باد» گاهی به عنوان کنایه به کار می‌رود مثل اینکه وقتی می‌خواهیم بگوییم کسی صاحب قدرت و شوکت است و کارها در اختیار اوست، می‌گوییم باد به پرچم فلانی می‌وزد. وقتی هم می‌خواهیم بگوییم فلانی دیگر قدرتش از بین رفت، می‌گوییم بادش خالی شد. در اینجا کلمهٔ «ریح» که به معنی «باد» است ممکن است کنایه از همان شوکت و قدرت باشد، یعنی [اگر با یکدیگر اختلاف و نزاع کنید] شوکت و قدرت شما از میان می‌رود. و ممکن است از همان رایحه باشد: بوی شما از میان می‌رود. نتیجهٔ هر دو یکی است. پس این دستور هم این است که با یکدیگر منازعه و مشاجره نکنید که پشت سرش سستی وضعف پیدا می‌شود و پشت سر ضعف، آن شوکت و عظمت و قدرت شما از میان می‌رود. بی‌جهت نیست که امثال ویل دورانت می‌گویند: هیچ دینی مثل اسلام پیروان خودش را به قدرت دعوت نکرده است. در ادیان دیگر این مسائل مطرح نیست، عظمت و شوکت مطرح نیست، قدرت و قوّت مطرح نیست. ولی اسلام که دینی است که علاوه بر جنبه‌های معنوی، جنبهٔ اجتماعی هم دارد، قهراً به «قدرت» که یکی از اصول و نوامیس

اجتماع است اهمیت می‌دهد.

وَ اصْبِرُوا اِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرینَ دستور دیگرش مسأله صبر است. صبر یعنی جزع و فزع نکردن در مقابل مصائبی که پیش می‌آید؛ ثبات. در مقابل قدرت دشمن پابرجا باشید یعنی ترس و جُبن به خود راه ندهید. در مقابل مصائبی که خواه ناخواه برایتان رخ می‌دهد صابر باشید.

مخصوصاً مقداری از حرفهای جلسهٔ پیش را تکرار کردم برای اینکه آیه‌ای را که امشب خواندم درست برایتان توضیح بدهم.

در عین حال که به مجاهدین و سربازان دستور ثبات قدم و اتحاد و انضباط و رعایت مقررات می‌دهد و از قدرت و شوکت دم می‌زند، باز دین است، اخلاق و معنویت است، نمی‌خواهد احساسات مسلمین را طوری تحریک کند که آنها را در جهت غرور و منیّت سوق بدهد. در ابتدا عرض کردم ببینید اسلام احساسات مسلمین را در چه جهتی هدایت و راهنمایی می‌کند. مقایسه را در اینجا می‌خواستم به عمل بیاورم. این مطلبی که عرض می‌کنم استثنا ندارد. تمام مکتبهایی که در دنیا هست، مکتبها و فلسفه‌های اجتماعی یا روشهای عملی که دولتها در تربیت سرباز دارند، همیشه کوشش می‌کنند در سرباز به اصطلاح یک غرور ملی به وجود آورند، یک روحیهٔ بالخصوصی که به موجب آن او فقط به خودش و کشورش بیندیشد. همواره صحبت این است که ما چنین، مفاخر ما چنان، ما چنینیم، دیگران کوچکند. قرآن می‌گوید مبادا شما این‌گونه باشید، مبادا روحیهٔ شما روحیهٔ تظاهر و روحیه بَطَر باشد. بطر یعنی چه؟ انسان وقتی که یک نعمتی به او می‌رسد، یک خوشحالی و سرور و بلکه یک غروری پیدا می‌کند که

دیگر پایش روی زمین بند نیست و به دیگران اعتنایی ندارد، خودش را بالادست همه می‌بیند. حالا آن نعمت هر چه می‌خواهد باشد. بعضی به واسطهٔ ثروت زیاد اهل بطر می‌شوند، بعضی به واسطهٔ قدرت زیاد یک حالت بی‌اعتنایی و غرور و تکبر نسبت به دیگران پیدا می‌کنند، همین‌طور که راه می‌روند با راه رفتنشان می‌خواهند نشان بدهند که منم صاحب قدرت، منم صاحب ثروت. حرف که می‌زند، با حرف زدنش کأنّه می‌گوید منم صاحب قدرت، منم صاحب ثروت، منم صاحب علم. حتی [غرور و تکبر] در نگاه کردنش پیداست. قرآن می‌گوید ولی شما از آن دسته نباشید، فتحها و پیروزیها شما را سرمست نکند، شما را متکبر و مغرور و اهل منیّت نکند. لذا می‌گوید دیگرانند که چنینند.

پس آخرین دستوری که قرآن به سربازانش می‌دهد دستور تواضع اخلاقی است. نمی‌گوید شما چنین نباشید، می‌گوید مانند آنها که چنین هستند نباشید. می‌خواهد بگوید دیگران چنین‌اند. **وَ لاتَکونوا کَالَّذینَ خَرَجوا مِنْ دِیارِهِمْ بَطَراً** مانند آن اشخاص نباشید که وقتی از خانه‌هایشان بیرون آمدند با بطر بیرون آمدند یعنی با غرور و تکبر و بی‌اعتنایی و منیّت **وَ رِئاءَ النّاسِ** و از روی تظاهر و خودنمایی بیرون آمدند. قهراً چنین اشخاصی فقط خودشان را می‌بینند، خدا را نمی‌بینند **وَ یَصُدّونَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ** و مانع مردم می‌شوند از راه خدا. شما مثل اینها نباشید. پس آخرین دستوری که می‌دهد دستور فروتنی و تواضع است. در اینجا قرآن از روشهای معمول و عادی بشری بکلی فاصله می‌گیرد و حاضر نیست احساسات [سربازان] را در جهت منیّتها و خودپسندیها و خودپرستیهای شخصی یا ملی تحریک کند،

همان‌طور که در اول گفت: خدا را یاد کنید، همواره بگویید خدا، حقیقت؛ این منیّتها را دور بریزید. **وَ اللّهُ بِما یَعْمَلونَ مُحیطٌ** اشارتاً می‌خواهد بگوید این کارها کیفر دارد. خدا به چنین کارهایی که آنها می‌کنند احاطه دارد. یعنی بترسید از خدا. کار خدا شوخی‌بردار نیست. اسم و لفظ و ظاهر در کار خدا و اسلام مؤثر نیست.

مسلمین تا وقتی که در زیر لوای پیغمبر اکرم یا به پیروی از سیرت پیغمبر اکرم این‌طور جهاد می‌کردند: متکی به ایمان به خدا بودند، ثابت‌قدم بودند، در یاد خدا بودند، با یکدیگر نزاع نمی‌کردند، دستورهای اسلام را رعایت می‌کردند، انضباط را رعایت می‌کردند، جزع و فزع نمی‌کردند و از همه بالاتر این بطرها و خودنماییها و تکبرها و غرورها در آنها وجود نداشت و فروتن بودند، قهراً وعدهٔ الهی بر آنها ثابت بود و نتیجه می‌گرفتند. ولی به تدریج نه تنها سربازی‌شان از این سادگی اخلاقی بیرون آمد بلکه حتی در کارهای عبادی هم این‌طور شدند.

این داستان را مکرر شنیده‌اید که حضرت رضا علیه السلام در مرو و ولیعهد بودند، آن ولیعهدی اجباری که همه می‌دانیم مأمون بالاجبار حضرت را وادار [به پذیرش آن] کرد و حضرت هم آخر با این شرط قبول کردند که عملاً دست به هیچ کاری نزنند چون شرایط، آن طوری که حضرت می‌خواستند عمل کنند فراهم نبود، اگر هم می‌خواستند آن طوری که شرایط فراهم بود کار کنند، جز اینکه جزء عَمَله و اَکَرهٔ مأمون قرار بگیرند چیز دیگری نبود. این سیاست حضرت، مأمون را از نتیجه‌ای که می‌خواست بگیرد که از حیثیت حضرت رضا استفاده کند، قهراً محروم کرد یعنی سیاست مأمون با این کار خنثی می‌شد.

می‌دیدند علی‌بن موسی‌الرضاعلیه‌السلام ولیعهد هست ولی در هیچ کاری مداخله نمی‌کند. این خودش عملاً اعتراض و صحه نگذاشتن روی کارهای مأمون بود. روز عید اضحیٰ (عید قربان) پیش آمد. مأمون فرستاد خدمت حضرت که خواهش می‌کنم نماز عید را شما بجای من بروید شرکت کنید. حضرت فرمود: من شرط کرده‌ام که در هیچ کاری مداخله نکنم و مداخله نمی‌کنم. گفت: نه، این نماز است و عبادت، و به علاوه این مداخله نکردن شما سر و صدای مردم را نسبت به من درآورده است. مردم می‌گویند چرا علی‌بن موسی‌الرضا در هیچ کاری مداخله نمی‌کند؟! درست است که شما شرط کرده‌اید، ولی این یک نماز بیشتر نیست. همین‌قدر بروید که دیگر مردم خیلی به ما حرف نزنند. فرمود: بسیار خوب، من می‌روم اما بـه آن سنتی رفتار می‌کنم که جدم رفتار می‌کرد؛ یعنی به سنت اسلامی که جدم عمل کرد عمل می‌کنم نه به این سنتهایی که امروز رایج است. گفتند در این جهت مختارید. اعلام شد که نماز عید قربان را علی‌بن موسی‌الرضاعلیه‌السلام می‌خواند. حدود صد و پنجاه سال بود - از زمان معاویه تا زمان مأمون -که معمول شده بود خلفا با جلال و شکوه و جبروت بیرون بیایند. مردم هم بی‌خبر، گفتند لابد ولیعهد هم با همان جلال و جبروتهای معمول بیرون می‌آید. رؤسای سپاه، اعیان و اکابر لشگری و کشوری بنی‌العباس که حکم شاهزاده‌های آن وقت را داشتند همه آمدند درِ خانه حضرت که با ایشان بیایند به نماز. اما به رسم سابق، اسبهای خود را زین و یراق کرده و گردنبندهای طلا و نقره به گردن آنها بسته بودند، خودشان چکمه‌های مخصوص بپا کرده و مسلح شده بودند، شمشیرهای مرصّع به کمر بسته بودند با یک جلال

و جبروت عجیبی. ولی حضرت قبلاً فرموده بود من می‌خواهم مثل جدم بیرون بیایم. در داخل منزل که بودند به عده‌ای از کسانشان فرمودند: این‌طور که من می‌گویم رفتار کنید. وضو گرفتند و آماده شدند. حضرت خیلی ساده پاها را برهنه کرد و ضامنهای کمر را بالا زد، عصا را به دست گرفت و ذکرگویان حرکت کرد: **اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ عَلیٰ ما هَدیٰنا وَ لَهُ الشُّکْرُ عَلیٰ ما اَوْلیٰنا.** اطرافیان هم با حضرت همصدا شدند. همه منتظر بودند. درکه باز شد یکوقت دیدند امام با آن هیئت آمدند بیرون: **اَللّٰهُ اَکْبَر.** جمعیت بی‌اختیار گفت: **اَللّٰهُ اَکْبَر.** از اسبها پیاده شدند و آنها را رها کردند و لباسها را کندند. چکمه‌ها را طوری بسته بودند که از پاها بیرون نمی‌آمد. نوشته‌اند خوشبخت‌ترین افراد کسی بود که یک چاقو پیدا می‌کرد که چکمه‌ها را پاره کند و دور بیندازد. اشکها جاری شد. تا حالا انتظار داشتند امام با جلال و جبروت مادی و دنیایی و زر و زیور و اسب و شمشیر بیرون بیایند؛ برعکس، جلال و جبروت معنوی جایش را گرفت. اینها هم فریاد کشیدند: **اَللّٰهُ اَکْبَر.** مردم دیگر هم فریاد کشیدند: **اَللّٰهُ اَکْبَر.** زنها و بچه‌ها روی پشت‌بامها جمع شده بودند که جلال ولیعهدی را ببینند. یک وقت دیدند اوضاع طور دیگر است. نوشته‌اند یکمرتبه تمام شهر مرو فریاد **اَللّٰهُ اَکْبَر** شد و صدای ضجّه و گریه در شهر بلند شد. جلال چند برابر شد اما در سادگی و معنویت. راه افتادند به طرف مصلّیٰ (چون نماز عمومی است مستحب است زیر آسمان خوانده شود.) چنان جمعیت هجوم آورد و چنان ابراز احساسات می‌کردند که گویی زمین و آسمان می‌لرزد. جاسوسهای مأمون به او خبر دادند که قضیه از این قرار است، اگر این نماز را امروز علی‌بن موسی‌الرضا بخواند تو دیگر

مالک چیزی نیستی. اگر از همان‌جا به مردم بگوید برویم سراغ مأمون، همان لشکریان خودت به سراغت خواهند آمد و تکه‌تکه‌ات خواهند کرد. هنوز که کار به آنجا نکشیده جلویش را بگیر. این بود که آمدند نزد حضرت و به عنوان التماس و خواهش که شما خسته و ناراحت می‌شوید و خلیفه گفته من راضی نیستم، مانع ایشان شدند. فرمود من که اول گفتم که من اگر بخواهم بیایم، با آن زیّ بیرون می‌آیم که جدم بیرون می‌آمد. جدم این‌طور می‌آمد.

عبادت اسلامی هم این‌طور شده بود، تا چه رسد به جهادشان. ولی به تدریج جهادهای اسلامی رنگ جهادهای مادی دیگران را گرفت، و چه اشتباهات بزرگی [حکام اسلامی مرتکب شدند!] خدا لعنت کند معاویه را که این کار از او شروع شد. در زمان خلافت عمر، معاویه استاندار سوریه بود و بیزانس (روم شرقی) که مرکزش همین اسلامبول فعلی و قسطنطنیه قدیم بود همسایه دیوار به دیوار سوریه بود. عمر در سفری که به شام می‌آمد، به تبعیت از سنت پیغمبر که هنوز بهم نخورده بود با یک زیّ ساده‌ای می‌آمد. خودش بود و یک مرکب -که ظاهراً شتر بوده- و غلامش که به نوبت سوار می‌شدند. گاهی خودش سوار می‌شد غلام پیاده بود و گاهی غلام سوار می‌شد و او پیاده بود. مشک آبی داشتند و یک مقدار نان خشک. معاویه و لشگریانش با جلال بسیار آمدند بیرون به استقبال خلیفه. مردم شام که هنوز خلیفه را ندیده و به استقبال آمده بودند از اینها رد می‌شدند و گاهی از اینها می‌پرسیدند از موکب خلیفه چه خبر دارید؟ اینها هم جوابی نمی‌دادند، تا خود معاویه و همراهانش رسیدند که آشنا بودند. همینکه عمر چشمش به اینها افتاد که با آن جلال و جبروت

می‌آیند، از مرکبش پیاده شد، دامنش را پر از سنگ کرد و پراند به معاویه و گفت این چه وضعی است که درست کرده‌ای؟! ولی معاویه آنقدر زیرک و زرنگ و حقه‌باز بود که بالاخره خلیفه را قانع کرد. گفت چون ما در مجاورت بیزانس هستیم مصلحت اسلام چنین اقتضا می‌کند. خلیفه هم سکوت کرد.

به این شکل جلال معنوی را تبدیل به همین شوکتهای مادی کردند، در صورتی که قدرت در جلال معنوی است. سرّ موفقیت مسلمین در قدرت روحی و معنوی‌شان بود.

وَاِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ مانند آنها نباشید آنگاه که شیطان کارهایشان را در نظر خودشان زیبا جلوه‌گر ساخت و **قالَ لا غالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النّاس** و به آنها چنین گفت که شما خیلی صاحب قدرتید، هیچ قدرتی در مقابل شما مقاومت ندارد **وَ اِنّی جارٌ لَکُمْ** من هم کمک شما هستم، شما در جوار و در پناه من هستید. راجع به اینکه شیطان به اینها چنین گفت، از قدیم‌الایام مفسرین اختلاف کرده‌اند که به چه شکل گفت؟ آیا به شکل وسوسه بود یا به شکل تمثّل؟ می‌دانیم که قرآن کریم از حقیقتی یاد کرده است به نام مَلَک و فرشته، و از حقیقت دیگری یاد کرده است به نام شیطان و جن. معمولاً ارتباط ملک با انسان را به شکل القاء خاطرات خوب در روح انسان بیان می‌کنند که حدیث هم هست که در قلب انسان دو گوش است، از یک گوش مَلَک و از گوش دیگر شیطان القائات تلقین می‌کنند. و در قرآن آمده است که ملک یا فرشته تمثل پیدا می‌کند یعنی ذات و جنسش جسم نیست ولی می‌تواند مثال جسمانی پیدا کند و در نظر انسان، در جلوی چشم انسان مجسم بشود. دربارهٔ روح‌القدس و مریم می‌گوید:

فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيّاً[۱]. شیطان هم همین طور است، گاهی بشر را صرفاً به وسیلهٔ وساوسی که در دل او القاء می‌کند اغوا می‌نماید وگاهی در جلوی چشم بشر تمثل پیدا می‌کند.

در این آیه از قدیم مفسرین اختلاف کرده‌اند که آیا منظور این است که شیطان در دل کفار این‌طور القاء کرد یا مقصود این است که شیطان در نظر کفار متمثل شد؟ هر دو را گفته‌اند و هر دو هم می‌تواند صحیح باشد. غرض این جهت است که شیطان به اینها القاء کرد، یا از راه وسوسه در دلشان و یا متمثل شد، گفت شما خیلی نیرومند هستید، و به همین جهت اینها را مغرور و متکبر کرد. گفت: من کمک شما هستم، اما آن وقتی که دو لشگر با یکدیگر روبرو شدند شیطان فرارکرد. یا همان شیطان متمثل شده فرارکرد بنا بر یک تفسیر، و یا آن وساوسی که در دلشان می‌افتاد و اینها را مغرور می‌کرد و قوّت قلب می‌داد یکمرتبه از بین رفت، به جایش جبن و ترس آمد، بنا بر تفسیر دیگر.

فَلَمّا تَرائَتِ الْفِئَتانِ همینکه دو گروه یکدیگر را دیدند نَکَصَ عَلىٰ عَقِبَيْهِ شیطان عقبگرد کرد و از اینها تبرّی جست.

همیشه همین طور است: شیطان از هر راهی - وسوسه یا تمثل - وارد می‌شود، بشر مغرور می‌شود و دست به جنایت می‌زند، عاقبت کار که شد همهٔ آن عوامل شیطانی عقب می‌روند و انسان تنها باقی می‌ماند. پس فرمود شما مغرور نباشید و مانند آنها نباشید که شیطان

---

۱. مریم/ ۱۷ [آیه به طور کامل چنین است: فَاتَّخَذَتْ مِنْ دونِهِمْ حِجاباً فَاَرْسَلْنا اِلَيْها روحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيّاً و آنگاه که از همه خویشانش به کنج تنهایی پنهان گردید، ما روح خود را بر او مجسم ساختیم.]

آمد آنها را اینچنین فریب داد.

اِذْ یَقولُ الْمُنافِقونَ وَالَّذینَ فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هٰؤُلاءِ دینُهُمْ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَاِنَّ اللّهَ عَزیزٌ حَکیمٌ منافقان و دورویان و بیماردلان که فقط ظاهر را می‌بینند و عوامل معنوی را نمی‌بینند می‌گفتند این بیچاره‌ها را ببین! دینشان اینها را مغرور کرده. مکرر عرض کرده‌ایم که جنگهای صدر اسلام بالخصوص جنگ بدر حکم یک معجزه را داشته است یعنی از نظر عوامل مادی و نیروهای جسمانی هیچ کس پیش‌بینی نمی‌کرد که مسلمین فاتح بشوند. [در جنگ بدر] پیش‌بینی‌ها همه این بود که مسلمین مغلوب و منکوب شده و شکست خواهند خورد. یک عده که خودشان را عاقل حساب می‌کردند و منافق و دورو بودند پوزخند می‌زدند، می‌گفتند این بیچاره‌ها را ببینید! وعده‌های قرآن، وعده‌های دینشان اینها را مغرور کرده، دیوانه‌اند، دارند خودکشی می‌کنند. کجا دارند می‌روند؟! با چه عده‌ای! با چه عُدّه‌ای! با چه قدرتی! یک لقمه‌اند در مقابل دشمن. فریب خورده‌اند، دینشان اینها را فریب داده است. قرآن می‌گوید اینها نمی‌دانند که اگر کسی با خدا باشد، تکیه‌اش به خدا باشد، چگونه عوامل الهی به نصرت او می‌آیند و او را در هدفش تأیید می‌کنند و قوّت می‌دهند. **وَ اِذْ یَقولُ الْمُنافِقونَ** (عطف به ماقبل است) نباشید از کسانی که [از شهرشان] بیرون شدند در حالی که چنان بودند و در حالی که منافقین و بیماردلان چنین می‌گفتند. **اِذْ یَقولُ الْمُنافِقونَ** آنگاه که منافقین می‌گویند («می‌گویند» در اینجا یعنی «می‌گفتند») **وَ الَّذینَ فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ** و آنها که در دلشان بیماری است، بیماردلان (مقصود بیماری معنوی است نه اینکه قلبشان مریض است و باید به دکتر مراجعه کنند. قرآن هرجا

می‌گوید: **فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ** مقصود مرضهای روانی و اخلاقی است) منافقین و آنها که در دلشان بیماریهای روانی و اخلاقی است می‌گفتند: **غَرَّ هٰؤُلاءِ دینُهُمْ** دین اینان اینها را مغرورکرده. بیچاره‌ها!کجا می‌روید و باکدام قدرت؟! ولی اینها غافل بودندکه **وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَیَ اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** هرکه اتکایش به خدا باشد، خدا [برای او]کافی است. شما واقعاً توکل را درکارها پیدا بکنید (توکل یعنی انسان وظیفهٔ خودش را با اعتماد به خدا انجام بدهد) آن وقت می‌بینید چطور دست خدا به همراهتان می‌آید **فَاِنَّ اللّٰهَ عَزیزٌ حَکیمٌ** خدا غالب و قاهر است؛ اگر بخواهد، هیچ قدرتی در مقابل او نیست، و حکیم است: وکارهایش حکیمانه و براساس مصلحت است، بی‌جهت کسی را تأیید نمی‌کند.

در اینجا این قسمت از آیات که دستورهای روانی و روحی به مردم است تمام می‌شود. آیهٔ بعد (**وَ لَوْ تَریٰ اِذْ یَتَوَفَّی الَّذینَ کَفَرُوا الْمَلائِکَةُ یَضْرِبونَ وُجوهَهُمْ وَ اَدْبارَهُمْ**) موعظه‌ای است که حال کافران را در وقت قبض روحشان بیان می‌کند، که این باشد ان‌شاءالله برای جلسه آینده.





تفسیر سوره انفال

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَ لَوْ تَریٰ اِذْ یَتَوَفَّی الَّذینَ کَفَرُوا الْمَلائِکَةُ یَضْرِبونَ وُجوهَهُمْ وَ اَدْبارَهُمْ وَ ذوقوا عَذابَ الْحَریقِ. ذٰلِکَ بِما قَدَّمَتْ اَیْدیکُمْ وَ اَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ. کَدَأْبِ اٰلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کَفَروا بِاٰیاتِ اللهِ فَاَخَذَهُمُ اللهُ بِذُنوبِهِمْ اِنَّ اللهَ قَوِیٌّ شَدیدُ الْعِقابِ. ذٰلِکَ بِاَنَّ اللهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلیٰ قَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ وَ اَنَّ اللهَ سَمیعٌ عَلیمٌ. کَدَأْبِ اٰلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کَذَّبوا بِاٰیاتِ رَبِّهِمْ فَاَهْلَکْناهُمْ بِذُنوبِهِمْ وَ اَغْرَقْنا اٰلَ فِرْعَوْنَ وَ کُلٌّ کانوا ظالِمینَ[1].

آیه اولی که تلاوت شد، حالت بسیار ناهنجار و دردناکی را که کافران در حین قبض روح دارند بیان می‌کند. مکرر گفته‌ایم که روح کفر عبارت است از عناد ورزیدن در مقابل حقیقت. روایتی هست در **کافی**

۱. انفال / ۵۰-۵۴

از امام باقرعليه‌السلام که مضمون آن این است: **كُلُّ ما يَجُرُّ اِلَى الْايمانِ وَالتَّسْليمِ فَهُوَ الْاِسْلامُ وَ كُلُّ ما يَجُرُّ اِلَى الْجُحودِ فَهُوَ الْكُفْرُ**[1] یعنی هر چیزی که بازگشتش به این باشد که وقتی انسان در مقابل حقیقتی قرار می‌گیرد و تشخیص می‌دهد که این حقیقت است، تسلیم باشد، این برمی‌گردد به ایمان؛ و هر چیزی که بازگشتش به این باشد که وقتی انسان در مقابل یک حقیقتی که تشخیص می‌دهد حقیقت است قرار می‌گیرد عناد و مخالفت بورزد و انکار کند، روح کفر است.

کافرانی که در مقابل پیغمبر اکرم‌صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار گرفته بودند، خداوند آنها را اینچنین مستحق عذاب دنیا و آخرت می‌داند. این بدان جهت است که اینها با تشخیص اینکه رسول اکرم‌صلى‌الله‌عليه‌وآله کیست و سخنش چیست عناد می‌ورزیدند. از این جهت است که این مخالفت اینها کفر به معنی واقعی است. حالا قرآن کریم وضع قبض روح اینها را بیان می‌کند که با چه شدتی است و آغاز معذب شدن اینهاست. می‌فرماید: و اگر مشاهده کنی آنگاه که فرشتگان الهی اینها را قبض می‌کنند و تحویل می‌گیرند چگونه از پیش رو و پشت‌سر می‌زنند و به اینها می‌گویند اکنون این عذاب سوزان را بچشید.

چرا به «مُردن» می‌گوییم «وفات»؟

راجع به این آیه چند مطلب هست که باید درباره آنها صحبت بکنم. یکی اینکه قرآن «مردن» را «توفّی» تعبیر می‌کند که ما هم الان در

---

۱. [در کافی، ج ۲، ص ۳۸۷ این حدیث به این صورت آمده: **كُلُّ شَيْءٍ يَجُرُّهُ الْاِقْرارُ وَ التَّسْليمُ فَهُوَ الْايمانُ، وَ كُلُّ شَيْءٍ يَجُرُّهُ الْاِنْكارُ وَ الْجُحودُ فَهُوَ الْكُفْرُ.** ترجمه: هرچه را اقرار و تسلیم بیاورد ایمان است و هرچه را انکار و جحود بیاورد کفر است.]

اصطلاح خودمان می‌گوییم فلانی وفات کرد. چرا ما به «مردن» می‌گوییم «وفات»؟ کلمهٔ «فوت» که ما به کار می‌بریم [از این ماده نیست و] غیر از لغت «وفات» است. بعضی‌ها خیال می‌کنند کلمهٔ «فوت کرد» با «وفات کرد» یکی است. نه، فوت یک معنی دارد و وفات معنی دیگر، و این معنی که عرض می‌کنم در لغتِ فوت نیست، در لغتِ وفات است، و قرآن راجع به مردن، کلمه «توفّی» را به کار می‌برد که از ماده «وفات» است نه از ماده «فوت». «فوت» معنایش از دست رفتن است. می‌گوییم: «نماز من فوت شد» یعنی از دستم رفت. یا می‌گوییم: «فلان عمل از من فوت شد»، «فلان شخص از مکه آمد و من می‌خواستم به دیدن او بروم ولی در اثر گرفتاری این دیدن از من فوت شد.» «از من فوت شد» یعنی از دستم رفت. ما اگر به «مردن» کلمه فوت را اطلاق می‌کنیم -که قرآن اطلاق نمی‌کند- به اعتبار این است که مرده را از دست‌رفته تلقی می‌کنیم. نسبت به ما همین‌طور است، یعنی کسی که می‌میرد، از دست ما می‌رود. وقتی می‌گوییم «فلانی فوت شد» یعنی از دست ما رفت. ولی قرآن مکرر کلمه «توفّی» را به کار می‌برد. «توفّی» با «وفات» از یک ریشه است. «توفّی» درست نقطه مقابل «فوت» را می‌رساند، یعنی چیزی را قبض کردن و تمام تحویل گرفتن. مثلاً اگر شما از کسی طلبکار باشید و طلبتان را از او بگیرید، می‌گویند استیفا کرد. «استیفا» هم از این لغت است. اگر تمام طلبتان را بگیرید نه اینکه نیمی از آن را بگیرید و نیمی را نگیرید، می‌گویند توفّی کرد، یعنی استیفا کرد. پس «توفّی» و «استیفا» به معنی از دست رفتن نیست، برعکس، چیزی را به تمام و کمال تحویل گرفتن است.

قرآن همیشه «مردن» را «کامل تحویل گرفتن» تعبیر می‌کند. لهذا می‌فرماید: **اَللهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها** خدا نفوس را در وقت مردن به تمام و کمال تحویل می‌گیرد. آیه‌ای هست در سورهٔ سجده: **وَ قالوا ءَاِذا ظَلَلْنا فِی الْاَرْضِ** آیا آن وقتی که ما گم شدیم در زمین (فقط همان بدنش را می‌بیند) پراکنده شدیم، هر ذرّه‌مان به جایی رفت که پیدا شدنی نبود **اَئِنّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ** بار دیگر خلق می‌شویم، زنده می‌شویم، محشور می‌شویم؟ قرآن می‌گوید: **بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ کافِرون** بلی اینها لقاء پروردگار را که قیامت است منکرند. به اینان جواب بده: **قُلْ یَتَوَفّیٰکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ اِلیٰ رَبِّکُمْ تُرْجَعونَ**[1] بگو اشتباه کردی که آن پراکنده‌شده را خودت دانستی. تو آن نیستی. آنچه که تو، تو هستی به آن، چیزی است که فرشتهٔ ما او را تحویل گرفته و باخودش برده است. از این آیه و آیاتی نظیر آن کاملاً فهمیده می‌شود که در قرآن مردن وفات است نه فوت، از وفات هم کمی بالاتر، «توفّی» است. یعنی «مردن» از دست رفتن نیست؛ نسبت به ما از دست رفتن است اما از نظر شخص مُتوفّیٰ تحویل داده شدن است، تحویل گرفته شدن است از یک عالم دیگر. فرشتگان الهی می‌آیند او را تحویل می‌گیرند و می‌برند.

مسألهٔ روح

اینکه اشخاصی می‌گویند در کجای قرآن مسأله روح مطرح است، در خیلی جاهای قرآن مطرح است. از جمله همین‌جاست که

۱. آیات ۱۰ و ۱۱ سوره سجده

مردن را توفّی تلقی می‌کند، می‌گوید ما تحویل گرفتیم و به تمام و کمال هم تحویل گرفتیم، نه اینکه بگوید شخصیت انسان عبارت است از روح و بدن، نیمی از آن را تحویل می‌گیریم، نیم دیگرش را رها می‌کنیم تا تکه‌تکه شود. اصلاً آن تکه‌تکه شده را جزء شخصیت انسان حساب نمی‌کند.

تعبیر «توفّی» مکرر در قرآن آمده است. در یک جا می‌فرماید: **اَللّٰهُ یَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها**. در جای دیگر می‌فرماید: **قُلْ یَتَوَفّیٰکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ** در یک جا می‌فرماید: **اِنَّ الَّذینَ تَوَفّٰیهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمی اَنْفُسِهِمْ** در اینجا هم که می‌فرماید: **وَ لَوْ تَریٰ اِذْ یَتَوَفَّى الَّذینَ کَفَرُوا الْمَلائِکَةُ**...

بنابراین در قرآن مسأله روح مطرح است و مردن از نظر قرآن فوت نیست، از باب اینکه شخصیت انسان تنها بدن و تشکیلات و ترکیبات بدنی نیست، والاّ از نظر بدنی در اینکه مردن فوت و متلاشی شدن و از دست رفتن است شکی نیست؛ ولی قرآن می‌گوید مردن مساوی است با تحویل گرفتن به تمام و کمال شخصیت انسان بدون اینکه ذره‌ای از آن مانده باشد.

شخصی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من در بعضی از آیات قرآن یک تناقضی می‌بینم و از این جهت مضطرب و ناراحت شده‌ام. می‌بینم یک مطلب را قرآن در جاهای مختلف به صور مختلفی بیان کرده است که با هم نمی‌خواند. فرمود: چه مطلبی؟ بگو تا جواب بدهم. (ظاهراً در ابتدا حضرت خیلی از او تقدیر کردند که سؤال طرح می‌کند) عرض کرد: مسألهٔ مردن و قبض روح. من در یک آیه می‌بینم قرآن می‌فرماید: **اَللّٰهُ یَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها** یعنی خدا نفوس و ارواح را قبض می‌کند و تحویل

می‌گیرد. در اینجا قبض روح را به خدا نسبت داده است و می‌گوید قابض‌الارواح خود خداوند است. در آیه دیگر می‌فرماید: **قُلْ یَتَوَفّیٰکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ** بگو قبض روح شما را ملک‌الموت [انجام می‌دهد،] فرشته‌ای که موکّل برای قبض روح و میراندن افراد است قبض روح می‌کند. همچنین آیات دیگری است که با هر دوی اینها منافات دارد، مثل اینکه می‌فرماید: **اِنَّ الَّذین تَوَفّیٰهُمُ الْمَلائِکَةُ** یا همین آیه مورد بحث که می‌فرماید: **وَ لَوْ تَریٰ اِذْ یَتَوَفَّی الَّذینَ کَفَرُوا الْمَلائِکَةُ**... در این آیات می‌گوید فرشتگانی می‌آیند و روحها را قبض می‌کنند. صحبت از فرشتگان است نه یک فرشته. پس در یک جا می‌گوید خود خدا قبض روح می‌کند، در جای دیگر می‌گوید ملک‌الموت[1] و در یک جا می‌گوید عده‌ای از ملائکه چنین کاری می‌کنند. کدامیک از اینها قبض روح می‌کنند: خدا یا ملک‌الموت یا عده‌ای از ملائکه؟

فرمود تو اشتباه کرده‌ای. این سه تا با همدیگر منافات ندارد. آنچه که ملک‌الموت می‌کند، به امر و اراده خداست، از پیش خود کاری نمی‌کند. او مجری اراده پروردگار است بلکه مجرای اراده پروردگار است. فرشتگان نیز مجری اوامر و جنود ملک‌الموت هستند و ملک‌الموت امر پروردگار را به وسیلهٔ آنها انجام می‌دهد. در مقام تشبیه -که تشبیه ناقص و ضعیفی است- مثل این است که یک کسی که در رأس یک مملکت قرار گرفته است فرمانی را خطاب به یک استاندار صادر می‌کند و استاندار به وسیله فرماندارها آن امر را اجرا می‌کند. این عمل را، هم می‌شود به فرماندارها نسبت داد، هم به

---

۱. اسم عزرائیل در قرآن نیامده، ولی در مآثر اسلامی هست که فرشتهٔ مقرّبی وجود دارد که او را ملک‌الموت می‌گویند.

استاندار و هم به آن شخص اوّلی که فرمان را صادر کرده است. البته همان‌طور که عرض کردم این تشبیه، تشبیه رسایی نمی‌تواند باشد، یعنی هیچ چیزی را نمی‌شود به خدا تشبیه کرد، ولی مطلب این است که کار جهان نظام دارد، نظام علت و معلول. هر چیزی در جا و پُست خود کار خودش را انجام می‌دهد و همه مجری امر و اراده پروردگار هستند.

بنابراین این آیه از آن آیاتی است که قبض روح را نه به خدا نسبت داده است نه به ملک‌الموت، بلکه به گروهی از فرشتگان نسبت داده است که به امر ملک‌الموت امر الهی را اجرا می‌کنند.

عالم برزخ

مطلب سوم این است که از آیات قرآن کاملاً این مطلب استفاده می‌شود که غیر از دنیای قیامت که در آن به حساب کلی افراد رسیدگی می‌شود، دنیای دیگری در بین این دنیا و دنیای قیامت وجود دارد که آن را اصطلاحاً «عالم برزخ» می‌گویند. برزخ یعنی حائل و واسطه. عالم برزخ یعنی عالمی که در بین عالم دنیا و عالم آخرت قرار گرفته؛ و لهذا در عالم برزخ هم با اینکه هنوز حساب کلی افراد رسیدگی نشده است و در قیامت باید رسیدگی بشود، افرادْ مختلفند، بعضی متنعمند و بعضی معذب. این است که فرموده‌اند: **اَلْقَبْرُ اِمّا رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّیرانِ** عالم قبر برای انسان یا به منزله باغی است از باغهای بهشت و یا به منزله گودالی است از گودالهای جهنم. اهل سعادت از همان آنِ توفّی و مردن سعادتشان شروع می‌شود، و اهل عذاب از همان آنِ مردن عذاب

برزخی‌شان آغاز می‌گردد. این آیه بر همین مطلب دلالت می‌کند. قرآن نمی‌گوید که قبل از قیامت، مردم، چه سعید و چه شقی همین‌طور منتظر نگهداشته می‌شوند برای محاکمه نهایی و تا آن وقت همه در یک حالت انتظار بسر می‌برند؛ و لهذا می‌فرماید اگر ببینی آن زمان را که فرشتگان می‌آیند اخذ می‌کنند، توفّی می‌کنند، تحویل می‌گیرند به تمام و کمال کافران را و فقط بدنشان می‌ماند که بعد می‌پوسد، و اینها را معذب می‌دارند (عذاب عالم برزخ). این بدن دیگر در کار نیست ولی معذلک عذابش هست. **یَضْرِبونَ وُجوهَهُمْ وَ اَدْبارَهُمْ** از پیش رو و پشت سر، اینها را می‌زنند و به آنها می‌گویند عذاب سوزان را بچشید. **ذٰلِکَ بِما قَدَّمَتْ اَیْدیکُمْ وَ اَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ.** این آیه دو فراز دارد: یکی **ذٰلِکَ بِما قَدَّمَتْ اَیْدیکُمْ** و دیگر: **وَ اَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ** . این دو فراز مکمل یکدیگرند. وقتی که صحبت عذابهای دردناک می‌شود فوراً به ذهن انسان می‌آید که چرا خدا چنین عذاب می‌کند؟ آیا این اَلْعَیاذُ بِالله ظلم نیست از طرف خداوند؟ قرآن همیشه این‌طور جواب می‌دهد: **ذٰلِکَ بِما قَدَّمَتْ اَیْدیکُمْ** اینها همه به موجب آن چیزهایی است که دستهای خودتان آنها را پیش فرستاده است؛ یعنی تمام این عذابها و متقابلاً نعیمها، عذابها و نعیمهایی است که به دست خودتان آنها را پیش فرستاده‌اید. خدا هرگز به بندگان خودش ظلم نمی‌کند. آیات قرآن که این مطلب را می‌رساند زیاد است. در قرآن همیشه عموم مشیّت الهی به چشم می‌خورد یعنی قرآن در مسأله مشیت الهی چنین نیست که مثلاً ثنوی باشد وبگوید بعضی امور تحت مشیت الهی است ولی بعضی دیگر تحت مشیت الهی نیست، بلکه می‌گوید همه چیز تحت مشیت الهی است

ولی انتساب هر چیزی به ارادهٔ خداوند از مجرای سبب و علت خودش است. کارهای بشر هم انتسابش به خداوند از طریق خود بشر و اختیار و ارادهٔ اوست.

آیا اسلام یک دین جبری است؟

بعضی افراد که فقط آیاتی را می‌بینند که می‌گوید همه چیز به اراده خداست، خیال می‌کنند که قرآن چون فرموده همه چیز به اراده خداست پس قائل به اسباب و مسبّبات و از آن جمله قائل به اختیار و ارادهٔ بشر نیست. مخصوصاً اروپاییها اغلب وقتی درباره اسلام اظهارنظر می‌کنند اسلام را اَلْعَیاذُ بِالله یک دین جبری معرفی می‌کنند یعنی دینی که برای بشر هیچ‌گونه اختیار و اراده‌ای قائل نیست. ولی واضح است که این یک تهمت به قرآن است. من در کتاب کوچک **انسان و سرنوشت** این مسأله را تا اندازه‌ای بحث کرده‌ام. قرآن به شکلی عموم مشیت الهی و عموم قضا و قدر را قائل است که هیچ‌گونه منافاتی بین آن و اختیار و ارادهٔ بشر نیست. از جمله آیاتی که مسألهٔ اختیار و اراده بشر را به طور جدی مطرح فرموده است همین آیه و چند آیه بعدی است. می‌گوید: **ذٰلِکَ بِما قَدَّمَتْ اَیْدیکُمْ**. نمی‌گوید این به موجب اعمال شماست، که بگوییم ما اختیار داشتیم یا نداشتیم. می‌گوید: **بِما قَدَّمَتْ اَیْدیکُمْ** به موجب کارهایی که به دست خودتان یعنی به اراده و اختیار خودتان بدون هیچ اجباری انجام دادید. خدا شما را مختار و آزاد آفرید **فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ**[1] هر که

۱. کهف / ۲۹

می‌خواهد - یعنی به اختیار خودش - ایمان آورد و هرکه می‌خواهد کفر بورزد. **اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِراً وَ اِمّا کَفوراً**[۱] ما راه را به بشر نمودیم، این دیگر به خود او بستگی دارد که شاکر باشد یا کافر.

اینجا همین مطلب را ذکر می‌کند: **ذٰلِکَ بِما قَدَّمَتْ اَیْدیکُمْ وَ اَنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ** اینها به دست و اختیار خودتان به وجود آمده است نه به دست خدا که در نتیجه ظلم باشد که کسی کار را مرتکب شده باشد و عذاب را دیگری متحمل بشود؛ خدا کار را انجام دهد ولی عذاب را بر بنده بکند. نه، آنوقت می‌شود ظلم. **وَ اَنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ** و اینکه باید بدانید خدا هرگز به بندگان خود ظلم نمی‌کند. اینجا دو تا نکته است که باید عرض بکنم. یکی اینکه کلمهٔ «عبید» آورده که علامت استرحام است. یعنی خدا چگونه به بندهٔ خودش ظلم می‌کند؟! یعنی بنده از آن جهت که بنده است مستحق استرحام است. بنده در مقابل حق، چیزی نیست که خدا بخواهد به او ظلم کند و حقش را العیاذ بالله پایمال نماید. بنده چه ارزش و شخصیتی در مقابل خدا دارد که خدا به او ظلم کند؟! اینکه کسی به دیگری ظلم می‌کند علامت این است که برای او شخصیت قائل است. انسان با کسی کینه می‌ورزد که برای او شخصیت قائل باشد. انسان اگر برای کسی و چیزی شخصیت قائل نباشد هیچ‌گاه احساساتش علیه او تحریک نمی‌شود و نسبت به وی کینه نمی‌ورزد. آیا شما اگر پایتان به یک سنگ بخورد و مجروح بشود ممکن است کینهٔ آن سنگ در دلتان راه پیدا کند و درصدد انتقام از آن برآیید؟ ابداً. یک حیوان اگر به شما

۱. انسان / ۳

لگد بزند، آیا ممکن است شما کینهٔ او را به دل بگیرید و منتظر فرصت باشید که از او انتقام بگیرید؟! نه. چون برایش شخصیتی قائل نیستید. البته به همان اندازه که او جان دارد اندکی شخصیت دارد و ممکن است یک شلاق به او بزنید. اما اگر یک انسان همان لگدی را که مثلاً اسب به شما زده بزند، یک کینه‌ای از او در دل شما پیدا می‌شود که خدا می‌داند. منتظرید هر طور هست انتقام خودتان را بگیرید، چون او انسان است و برایش شخصیت قائل هستید. خدا به بندگان خودش ظلم بکند؟! اصلاً بنده کی هست در مقابل خدا؟! نسبت بنده با خدا از نظر ناچیزی و ناقابل بودن برای انتقام گرفتن (جزای عمل غیر از انتقام است) و العیاذبالله برای ظلم و تجاوز، از نسبت یک سنگ با انسان خیلی کوچکتر است. آیا خدا عبید خود را ظلم کند؟!

نکته دیگر این است که مسأله‌ای در کتب ادبی مطرح است که می‌گویند چرا خدا می‌گوید: **اَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ**. «ظَلّام» صیغه مبالغه است، و این جمله یعنی خدا بسیار ظلم‌کننده نیست. پس آیا معنایش این است که کم ظلم‌کننده هست؟! معمولاً جواب می‌دهند که در اینجا مقصود از ظلّام، ظالم است؛ **لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ** یعنی ظالم نیست؛ «فعّال» به معنی «فاعل» هم استعمال شده است. ولی وجه صحیحش همان است که علّامه طباطبایی دامت برکاته در تفسیر **المیزان** می‌فرمایند که برای خداوند ظالم بودن فرض نمی‌شود. اگر خدا ظالم باشد ظلّام است و اگر ظالم نباشد [عادل است. به عبارت دیگر] خدا یا عادل است یا ظلّام. یعنی خدا عادل است، همان‌طوری که هست. اگر بنا بشود خدا ظالم باشد، ظلّام یعنی بسیار ظلم‌کن است. چون اگر العیاذبالله قانون عالم بنایش بر ظلم باشد، دیگر شامل

یک فرد بالخصوص و یک کار بالخصوص نیست، شامل همه چیز است. کار خدا شامل همه چیز است؛ یا عدالت مطلق است همین‌طوری که هست و یا فرضاً این عدالت نباشد ظلم کامل و مطلق و حد اعلای ظلم است. پس آنچه درباره خدا می‌توان مطرح کرد در ارتباط با نظام کلی عالم که آیا این نظام عادلانه است یا ظالمانه، این است که آیا خدا ظلّام است یا عادل؟ که مقصود از عادل [برپا دارندهٔ] کمال عدالت است.

کَدَأْبِ ٰالِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کَفَروا بِاٰیاتِ اللهِ فَاَخَذَهُمُ اللهُ بِذُنوبِهِمْ اِنَّ اللهَ قَوِیٌّ شَدیدُ الْعِقابِ وضع اینها و عادت و روش اینها از این جهت عیناً مانند دأب و روش آل فرعون است. همچنانکه خدا آنها را به موجب گناهانی که خودشان مرتکب شدند گرفت و اخذ کرد و در دنیا و آخرت معذب ساخت، با اینها هم چنین خواهد کرد؛ که آیه بعد تفسیر همه اینهاست: **ذٰلِکَ بِاَنَّ اللهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلیٰ قَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ وَ اَنَّ اللهَ سَمیعٌ عَلیمٌ.** عرض کردیم تکیه این چند آیه روی اختیار بشر است. در این آیه یک اصل کلی ذکر می‌کند که یکی از شاهکارهای قرآن است. ما دو آیهٔ شبیه یکدیگر در قرآن داریم که هریک دارای نکته‌ای است که دیگری فاقد آن است. یکی در سورهٔ رعد است که می‌فرماید: **اِنَّ اللهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ** یعنی خدا آن اوضاع و احوالی را که در یک قومی وجود دارد هرگز عوض نمی‌کند مگر آنکه خود آن قوم آنچه را که مربوط به خودشان است یعنی مربوط به روح و فکر و اندیشه و اخلاق و اعمال خودشان است عوض کنند. یعنی اگر خداوند اقوامی را به عزت می‌رساند و یا اقوامی را از عزت به خاک ذلت فرو می‌نشاند، اگر اقوامی را که پایین

بودند بالا بُرد و اقوامی را که بالا بودند پایین آورد [به موجب آن است که آن اقوام آنچه را که مربوط به خودشان بود تغییر دادند.] البته همه به دست خداست: **قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ، بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ**[1]. همچنین در دعای افتتاح می‌خوانیم: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی یُؤْمِنُ الْخائِفینَ، وَ یُنَجِّی الصّالِحینَ، وَ یَرْفَعُ الْمُسْتَضْعَفینَ، وَ یَضَعُ الْمُسْتَکْبِرینَ، وَ یُهْلِکُ مُلوکاً وَ یَسْتَخْلِفُ آخَرینَ، وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ قاصِمِ الْجَبّارینَ، مُبیرِ الظّالِمینَ، مُدْرِکِ الْهارِبینَ**[2]. همه چیز به مشیت خداست؛ عزت به هرکس بدهد خدا می‌دهد، ذلت به هرکس بدهد خدا می‌دهد، مُلک را به هرکس بدهد خدا می‌دهد، از هرکه بگیرد خدا می‌گیرد. اما خیال نکنید کار خدا بر اساس گزاف و گُتره است، مثل آدمی که بنشیند قرعه‌کشی بکند که از این بگیریم بدهیم به آن، از آن بگیریم بدهیم به این، و هیچ حکمت و قانونی درکار نباشد. همه چیز به دست خداست اما با حساب. کار خدا از روی حساب است. در آن آیه می‌گوید: عزت و ذلت فقط به دست اوست، و در این آیه می‌گوید: اما بدانید که ما عزت و ذلت را روی چه حساب و قانونی می‌دهیم. ما نگاه می‌کنیم به اوضاع و احوال روحی و معنوی و اخلاقی و اجتماعی مردم و به هر چه که در حوزه اختیار و اعمال خود مردم است. تا وقتی که خوبند، به آنها

۱. آل‌عمران / ۲۶

۲. [ترجمه: سپاس خدایی راست که خائفان را امان و صالحان را نجات می‌بخشد، و مستضعفان را بلندمرتبه و مستکبران را خوار می‌گرداند، و پادشاهانی را هلاک ساخته و دیگران را به جای آنان می‌نشاند، و سپاس خدای را که شکنندهٔ جباران و نابودکنندهٔ ظالمان و دریابندهٔ فراریان (از درگاه خود) است.]

عزت می‌دهیم؛ وقتی که خودشان را تغییر دادند، ما هم آنچه را که به آنها دادیم تغییر می‌دهیم. عزت و ذلت به دست ماست، اما روی این حساب می‌دهیم. اگر بی‌حساب باشد که خدا حکیم نیست. حساب در کار است، یعنی تابع یک جریانهای منظم و قطعی است. **اِنَّ اللّهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ** خدا عوض نمی‌کند اوضاع و احوال مردمی را تا آنکه آن مردم **یُغَیِّروا** (این **یُغَیِّروا** استقلال مردم را می‌رساند) خودشان به دست خودشان اوضاع خودشان را تغییر بدهند.

این آیه اعمّ است، هم شامل این است که قومی از نعمت و عزت به نقمت و ذلت برسند، یا برعکس از نقمت و ذلت به نعمت و عزت برسند؛ یعنی هم شامل آن جایی می‌شود که مردمی خوب و صالح باشند و نعمتهای الهی شامل حالشان شده باشد، بعد فاسد بشوند، خدا نعمتها را بگیرد، و هم شامل قومی می‌شود که فاسد باشند ولی بعد بازگشت کنند، توبه و استغفار کنند، به راه راست بیایند، خدا به آنها عزت بدهد.

آیه مورد بحث شامل یکی از این دو قسمت است و آن این است که مردمی عزت و نعمت داشته باشند، بعد فاسد بشوند و خداوند عزت و نعمت را از آنها بگیرد، به جایش نقمت و ذلت بدهد. آیه این است: **ذٰلِکَ بِاَنَّ اللّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلیٰ قَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ** خدا چنین نبوده است که نعمتی را که به قومی می‌دهد از آنها به گزاف و گُتره بگیرد مگر آنکه آنها آنچه را که مربوط به خودشان است تغییر داده باشند. ممکن است شما بگویید پس آن آیه اول عام است و این آیه خاص است و نیمی از محتوای آن آیه را می‌گوید؛ چرا این‌طور

است؟ جواب این است که در این آیه نکته‌ای هست که در آن آیه نیست. قرآن اگر آیات را تکرار می‌کند، هرجا روی حساب معینی است. در آنجا همین‌قدر می‌گوید **اِنَّ اللّٰهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ** خدا عوض نمی‌کند وضع مردمی را مگر خودشان خودشان را عوض کنند. بلا تشبیه مثل اینکه کسی بیاید در مغازه شما و بگوید فلان سفته را امضا کن. می‌گویید من امضا نمی‌کنم مگر اینکه چنین باشد. بیش از این نگفته‌اید که نمی‌کنم.

اما یک وقت تعبیر **لَمْ یَکُ مُغَیِّراً** [به کار رفته است.] قرآن وقتی که می‌خواهد سنت خدایی را بگوید که خدایی ما چنین ایجاب می‌کند و غیر از این محال است و این قطعی و ضروری و لایتخلف است، با این تعبیرها می‌گوید. مثلاً می‌گوید: **ما کانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ الْقُریٰ بِظُلْمٍ وَ اَهْلُها مُصْلِحونَ**[1] چنین نبوده و نیست ذات پروردگار تو که به مردمی به صرف اینکه منکر خدا هستند اما وضع خودشان را از نظر عدالت اصلاح کرده‌اند ظلم کند. یا: **وَ ما کُنّا مُعَذِّبینَ حَتّیٰ نَبْعَثَ رَسولاً**[2] که اصولیین می‌گویند این آیه «قُبح عِقاب بلابیان» را بیان کرده است: ما هرگز چنین نبوده و نیستیم که مردمی را که به آنها اتمام حجت نشده است عذاب کنیم؛ یعنی خدایی ما ایجاب نمی‌کند و بر ضد خدایی ماست که مردمی را که به آنها اتمام حجت نشده است عذاب کنیم.

در آن آیه همین‌قدر گفت: **اِنَّ اللّٰهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ**. ولی اینجا می‌فرماید: **ذٰلِکَ بِاَنَّ اللّٰهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلیٰ قَوْمٍ** این بدان موجب است که خدا هرگز چنین نبوده و نیست (در اموری که به خدا

---

۱. هود / ۱۱۷

۲. اِسراء / ۱۵

نسبت داده می‌شود زمان مطرح نیست)، خدا اصلاً چنین نیست، خدایی خدا چنین ایجاب نمی‌کند که نعمتی را از مردمی سلب کند پیش از آنکه آن مردم خودشان، خودشان را عوض کرده باشند.

در این آیات تأمل کنید. ببینید در دنیا کتابی را می‌توان پیدا کرد مانند قرآن که متکی بر حقایق عالم باشد؟ افسوس که ما مسلمانها امروز درست بر ضد آنچه قرآن هست فکر می‌کنیم.خیال می‌کنیم که کار خدا و کار عالم که خدا آن را ساخته است براساس همین اوهام و خیالاتی است که خودمان درست کرده‌ایم. مثلاً انتسابها. می‌گوییم بالاخره هر چه هست اسممان مسلمان که هست. ما که شیعه هستیم اسممان در رعایای علی‌بن ابی‌طالب هست. خیال می‌کنیم که صحبت اسم و اسم‌نویسی است که اگر کسی اسمش مسلمان شد دیگر خدا یک لطف خاصی نسبت به او دارد. در حالی که قرآن می‌گوید اصلاً سنت و قانون ما این است که محال است مردمی فاسد باشند و نعمت و لطف و رحمت الهی به آنها برسد، و محال است مردمی خودشان، خودشان را اصلاح کنند و خداوند فیض خودش را به آنها نرساند، حالا یا دنیوی یا اخروی. **كُلاًّ نُمِدُّ هٰؤُلاءِ وَ هٰؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ**[1] لااقل بعضی از مردم این مقدار صالح هستند که در دنیا خداوند به آنها عزت بدهد گو اینکه از نظر اخروی معذب خواهند بود. ولی حساب این است که قرنهاست ما مسلمین این مسأله را که قرآن متکی بر حقایق است نه بر تخیلات و اوهام و انتسابات ظاهری [فراموش کرده‌ایم.] مسلمان قرآن یعنی مسلمان واقعی، **اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ** تسلیم

---

۱. اسراء/ ۲۰ [و ما به هر دو فرقه از دنیاطلبان و آخرت‌طلبان به لطف خود مدد خواهیم داد.]

خدا بودن، دارای اخلاق و عمل اسلامی بودن، اجتماع او اجتماع اسلامی بودن، نه فقط شعارها شعار اسلامی باشد. شعار البته اثر دارد اما اثر شعار غیر از این است که انسان واقعاً مسلمان باشد. شیعه بودن یک حقیقت و یک واقعیت است یعنی شیعه آنوقت شیعه است که وقتی او را در مقابل یک سنی بگذارند فکرش از او بهتر باشد، تصورش درباره خدا و قیامت از او بالاتر و برتر باشد، خدا را بهتر بشناسد، به راهنمایی ائمه‌اش اخلاق اسلامی و انسانی‌اش از او بهتر باشد، عملش از او بهتر باشد و خلاصه همه چیزش از او بهتر باشد؛ یعنی نمونه‌ای از علی‌بن ابی‌طالب باشد.

شخصی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام؛ یک لبخندی زد، عرض کرد: **یا امیرَالمؤمنین! اِنّی اُحِبُّکَ** من تو را دوست دارم. فرمود: **وَلٰکِنّی اُبْغِضُکَ** اما من تو را دشمن دارم. (نفرمود دروغ می‌گویی، چون راست می‌گفت، دوست هم داشت.) گفت: چرا؟ فرمود: برای فلان کارت. فلان‌کس احتیاج داشت به تعلیم قرآن و بر تو واجب بود که آن را به او یاد بدهی، از او پول گرفتی.

بنابراین هیچ منافاتی نیست که ما علی را دوست داشته باشیم اما عمل ما طوری باشد که علی ما را دشمن داشته باشد. امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: **کونوا لَنا زَیْناً وَ لاتَکونوا عَلَیْنا شَیْناً** شما شیعیان اسباب افتخار ما ائمه باشید، زیور ما باشید، مایهٔ ننگ و عار و خجلت و شرمندگی ما نباشید؛ یعنی طوری باشید که در میان سایر مسلمانان نمونه‌هایی از تقوا و پاکی و درستی باشید. فرمود: طوری باشید که وقتی مردم شما را می‌بینند بگویند **رَحِمَ اللّٰهُ جَعْفَراً** خدا بیامرزد امام جعفر صادق‌علیه‌السلام را، چه شیعیان خوبی درست کرده. **وَ لاتَکونوا عَلَیْنا**

شَیْئاً مایه ننگ و عار ما نباشید. شما وقتی که اخلاقتان، بازارتان، روحیه و کردارتان برخلاف اسلام است، اسباب خجلت و شرمندگی و سرافکندگی ما خواهید بود. دیگر از این بهتر [می‌توان گفت؟!] آن، بیان قرآن؛ آن، سخنان پیغمبر که قبلاً برایتان عرض کردم، این هم سخنان امام جعفر صادق علیه‌السلام. از این بالاتر چه می‌شود گفت؟! ولی مگر ممکن است ما از خر شیطان پایین بیاییم؟! می‌گوییم فقط ما مورد عنایت خدا هستیم و برای ما همان انتساب نام ائمه کافی است، چیز دیگر نمی‌خواهیم. خدا هم بهشت را آماده کرده برای ما چهارتا قالتاق! بعد می‌گوییم پس چرا ما مسلمانها اینقدر بدبخت و بیچاره‌ایم؟ جوابش را قرآن داده. ملتی که افسرش برود در اسرائیل تربیت ببیند و بعد برود در اوگانداکودتا راه بیندازد[1]، آیا انتظار دارید روی سعادت ببیند؟! **ذٰلِکَ بِاَنَّ اللهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلیٰ قَوْمٍ**. همه اینها ریشه‌هایی دارد. ریشه‌هایی از فساد در میان ما مسلمین وجود دارد، اینها شاخه‌هایی است که از آن ریشه‌ها بیرون آمده. حالا کِی ما بیدار شویم، کِی متوجه بشویم، کی توبه کنیم به درگاه الهی و خودمان را اصلاح کنیم، و کی خودمان را تطبیق کنیم با آیات قرآن، نمی‌دانم. شاید همین مقدار توجهات و تنبهاتی که پیدا کرده‌ایم طلیعه‌ای است برای اینکه ان‌شاءالله تعالی خودمان را اصلاح کنیم و مسلمان واقعی باشیم.

---

۱. [اشاره به اقدام رژیم شاه]

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

ذٰلِکَ بِاَنَّ اللهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلیٰ قَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ وَ اَنَّ اللهَ سَمیعٌ عَلیمٌ[1].

راجع به این آیهٔ شریفه در هفته گذشته مقداری بحث کردیم و آنچه اکنون عرض می‌کنیم مکمل و متمم آن است. مقدمتاً باید عرض بکنم که این جمله را باید همیشه در نظر داشته باشیم که **اَلْقُرْآنُ یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضاً** قرآن بعضی از آیات آن تفسیر کننده و توضیح دهنده بعضی آیات دیگر است. در خود قرآن کریم آیه‌ای هست که در واقع متد قرآن‌شناسی را به ما معرفی می‌کند. این آیه «متدولوژی» قرآن است. آیهٔ هفتم سورهٔ آل عمران است؛ می‌فرماید:

هُوَ الَّذی اَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ اُمُّ الْکِتابِ

۱. انفال / ۵۳

وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ[1].

آیات قرآن را تقسیم می‌کند به آیات محکم و آیات متشابه. بعد آیات محکم قرآن را اُمّ الکتاب (مادر کتاب) می‌نامد. به این اعتبار اینها را آیات مادر می‌خواند که اینها توضیح دهنده و تفسیرکننده آیات دیگر است. آیات متشابه یعنی آیاتی که [در آنها] حقیقتی به یک صورت کلی بیان شده است که این حقیقتِ به صورت کلی را به شکلهای مختلف می‌شود توضیح و تفسیر کرد، تا ما چگونه تفسیر کنیم. این چگونگی را با آیات مادر باید به دست آورد. تعبیر خیلی خوبی است که خود قرآن «آیات مادر» تعبیر می‌کند. حالا ما برای این مطلب مثالی از همین مسأله «ما نحن فیه» ذکر می‌کنیم تا هم مطلب خودمان را توضیح داده باشیم و هم آن آیه را درست برای شما روشن کرده باشیم.

در سراسر قرآن عموم مشیت الهی به چشم می‌خورد. قرآن یک کتاب توحیدی عجیبی است، یعنی همیشه بشر را از شرک دور می‌کند و این را که کسی خیال کند در عالم حادثه‌ای رخ می‌دهد که از علم یا قدرت و یا مشیت خدا بیرون باشد هرگز نمی‌پذیرد. این است که می‌بینیم عبارت «**مَنْ یَشاءُ**» یا «**ما یَشاءُ**» (آنچه خدا بخواهد) در قرآن زیاد به چشم می‌خورد. جز آنچه خدا بخواهد چیز دیگری در عالم واقع نمی‌شود. یک مسلمان اگر به قرآن اعتقاد دارد باید این‌طور معتقد باشد که چیزی که خدا نخواهد در عالم واقع نمی‌شود، پس

---

۱. آل‌عمران / ۷

هرچه واقع می‌شود به مشیت خدا واقع می‌شود. ولی اینکه همه چیز به مشیت خداست، چگونگی‌اش تفسیر می‌خواهد. ممکن است ما آن را همان‌طوری تصور کنیم که به اصطلاح، جبری مذهب‌ها یا به اصطلاح کلامی «اشاعره» که فرقه‌ای از اهل تسنن بودند توضیح می‌دادند. اینها در عالم هیچ چیزی را شرط هیچ چیزی نمی‌دانستند و از این مسأله که همه چیز به مشیت خداست این‌طور می‌خواستند نتیجه‌گیری کنند که: پس در عالم هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست. اگر واقعاً ما از این مسأله که در قرآن است که همه چیز به مشیت خداست این‌طور استنباط کنیم که هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست، معنایش این است که اگر قومی در دنیا سعادت پیدا می‌کند، هیچ شرطی ندارد، خدا خواسته است، و اگر قومی در دنیا بدبخت شد نیز باید بگوییم خدا خواسته است. همچنین در آن دنیا اگر مردمی اهل بهشت شدند، چرا ندارد، خدا خواسته اینها اهل بهشت باشند، چون وقتی گفتیم همه چیز به مشیت خداست، دیگر چرا ندارد. اگر بگوییم عمل خوب انجام دادند که به بهشت رفتند، می‌گویند این هم شرطش نیست چون همه چیز به مشیت خداست؛ هیچ مانعی ندارد که خدا یک بندهٔ صالح متقی مطیع را به جهنم ببرد و یک بندهٔ عاصی گنهکار فاسق فاجر مشرک را به بهشت ببرد، چون خودش می‌خواهد و هیچ چیز در جهان هستی شرط هیچ چیز نیست. و بعضی به این حرف هم رسیدند که اگر غیر از این بگوییم، بگوییم «چیزی در عالم شرط چیزی هست» با توحید و اینکه همه چیز به مشیت خداست منافات دارد.

یک گروه دیگر دیدند این حرف خیلی حرف نادرستی است.

چگونه می‌شود گفت در عالم هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست؟! این نه با حساب دنیا جور در می‌آید ونه با حساب آخرت. اگر در دنیا هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نباشد پس باید این‌طور باشد که مثلاً یک سال باران و برف نیاید، شرایط جوّی مساعد نباشد، آفت هم بیاید و در آن سال مردم زراعت کنند و محصول فراوان بگیرند، یا حتی زراعت هم نکنند و محصول فراوان بگیرند. و یک سال دیگر زحمت بکشند، زمین را شخم بزنند و آبیاری و تقویت کنند، هوا مساعد باشد، برف و باران به موقع بیاید، آفت هم نیاید و آن سال اساساً محصولی به وجود نیاید، چون هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست. یا اینکه باید امکان داشته باشد که کسی ازدواج نکند ولی صاحب فرزند بشود و یک مرد و زن سالمی ازدواج بکنند و فرزنددار نشوند، چون هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست. آخرت هم همین‌طور.

ولی این‌طور نیست. هم در دنیا همه چیز شرط همه چیز است، هم در آخرت.

بعد این دسته اندکی از آن طرف افتادند، گفتند اینکه ما می‌گوییم همه چیز به مشیت خداست، مقصود همه چیز نیست؛ برخی امور به مشیت خداست و برخی دیگر به مشیت خدا نیست، واقع می‌شود بدون اینکه به مشیت خدا باشد.

اما اگر ما درست با منطق قرآن آشنا بشویم، می‌بینیم که هم باید معتقد بشویم که همه چیز به مشیت خداست و هم باید معتقد بشویم که کار دنیا و آخرت، کار عالم هستی بی‌حساب نیست که هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نباشد. خیر، هر چیزی شرایط معینی دارد، با شرایط خودش به وجود می‌آید و بدون آن شرایط محال است به وجود

بیاید. توضیح اینکه همه چیز به مشیت خداست ولی مشیت خدا بر نظام تعلق گرفته است، یعنی مشیت الهی است که این حسابها و نظامها را در عالم به وجود آورده. همه چیز به مشیت الهی است ولی این مشیت الهی است که برای هر چیزی شرایط و نظامی قرار داده، و برای هر مقصدی راه معینی قرار داده که بدون رفتن آن راه محال است انسان به آن مقصد برسد. این است معنی **اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ.**

منطقی که می‌گفت: «در عالم هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست» همان منطق «جبر» است. آن منطق که می‌گفت: «بعضی چیزها به مشیت خداست و بعضی دیگر به مشیت خدا نیست» منطق «تفویض» است، یعنی بعضی چیزها را خدا گفته به من مربوط نیست، هرچه می‌خواهد بشود، تفویض کرده، واگذاشته. و این منطق که هم قبول می‌کند «همه چیز به مشیت خداست» و هم قبول می‌کند که «در عالم هر چیزی شرایطی دارد» همان منطق **اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْن** است.

در اول عرایضم عرض کردم که قرآن، بعضی از آیات آن بعضی دیگر را تفسیر می‌کند یا به تعبیر خود قرآن بعضی آیات، آیات مادر است، اُمّ الکتاب است، محکم است. باید آیاتی را که متشابه است یعنی چند گونه می‌شود آنها را تفسیر کرد با آیاتی که یک طور بیشتر نمی‌شود تفسیر کرد توضیح داد. مثلاً ما از یک طرف در قرآن می‌خوانیم: **قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ** بگو ای پروردگاری که مالک همه مُلکها و صاحب همه قدرتها تو هستی **تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ** تو به هرکس که بخواهی مُلک و قدرت بدهی می‌دهی، و از هرکس که بخواهی بگیری و انتزاع بکنی می‌گیری و انتزاع می‌کنی. **تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ** هرکس راکه تو بخواهی به او عزت می‌دهی و

هرکس را که تو بخواهی به ذلت می‌نشانی. این آیه، متشابه است یعنی آن را چندگونه می‌شود پیاده‌کرد. حالا اگر ما بودیم و همین یک آیه قرآن، امکان اینکه آن را به‌گونه‌ای که جبری‌مذهبان پیاده می‌کنند پیاده نماییم وجود داشت. می‌گوید مُلک را به هرکه بخواهی می‌دهی و از هرکه بخواهی می‌گیری؛ عزت را به هرکه بخواهی می‌دهی و از هرکه بخواهی می‌گیری. جبری‌مذهب هم همین مطلب را می‌گوید، منتها از این مطلب نتیجه‌گیری می‌کند که هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست. دیگری می‌گوید: نه، مشیت خدا مخصوص همهٔ اشیاء نیست، یک مواردی هم هست که به مشیت خدا مربوط نیست؛ یک عامّی است تخصیص بردار یعنی استثناپذیر. ما خیلی کلیات در قرآن داریم که استثنا می‌پذیرند.

اما اگر ما آیهٔ مورد بحث را محکمِ این آیه قرار بدهیم، مادرِ این آیه قرار بدهیم، یعنی این آیه را با آن آیه تفسیر کنیم، می‌بینیم هر دو صحیح و کامل است بدون اینکه هیچ ایرادی وارد باشد. آیهٔ مورد بحث می‌گوید: **ذٰلِکَ بِاَنَّ اللّٰهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلیٰ قَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ** آن بدین جهت است که خدا هرگز چنین نبوده است، یعنی خدایی‌اش ایجاب نمی‌کند و برخلاف خدایی‌اش می‌باشد که نعمتی را به گزاف از مردمی بگیرد، مگر آنکه آن مردم قبلاً آنچه را که مربوط به خودشان است تغییر داده باشند. در آن آیهٔ دیگر، از یک نظر به طور اعم بیان می‌کند: **اِنَّ اللّٰهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ**. اسم نعمت هم در میان نیست. اعم از نعمت و نقمت است. معنایش این است: خداوند نعمتی را از مردمی نمی‌گیرد و به آنها نقمت نمی‌دهد مگر وضع خودشان را از آنچه که بوده‌اند تغییر داده باشند، و نیز نقمتی را

از مردمی نمی‌گیرد و نعمت به آنها نمی‌دهد مگر آنکه آنها خودشان را تغییر داده باشند.

این نعمت و نقمت، همان عزت و ذلتی است که در آن آیه گفت: **تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ** به هرکس بخواهی عزت می‌دهی و به هرکس بخواهی ذلت می‌دهی. اما آن دو آیه قانون عزت دادن و ذلت دادن را بیان می‌کند: بله، عزتها را خدا می‌دهد، غیر از خدا قدرتی نیست که عزت بدهد؛ ذلتها را هم خدا می‌دهد و غیر از خدا قدرتی نیست که ذلت بدهد. منبع تمام قدرتها خداست، غیر از او کسی نیست. اما این را بدانید که کار خدا بر عبث نیست، بر این اساس نیست که هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نباشد و بی‌جهت به مردمی عزت یا ذلت بدهد مثل کسانی که چشمهایشان را می‌بندند و قرعه‌کشی می‌کنند. **ذٰلِکَ بِاَنَّ اللهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلیٰ قَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ**، یا آن آیه دیگر: **اِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ** که در سوره رعد است، یعنی این را بدانید که ذلت گرفتن و عزت دادن و متقابلاً عزت گرفتن و ذلت دادنِ خدا همه به مشیت اوست اما حساب و قانون دارد. تا مردم صالحی خودشان به سوی فساد نگرایند خدا لطفش را از آنها نمی‌گیرد و تا مردم فاسدی به سوی خدا بازنگردند خداوند لطفش را به سوی آنها باز نمی‌گرداند.

در این زمینه مخصوصاً در **نهج‌البلاغه** مطالب زیادی است. خطبه‌ای هست به نام خطبهٔ قاصعه. وجود مقدس امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دربارهٔ همین مسأله که قرآن بیان کرده است راجع به عزت و ذلت امم، یک فصل مُشبعی بحث می‌کند یعنی مطلبی که می‌گوید توضیح همین آیه قرآن است. اکنون دو حدیث را که در تفسیر آمده

است به عنوان نمونه برایتان می‌خوانم.

حدیث اول در **کافی** است که از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: **اِنَّ اللّهَ بَعَثَ نَبِیّاً مِنْ اَنْبِیائِهِ اِلیٰ قَوْمِهِ وَ اَوْحیٰ اِلَیْهِ** خدا به یکی از پیغمبرانش که او را به سوی قومش فرستاده بود چنین وحی کرد: **اَنْ قُلْ لِقَوْمِکَ** به مردمت اطلاع بده که **اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِ قَرْیَةٍ وَ لا ناسٍ** (قریه یعنی محل جمع شدن. لازم نیست که حتماً ده باشد. در اصطلاح امروز ما قریه یعنی ده، ولی در اصطلاح قرآن قریه به شهر هم اطلاق می‌شود. از ماده «قَرْی» به معنی محل اجتماع است.) مردم یک محلی، دهی، شهری و به طورکلی مردمی نیستند که **کانوا عَلیٰ طاعَتی** که بر راه من و اطاعت من باشند یعنی صالح باشند **فَاَصابَهُمْ فیها سَرّاءُ** و به همین جهت برای آنها خوشی و نعمت و سعادت بیاید **فَتَحَوَّلوا عَمّا اُحِبُّ اِلیٰ ما اَکْرَهُ** و بعد اینها از این نعمتها سوء استفاده کنند یعنی بیفتند در عیش و فساد اخلاق و فاسد بشوند (به عبارت دیگر مردمی نیستند که صالح باشند و پشت سر این صلاح، من برایشان سعادت بیاورم ولی بعدْ این سعادت و خوشی، آنها را به سوی فساد بکشاند یعنی از این نعمت سوء استفاده کنند) **اِلاّ تَحَوَّلْتُ لَهُمْ عَمّا یُحِبّونَ اِلیٰ ما یَکْرَهونَ** مگر اینکه من هم نظرم را درباره آنها تغییر بدهم و آنچه راکه آنها دوست می‌دارند از ایشان بگیرم و چیزی به آنها بدهم که از آن بدشان می‌آید، یعنی به جای نعمت، نقمت بدهم. **وَ اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِ قَرْیَةٍ وَ لا اَهْلِ بَیْتٍ کانوا عَلیٰ مَعْصِیَتی** و مردمِ جایی یا حتی مردمِ خانواده‌ای نیستند که بر معصیت من و در راه فساد باشند **فَاَصابَهُمْ فیها ضَرّاءُ** و در نتیجه به ایشان سختی برسد **فَتَحَوَّلوا عَمّا اَکْرَهُ اِلیٰ ما اُحِبُّ** و برگردند از آنچه من مکروه می‌دارم به سوی آنچه محبوب من است **اِلاّ تَحَوَّلْتُ لَهُمْ عَمّا یَکْرَهونَ اِلیٰ ما یُحِبّونَ**

مگر آنکه من دومرتبه نظرم را دربارهٔ آنها تغییر بدهم و آنچه را که بر آنها سختی بود عوض کنم و به ایشان خوشی بدهم که آنها هم راضی بشوند و آن را دوست داشته باشند.

حدیث دیگری را در اینجا[۱] از تفسیر **صافی** نقل می‌کنند و این هم ظاهراً از **کافی** است که امام صادق علیه السلام فرمود: **کانَ اَبی یَقولُ** پدرم امام باقر علیه السلام می‌فرمود: **اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ قَضیٰ قَضاءً حَتْماً** خدا تقدیر و حکم حتمی و تخلف‌ناپذیر کرده است که **لایُنْعِمُ عَلَی الْعَبْدِ بِنِعْمَةٍ فَیَسْلُبُها اِیّاهُ حَتّیٰ یُحْدِثَ الْعَبْدُ ذَنْباً یَسْتَحِقُّ بِذٰلِکَ النِّقْمَةَ** خداوند نعمتی را به بنده‌اش نمی‌دهد که آن نعمت را از او سلب کند مگر آنکه قبلاً آن بنده گناهی مرتکب شده است، یعنی قبلاً آن بنده خودش، خودش را تغییر داده است.

ممکن است در اینجا ذهنتان برود دنبال این مطلب که آیا اگر خداوند به انسان نعمتی داد و انسان گناهی مرتکب شد، آن گناه هرچه می‌خواهد باشد، خدا آن نعمت را از انسان می‌گیرد، یا میان گناهان و نعمتهایی که سلب می‌شود رابطهٔ خاصی است یعنی هر گناهی تأثیر دارد در سلب نعمت معینی، و در سلب نعمت دیگر اثر ندارد کما اینکه هر طاعتی تأثیر دارد در جلب یک نعمت معین نه همه نعمتها. مثلاً ما به طور کلی می‌دانیم که هم باید رعایت حق‌الله را بکنیم و هم رعایت حق‌الناس. حق‌الله وظایفی است بین ما و خدا مثل نماز و روزه. حق‌الناس وظایف مستقیمی است که ما در برابر مردم داریم از عدالت، انصاف و غیره؛ تکالیفی است که نسبت به مردم

۱. تفسیر **المیزان**، ج ۹ / ص ۱۱۰

داریم، حقوقی است که دیگران بر عهده ما دارند. یک وقت گناه ما این است که حق‌الله را ادا نمی‌کنیم، و یک وقت گناه ما این است که حق‌النّاس را ادا نمی‌کنیم. حق‌الله هم فرق می‌کند؛ یکوقت نماز نمی‌خوانیم، یکوقت روزه نمی‌گیریم، یکوقت العیاذبالله شراب می‌خوریم، یکوقت دروغ می‌گوییم، یکوقت حج خانه خدا را نمی‌رویم. همین‌طور است حق‌الناس. آیا اینها دیگر فرق نمی‌کند؟ همین‌قدر که انسان یک گناه مرتکب شد خدا هر نعمتی راکه شد از او می‌گیرد یا هرگناهی با یک نعمت خاصی ارتباط دارد؟ دومی درست است. حالا من برایتان یک دلیل ذکر می‌کنم. در دعای کمیل که در شبهای جمعه کسانی که توفیق دارند می‌خوانند، این‌طور می‌خوانیم: **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِیَ الذُّنوبَ الَّتی تُنْزِلُ النِّقَمَ. اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِیَ الذُّنوبَ الَّتی تُغَیِّرُ النِّعَمَ. اَللّٰهُمَّ اغْفِرلِیَ الذُّنوبَ الَّتی تُنْزِلُ الْبَلاءَ. اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِیَ الذُّنوبَ الَّتی تَحْبِسُ الدُّعاء** گناهان را دسته دسته می‌کند: خدایا آن گناهانی راکه نقمت را بر بنده نازل می‌کند ببخش، آن گناهانی را که نعمت را می‌گیرد ببخش، گناهانی راکه بلاها را نازل می‌کند بیامرز، گناهانی راکه سبب می‌شود دعاهای ما حبس بشود (یعنی حال دعا از ما گرفته بشود که دعا نکنیم که این بدترینش است، یا دعا بکنیم و مستجاب نشود) ببخش. معلوم می‌شود هر دسته‌ای ازگناهان یک خاصیت مخصوص به خود دارد.

آیه‌ای که در هفته پیش هم خواندیم آیه عجیبی است: **وَ ما کانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ الْقُریٰ بِظُلْمٍ وَ اَهْلُها مُصْلِحونَ**[1] پروردگار تو هرگز چنین نیست که مردمی را به موجب ظلمی هلاک کند درحالی که آنها مصلح

۱. هود/ ۱۱۷

و اصلاح‌کننده‌اند. اینکه هم ظالمند و هم اصلاح‌کننده یعنی چه؟ مقصود از ظلم در اینجا آن ظلم عظیم است که شرک است، و مقصود از اینکه مصلح هستند یعنی در میان خودشان مصلحند. پس ظلمشان در حق‌الله است، اصلاحشان در حق‌الناس. بنابراین قرآن این‌طور می‌گوید که اگر مردمی خودشان برای خودشان در دنیا خوب باشند اما کافر و مشرک باشند، عدالت در میانشان برقرار باشد ولی مشرک باشند، در این دنیا خدا آنها را معذب نمی‌کند. پس معلوم می‌شود هر گناهی یک خاصیتی دارد. این است که پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **اَلْمُلْکُ یَبْقیٰ مَعَ الْکُفْرِ وَ لایَبْقیٰ مَعَ الظُّلْمِ**. جمله عجیبی است: یک مُلک، یک دولت، یک نظام با کفر قابل بقا هست ولی با ظلم قابل بقا نیست. هم کفر گناه است و هم ظلم، اما هر گناهی در یک جهت تأثیر دارد. تأثیر کفر در اینکه نظام یک زندگی را از هم بپاشد به اندازهٔ ظلم نیست. پس ما اگر دو جمعیت داشته باشیم، یک جمعیت مسلمان باشند ولی در میان خودشان ظالم باشند، خودشان به یکدیگر ظلم کنند، و جمعیت دیگر کافر باشند اما نسبت به خودشان عدالت و انصاف داشته باشند، از نظر اخروی آن مسلمانها مسلّماً بهتر بوده‌اند [اما از نظر دنیوی دسته اول منقرض می‌شوند و دسته دوم باقی می‌مانند.][1]

۱. [متأسفانه به علت نقص فنی دستگاه مقداری از سخنرانی ضبط نشده است.]



اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَاللهِ الَّـذینَ کَـفَروا فَـهُمْ لایُـؤْمِنونَ. الَّـذینَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ یَنْقُضونَ عَهْدَهُمْ فی کُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لایَتَّقون. فَاِمّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرونَ. وَ اِمّـا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِـیانَةً فَـانْبِذْ اِلَـیْهِمْ عَـلیٰ سَـواءٍ اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ الْخائِنینَ. وَ لایَحْسَبَنَّ الَّذینَ کَفَروا سَبَقوا اِنَّهُمْ لایُعْجِزونَ[1].

از این چند آیه، دو آیه اول را در هفته گذشته تفسیر کردیم[2]. آیه اول راجع به این بود که بدترین جنبندگان چیست؟ فرمود نـوعی از انسانها هستند. در اینجا به مناسبت مطلبی که بعد عنوان می‌فرماید، یکی از صفات غیرانسانی آنها را بیان می‌کند و آن، مسأله نقض عهد و پیمان است. کأنّه ایـن‌طور مـی‌فرماید کـه مـا بـه ایـن دلـیل ایـنها را پست‌ترین حیوانات و جنبده‌ها می‌خوانیم که اینها دارای این ممیزات

۱. انفال / ۵۵-۵۹
۲. [نوار یا متن جلسه مذکور در دست نیست.]

و خصوصیات هستند. یکی از خصوصیاتشان این است که با دیگران پیمان می‌بندند (پیمان بستن به اصطلاح قول شرف دادن است، شرف انسانیت را گرو گذاشتن است) ولی این پیمانشان دسیسه‌ای بیش نیست، آن را نقض می‌کنند. نه اینکه فقط یک بار نقض بکنند بلکه هر پیمانی که می‌بندند نقض می‌کنند. ما در امور دینی می‌گوییم هیچ‌کس معصوم نیست، امکان خطا، لغزش و گناه برای همه هست، اما فرق است میان کسی که پایبند به تقواست و احیاناً گناهی از او سر می‌زند و این سر زدن گناه، برای او یک امر غیر عادی است و لهذا بعد پشیمان می‌شود، خودش را ملامت می‌کند و تصمیم می‌گیرد که دیگر چنین کاری نکند، وکسی که اساساً گناه برای او مفهومی ندارد، پشت سر یکدیگر مرتکب می‌شود و این نشان می‌دهد که آن معنایی که ما به آن می‌گوییم «تقوا» اصلاً در این شخص وجود ندارد. قرآن درباره این پست‌ترین حیوانها که جز عده‌ای از انسانها نیستند، نمی‌گوید اینها یک بار نقض عهد کردند، چون ممکن است گفته شود لغزشی از اینها سر زده است. می‌گوید: «آنها که هر وقت پیمان می‌بندند پیمان خویش را نقض می‌کنند.» و عرض کردیم که مسأله وفای به عهد و پیمان یک مسأله انسانی است، مسأله‌ای است که وجدان هر انسانی به آن حکم می‌کند و اعم است از اینکه آن‌که پیمان می‌بندد مسلمان باشد یا نباشد، اساساً خداشناس باشد یا نباشد، به ماوراءالطبیعه معتقد باشد یا نباشد. از آن چیزهایی است که وجدان انسانی هرکسی به آن حکم می‌کند. پس آن آدمی که هیچ‌گاه پایبند به وفای به عهد و پیمان خودش نیست و هروقت که پیمان می‌بندد دسیسه و دغلبازی است و تصمیمش بر این است که آن را نقض کند،

او از انسانیت و از آن چیزی که آن را شرف انسانیت می‌نامند سقوط کرده و دیگر انسان نیست.

شرافت انسانی

بحثی است که امروز زیاد مطرح است خصوصاً در میان کسانی که درباره مسائل حقوقی می‌اندیشند و آن، مسألهٔ «شرافت انسانی» یا به تعبیری که در مقدمهٔ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر آمده است «حیثیت انسانی» است. ادعا می‌کنند که انسان یک شرافت و حیثیت بالخصوصی دارد که به موجب آن شرافت و حیثیت، یک احترامی دارد که غیر انسان از حیوان و نبات و جماد چنین احترامی را ندارد. و لذا مثلاً می‌گویند خون هر انسانی محترم است اما نمی‌گویند خون هر حیوانی محترم است. می‌گویند شرافت انسانی یک چیز دیگر است. همچنین می‌گویند آزادی انسان محترم است؛ یعنی آزادی را به غیر انسان تعمیم نمی‌دهند.

هستند در میان افراد بشر افرادی مثل هندیها که می‌گویند خون بعضی حیوانات محترم است، در درجه اول گاو و بعد حیوانات دیگری که گوشتشان خورده می‌شود. هندیها هم خون حیوانهایی نظیر حشرات یا موذیها را محترم نمی‌دانند و مثلاً نمی‌گویند خون یک مار یا عقرب یا مگس یا زنبور و یا پشه محترم است. یعنی همان هندی که ازگوشت مرغ و گوسفند وگاو و شتر و ازکشتن اینها اجتناب می‌کند، از اینکه در اطاقش «دِ دِ تِ» بزند و یکدفعه صدها و بلکه هزارها پشه را بی‌جان کند اعتراضی ندارد. به علاوه مسأله، تنها کشتن و بی‌جان کردن نیست، سلب سایر آزادیها هم هست. یک فیل یا

اسب در ابتدا حیوانی بوده است آزاد که ما می‌گوییم وحشی. آزاد می‌گشته در میان کوهها و جنگلها و بیابانها. آیا این حیوان به اختیار خودش آمد در میان انسانها و گفت: ای انسانها مرا اهلی کنید، بر من سوار شوید، مرا به گاری ببندید، از من بارکشی کنید؟ نه. ولی انسانها از اینها استفاده می‌کنند، خودشان را مالک می‌دانند و آنها را مملوک، و هیچ‌گاه درباره آزادی و شرافت حیوانی حیوانها بحث نمی‌کنند که آنها هم جاندارند، یک شرافت ذاتی دارند، آزاد به دنیا آمده‌اند و باید آزاد زیست کنند، پس تمام حیوانات را که استخدام و اهلی کرده‌ایم رها کنیم، حتی از پشم گوسفندها هم استفاده نکنیم، گاندی از شیر بزش هم استفاده نکند چون همینکه وی بزی را گرفته است و از شیر او استفاده می‌کند، برده گرفتن یک حیوان است.

ما اکنون نمی‌خواهیم روی این مسأله بحث کنیم چون دامنه درازی دارد. هم بشرهای دیندار و هم بشرهای غیر دیندار هر دو یک شرافتی را برای انسان ادعا می‌کنند که انسان را لااقل اشرف از حیوانات می‌دانند و لهذا برای انسان حقوق و آزادیهایی قائلند که آن حقوق و آزادیها را برای حیوانات قائل نیستند. ما فعلاً بحثمان در ماقبل این مطلب نیست که چرا برای انسان این شرافت را قائل شده‌اند و برای غیر انسان قائل نشده‌اند. بحث ما از مابعد این مطلب است که حالا که برای انسان چنین شرافتی قائل شده‌اند و برای حیوانها قائل نشده‌اند ما از این اشخاص می‌پرسیم شرافت انسان به چیست؟ آیا شرافت انسان به جان داشتن است؟ همهٔ جاندارها جان دارند. پشه هم جاندار است. به چشم داشتن است؟ حیوان چشم‌دار در دنیا زیاد است. به حافظه داشتن است؟ حیوان حافظه‌دار در دنیا

زیاد است. باید یک چیزی در انسان وجود داشته باشد که اسمش انسانیت است و در حیوانها وجود ندارد. اگر کسی قائل شد که در انسان یک حقایقی وجود دارد مافوق حیوانی، آنوقت می‌تواند برای انسان یک شرافتی قائل بشود که به موجب آن شرافت، خون انسان محترم می‌شود ولی خون حیوانها محترم نیست، آزادی انسان محترم می‌شود و آزادی جانداران دیگر محترم نیست؛ والاّ اگر صرفاً بگوییم چون ما نسل بشر هستیم یا مستقیم‌القامه هستیم و جانداران دیگر چنین نیستند [پس دارای شرافت می‌باشیم] می‌گویند این که دلیل نشد.

حقیقت این است که ما یا باید برای انسان هیچ شرافت و امتیازی - به معنای مذکور - نسبت به حیوانات قائل نشویم و هیچ‌کدام را محترم نشماریم، و اگر انسان را محترم می‌شماریم همه جانداران را به طور مساوی محترم بشماریم، که در این صورت هیچ فرقی نیست میان کشتن یک مگس و کشتن یک انسان؛ و یا اگر می‌خواهیم امتیاز قائل بشویم، از نسل بشر بودن نمی‌تواند ملاک باشد.

منطق قرآن همین است. می‌گوید یک انسان به صرف اینکه از نسل بشر است نمی‌تواند احترام بیشتری از حیوانات را ادعا کند. یک انسان به موجب آنکه انسان است و شرافتهای ذاتی انسانی و کمالات مختص انسانی را دارد می‌تواند محترم باشد. یکی از اموری که لازمهٔ انسانیت انسانهاست، مسأله محترم شمردن پیمان و قرارداد است. انسان، انسان است نه به اینکه حرف بزند، بلکه به اینکه در حالی که می‌تواند دروغ بگوید راست بگوید. انسان، انسان است به اینکه به اختیار خودش پیمان ببندد و در حالی که برایش ممکن است خیانت

کند، روی پیمانش بایستد ولو به ضرر خودش باشد. البته نمی‌گویم منحصر به اینهاست، اینها از نشانه‌های انسانیت است.

این است که قرآن وقتی می‌خواهد بگوید اینها از هر جنبنده‌ای پست‌تر هستند و از آن شرافتی که برای انسان هست که **وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنى ادَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِى الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ**[1] در اینها وجود ندارد، اینها از اسب و شتر و الاغ پایین‌ترند، از حشرات پایین‌ترند، مظاهر ضد انسانی آنها را ذکر می‌کند. می‌گوید انسانی که آن اوّلیات انسانیت را که راستگویی و امانت و وفای به عهد است واجد نباشد، او فقط یک حیوان است و بیش از یک حیوان احترام ندارد، بلکه بودن او در جامعهٔ انسانیت - اگر قابل اصلاح نباشد- جز زیان بر انسانیت چیزی نیست. این است که این آیات، مقدمه آیات جهاد است. می‌خواهد بگوید ما اگر اجازه جهاد می‌دهیم، در زمینه انسانهایی است که در واقع انسان نیستند. اول این مقدمه را ذکر می‌کند که اینها از هر جنبنده‌ای پست‌تر هستند، پس اگر کشتن عقرب جایز است، کشتن اینها هم جایز می‌باشد، به چه دلیل؟ به دلیل اینکه پیمان در نظر اینها کوچکترین احترامی ندارد. نه اینکه یک بار نقض می‌کنند؛ اساس وجودشان پیمان‌شکنی است. هر وقت پیمانی می‌بندند، در آن ته دلشان تصمیمشان بر این است که اگر فرصتی پیدا کردند پیمان را نقض کنند. وفای به پیمان دستور قرآن است. در سورهٔ توبه می‌فرماید: ای پیغمبر! اگر با مشرک هم، پیمان بستی باید به پیمان خودت وفادار باشی. تا آنها پیمان را نقض

---

۱. اسراء / ۷۰ [و ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم و آنها را به مرکب خشکی و دریا سوار کردیم.]

نکرده‌اند تو نباید پیمان را نقض کنی. **فَمَا اسْتَقاموا لَكُمْ فَاسْتَقيموا لَهُمْ**[۱] مادامی که آنها با استقامت به نفع شما یعنی به نفع پیمانی که با شما بسته‌اند ایستاده‌اند شما هم باید بایستید. یا در آیه دیگر می‌فرماید: **فَاَتِمّوا اِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ اِلىٰ مُدَّتِهِمْ**[۲] با مشرکین هم که پیمان بستید، تا پایان مدت، عهد خودتان را محترم بشمارید.

بیان نهج‌البلاغه دربارهٔ وفای به پیمان

در مسأله پیمان، یک بیانی هست در **نهج‌البلاغه** که باید آن را برای شما بخوانم تا ببینید که از نظر علی علیه‌السلام مسأله وفای به پیمان یک مسأله عمومی و انسانی است. در فرمان معروفی که به فرماندار خودش - و به مقیاس امروز به استاندار خودش - مالک اشتر می‌نویسد، یکی از دستورهایش این است که مبادا با مردمی عهد و پیمان برقرار کنی و بعد هرجا که دیدی منفعت این است که عهد و پیمان را نقض کنی آن را نقض نمایی. بعد حضرت استناد می‌کند به جنبه عمومی و بشری عهد و پیمان که اگر بنا بشود پیمان در میان بشر احترام نداشته باشد، دیگر سنگ روی سنگ نمی‌ایستد. عبارت این است: **وَ اِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ عَدُوٍّ لَكَ عُقْدَةً اَوْ اَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً فَحُطْ عَهْدَكَ بِالْوَفاءِ** اگر با دشمن خودت پیمان بستی یا آنها را با شرایط ذمّه قبول کردی[۳] [به پیمانت وفادار باش] **وَ ارْعَ ذِمَّتَكَ بِالْاَمانَةِ وَاجْعَلْ**

---

۱. توبه / ۷

۲. توبه / ۴

۳. مسأله‌ای است که اهل کتاب را گاهی با شرایط ذمه می‌پذیرند و گاهی با آنها قرارداد صلح می‌بندند. در اینجا کلمهٔ دشمن به کار رفته که اعم است.

نَفْسَکَ جُنَّةً دونَ ما اَعْطَیْتَ عهدهٔ خودت را که پیمان بستی به امانت رعایت کن و خودت را سپر قولی که داده‌ای قرار بده. خیلی تعبیر عجیبی است! **فَاِنَّهُ لَیْسَ مِنْ فَرائِضِ اللهِ شَیْءٌ النّاسُ اَشَدُّ عَلَیْهِ اجْتِماعاً مَعَ تَفَرُّقِ اَهْوائِهِمْ وَ تَشَتُّتِ آرائِهِمْ مِنْ تَعْظیمِ الْوَفاءِ بِالْعُهود** می‌فرماید از فرائض الهی هیچ فریضه‌ای نیست که مردم با همهٔ اختلاف سلیقه‌ها و اختلاف عقیده‌ها، در آن به اندازهٔ این فریضه متفق باشند (حالا عمل بکنند یا نکنند مسأله دیگری است) و آن این است که پیمان را باید وفا کرد؛ چون این یک امری است که از وجدان انسان سرچشمه می‌گیرد و به عقیده خاصی مربوط نیست که کسی بگوید چون در دین ما دستور رسیده پس من عمل کنم، و دیگری بگوید ولی در دین ما نیست پس لازم نیست عمل کنم. می‌گوید این را وجدان هر بشری حکم می‌کند. **وَ قَدْ لَزِمَ ذٰلِکَ الْمُشْرِکُونَ فی ما بَیْنَهُمْ دونَ الْمُسْلِمینَ لِما اسْتَوْبَلوا مِنْ عَواقِبِ الْغَدْرِ** حتی مشرکین که به مراتب از مسلمین پایین‌ترند این مطلب را درک کرده بودند که باید پیمان را محترم بشمرند، پس چه رسد به مسلمین. **فَلا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِکَ وَ لا تَخیسَنَّ بِعَهْدِکَ وَ لا تَخْتِلَنَّ عَدُوَّکَ فَاِنَّهُ لایَجْتَرِئُ عَلَی اللهِ اِلاّ جاهِلٌ شَقِیٌّ** مبادا در عهده‌ای که گرفته‌ای خیانت کنی، مبادا عهد خودت را نقض کنی، مبادا با دشمنت با این مکّاریها و نیرنگ‌بازیها رفتار کنی که پیمان ببندی و بعد آن را زیر پا بگذاری که این، جرأت بر خداست و بر خدا کسی جرأت نمی‌کند مگر اینکه نادان و شقی باشد.

وَ قَدْ جَعَلَ اللهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ اَمْناً اَفْضاهُ بَیْنَ الْعِبادِ بِرَحْمَتِهِ وَ حَریماً یَسْکُنونَ اِلیٰ مَنَعَتِهِ (تعبیرهای عجیبی است!) خدا عهد و پیمان را مأمن برای بشر قرار داده است، عهد و پیمان را حریمی برای بشر قرار داده که در

آن بتوانند سکونت و آرامش پیدا کنند. تا آنجا که می‌فرماید: **وَ لا تُعَوِّلَنَّ عَلیٰ لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْکیدِ وَ التَّوْثِقَة،**[1] الی آخر حدیث. خلاصه می‌گوید در هر شرایطی قرار بگیری ولو فوق‌العاده ناراحت باشی و ببینی تنها راهِ اینکه از این مضایق بیرون بیایی این است که پا روی این امر انسانی بگذاری، این کار را نکن. اینجاست جای توکل و اعتماد به خدا و اینکه بگویی خدایا! چون رضای تو در این است که به عهد خود وفادار باشم من نقض پیمان نمی‌کنم. مگر اینکه دشمن نقض پیمان کند یا علائم نقض پیمان [آشکار] باشد و بر تو ثابت بشود آنها می‌خواهند نقض پیمان کنند، که آن هم شرایطی دارد که ما طبق آیات قرآن عرض خواهیم کرد.

امروز این‌گونه نقض عهدها را نوعی زرنگی و سیاستمداری می‌دانند. البته اینها نکاتی نیست که گذشتگان از آنها غافل بوده‌اند و امروزیها کشف کرده‌اند؛ گذشتگان هم می‌دانستند، بدهاشان مثل امروزیها نقض می‌کردند، خوبهاشان وفادار بودند. ما می‌بینیم معاویه پسر ابوسفیان می‌آید با امام حسن علیه السلام پیمان صلح می‌بندد با نام خدا و با عهدهای مؤکّد و زیرش را هم امضا می‌کند، ولی همینکه روی کار آمد و سوار کار شد، در اولین خطابه‌ای که می‌خواند، بالای منبر اعلام می‌کند: ایهاالناس! از حالا به شما بگویم تمام مواد قراردادی را که با حسن‌بن‌علی علیه السلام بسته بودم زیر پا گذاشتم. با پایش هم روی آن کوبید و گفت این‌طور زیر پا گذاشتم. گفتند عجب آدم سیاستمداری است، آنجا که مصلحتش است که پیمان ببندد پیمان می‌بندد، امضا

---

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۵۳

بکند امضا می‌کند، قسم بخورد قسم می‌خورد، وقتی که به اصطلاح خرش از پل گذشت می‌گوید همه را زیر پا گذاشتم. اما وقتی که سراغ علی علیه‌السلام می‌رویم می‌بینیم به او می‌گویند ببین معاویه چقدر مرد زرنگی است! امیرالمؤمنین می‌فرماید آن زرنگی نیست، اسمش را زرنگی و زیرکی نگذارید، آن بی‌دینی است. فرق است میان بی‌دینی و زیرکی. آدم دیندار همهٔ این راهها را می‌داند ولی نمی‌کند، اما آدم بی‌دین این کارها را انجام می‌دهد. تفاوتش در پابند نبودن است، نه اینکه او چیزی درک می‌کند که دیندار درک نمی‌کند. این است که در چند جای **نهج‌البلاغه** این مطلب عنوان شده است که **اِنَّ الْوَفاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ** الی آخر حدیث. خلاصه می‌فرماید افرادِ باتجربهٔ دنیادیدهٔ گرم و سرد چشیده مثل من همهٔ این راهها را می‌دانند **وَ دونَها مانِعٌ مِنْ اَمْرِاللهِ وَ نَهْیِهِ**[1] اما می‌بیند این کار [با دستور خدا سازگار نیست.]

فَاِمّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ حالا که اینها پیمان‌شکن هستند، هرگاه در جنگ بر آنها مسلط و پیروز شدی (نکته‌های قرآن را ببینید! نمی‌گوید در همه جا، چون فقط در میدان جنگ خون آنها را مباح می‌شمرد)، اگر در جنگ به چنین موجوداتی که گفتیم پست‌ترین جنبنده‌ها هستند رسیدی یعنی اگر بر اینها پیروز و مسلط شدی (نمی‌گوید با اینها چه رفتاری کن، تعبیر عجیبی دارد) **فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ** کاری کن که آن جماعتی را که پشت سر اینها قرار گرفته‌اند و می‌خواهند راه اینها را بروند مشرَّد و پراکنده کنی. با اینها کاری بکن که اسباب عبرت آنها بشود. **لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرونَ** شاید آنها متذکر بشوند و دیگر مثل اینها این‌طور

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۴۱

از انسانیت خارج نشوند.

این سه آیه عجیب است. ابتدا مقدمه‌ای می‌چیند که بدترین جنبنده‌ها کدام هستند. بعد برای اینها صفتی ذکر می‌کند در سقوط انسانیتشان. بعد فتوا و اجازه می‌دهد که اینها را از بین ببر، ولی به این از بین بردن حالت انتقامی نمی‌دهد که عقدهٔ دلت را خالی کن.

مجازات، دو فلسفه می‌تواند داشته باشد، یک فلسفهٔ روانی و آن اینکه کسی که جنایت بر او وارد شده و عقده روانی پیدا کرده است تشفّی خاطری پیدا کند. ولی از این مهمتر اصلاح اجتماع است [که مجازات مجرم] عبرت است برای دیگران. قرآن به جنبه عبرتش توجه می‌کند، می‌گوید حالا که چنینند، این موجودات پست‌تر از حیوان را از میان ببر، با آنها کاری کن که عبرت دیگران بشود.

وَ اِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ اِلَیْهِمْ عَلیٰ سَواءٍ اِنَّ اللّٰهَ لایُحِبُّ الْخائِنینَ.

ممکن است بپرسید: فرضاً ما با قومی پیمان بستیم پیمان مؤکَّد، آیا حتماً باید صبر کنیم اول آنها نقض عهد کنند بعد ما پیمانمان را بهم بزنیم؟ و حال آنکه گاهی علائمی در دست داریم که اگر ما صبر کنیم که دشمن عمل خودش را انجام بدهد کلاهمان پس معرکه است. مثلاً فرض کنید یک دولت اسلامی با دولت دیگری چنین قراردادی بسته است. سرویسهای اطلاعاتی، اطلاعات دقیق داده‌اند که چه نشسته‌اید! آنها آمادهٔ حمله هستند و می‌خواهند از آرامش شما سوء استفاده کنند. در اینجا وظیفهٔ مسلمین چیست؟ آیا این است که بگویند چون ما پیمان بسته‌ایم باید به پیمان خودمان وفادار باشیم، و صبر کنند تا آنها شبیخونشان را بزنند و کار از کار بگذرد؟! و یا وظیفه آنها این است که بگویند حالا که سرویسهای اطلاعاتی چنین خبری

آورده‌اند پس ما پیشدستی کنیم؟ هم آن نادرست است و هم این. قرآن می‌گوید در این‌گونه موارد که علائم خیانت آن کسی که پیمان بسته آشکار است، شما نه سکوت کنید و نه پیشدستی. قبلاً به آنها اعلام کنید که به موجب اطلاعاتی که به ما رسیده است شما به عهد خودتان پایبند نیستید پس ما رسماً اعلام می‌کنیم که پیمان ما از این ساعت منتفی است و ما کأن‌لَمْ یَکُنْ حساب می‌کنیم، تا در یک حد سَواء و متعادل و برابر قرار بگیرید. بعد از این اعلام هر تصمیمی که می‌خواهید بگیرید. در این صورت با عدالت رفتار کرده‌اید. پس نه صبر کنید تا آنها کارشان را انجام بدهند و شما اغفال شده باشید و نه پیشدستی کنید و آنها را غافلگیر نمایید که عمل شما خیانت به انسانیت باشد، بلکه این کار را انجام دهید که هم احتیاط است و حذر و هم انسانی.

می‌فرماید: **وَ اِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً** و اگر از قومی بیم خیانت پیدا کردید، یعنی به موجب علائم و اِمارات و اطلاعاتی که به شما رسیده است خوف خیانت داشتید **فَانْبِذْ اِلَیْهِمْ** آن عهدنامه را بینداز به سوی آنها یعنی به آنها اعلام کن که از این ساعت دیگر پیمانی ندارید **عَلیٰ سَواءٍ** تا دو طرف با یکدیگر مساوی بشوید؛ آنها بدانند، شما هم بدانید که از این ساعت دیگر پیمانی درکار نیست. **اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ الْخائِنینَ** خدا خیانتکاران را دوست ندارد. مفسرین می‌گویند جملۀ **اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ الْخائِنینَ** علت است برای آن تقدیری که در اینجا هست؛ یعنی مبادا قبل از اینکه به آنها اعلام کنید، پیمانتان را عملاً نقض کنید که در این صورت شما خیانت کرده‌اید. خدا خیانتکاران را دوست نمی‌دارد.

وَ لایَحْسَبَنَّ الَّذینَ کَفَروا سَبَقوا اِنَّهُمْ لایُعْجِزونَ این کافران خیال نکنند

که به موجب این کارهای کافر ماجرایی خود، نقض عهدها و عملیات غیر انسانی، پیش افتادند و با اینها بر حقایقی که ما برای بشر نازل کرده‌ایم مقدم شدند؛ نه، اینها خدا را عاجز نمی‌کنند. مقصود این نیست که آنها بیایند به جنگ خود خدا، خدا بر آنها پیروز می‌شود. مقصود این است [که با توجه به اینکه] کارهای آنها از قبیل نقض عهدها و خیانتها، در مقابل کارهایی است که براساس خدایی است مثل راستی، درستی، وفای به عهد و امانت؛ خیال نکنید اگر کسی از آن راه برود، برکسی که از این راه برود پیش می‌افتد. قبول این آیه شاید برای ما دشوار باشد. ما به یک تعلیم عادت کرده‌ایم و آن عکس این آیه است که می‌فرماید: **وَ لایَحْسَبَنَّ الَّذینَ کَفَروا سَبَقوا** خیال نکنند کافرانی که ما توصیف کردیم، با آن راهشان پیش می‌افتند. ما عکسش را می‌گوییم. می‌گوییم حق هیچ وقت پیش نمی‌رود، عدالت هیچ‌گاه پیش نمی‌رود، درستی هیچ وقت در دنیا پیش نمی‌رود. بعد هم می‌گوییم دلیلش این است که ما می‌بینیم مردان حق پیش نرفتند. علی علیه‌السلام شکست خورد و پیش نرفت. امام حسین علیه‌السلام کشته شد پس پیش نرفت. ولی اشتباه می‌کنیم؛ اگر علی علیه‌السلام دنبال همان چیزی می‌رفت که معاویه رفت، که معاویه به آن رسید و علی علیه‌السلام نرسید [این سخن صحیح بود.] ما فکر کرده‌ایم علی علیه‌السلام و معاویه - العیاذبالله - مثل همند، راهشان هم مثل هم بوده است؛ یعنی علی علیه‌السلام می‌خواست سیاستش پیش برود به اینکه خلیفه بشود و بر گرده مردم سوار بشود؛ معاویه هم همین را می‌خواست، [منتها] علی علیه‌السلام یک متد داشت، معاویه متد دیگری. معاویه با متد خودش به آن هدف رسید، علی علیه‌السلام با متدی که داشت به آن هدف نرسید.

اگر هدف هر دو را یکی بدانیم، آنوقت علی علیه‌السلام العیاذبالله بدتر از معاویه بوده است، چون معاویه هدفش ریاست بود، متدی که در پیش گرفته بود متد بی‌دینی بود، ولی علی علیه‌السلام العیاذبالله هدفش همان ریاست بود ولی متد تظاهر به تقوا را در پیش گرفته بود، پس باید هم شکست بخورد. اما حقیقت این است که علی علیه‌السلام یک هدف داشت، معاویه هدف دیگری. هدف علی علیه‌السلام مبارزه با روش معاویه‌ها بود. علی علیه‌السلام شکست نخورد، پیروز شد. خودش کشته شد ولی هدفش را نگهداری کرد و زنده نمود.

معروف است که در زمان قاجاریه مرد نسبتاً فاضلی که بسیار خوش‌نویس بوده[1] ظاهراً از شیراز برای زیارت به مشهد رفته بود. در بازگشت، پولش تمام می‌شود یا دزد می‌زند، و در تهران در حالی که غریب بوده بی‌پول می‌ماند. فکر می‌کند که از هنرش که خطاطی است استفاده کند و ضمناً زیاد هم معطل نشود. بر می‌دارد همین عهدنامهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر را که بخشی از آن را خواندم با یک خط بسیار زیبا می‌نویسد. خط‌کشی می‌کند، جدول‌بندی می‌کند، این عهدنامه را در یک دفتری می‌نویسد و آن را به صدراعظم وقت اهدا می‌کند. یک روز می‌رود نزد صدراعظم در حالی که ارباب رجوع هم زیاد بوده‌اند. نوشته را به او می‌دهد و می‌گوید هدیهٔ ناقابلی است. پس از مدتی بلند می‌شود که برود. صدراعظم می‌گوید آقا شما بفرمایید. با خود می‌گوید لابد می‌خواهد مرحمتی بدهد، می‌خواهد خلوت بشود. چند نفری از ارباب رجوع می‌مانند. باز می‌بیند خیلی

۱. در قدیم خوشنویسی معمول بود.

طول کشید، بلند می‌شود که برود. دوباره صدراعظم می‌گوید آقا شما بفرمایید. تا اینکه همه مردم می‌روند، فقط پیشخدمتها می‌مانند. صدراعظم می‌گوید فرمایشی دارید؟ این شخص می‌گوید: نه، من عرضی نداشتم، همین را تقدیم کرده بودم. پیشخدمتها را هم می‌گوید همه‌تان بروید بیرون، کسی حق ندارد بیاید داخل اطاق. این بیچاره وحشتش می‌گیرد که این دیگر چگونه است؟! صدراعظم می‌گوید بیا جلو! می‌رود جلو. آهسته در گوشش می‌گوید: چرا این را نوشتی و برای من آوردی؟ می‌گوید شما صدراعظم یک مملکت هستید، این هم دستورالعمل مولا امیرالمؤمنین علیه السلام است برای کسانی مثل شما. فرمان اوست راجع به اینکه با مردم چطور باید رفتار کرد. من فکر می‌کنم شما هم شیعه امیرالمؤمنین هستید و چنین چیزی را دوست دارید. فکر کردم برایتان هدیه‌ای بیاورم، هیچ چیز مناسبتر از این پیدا نکردم. گفت بیا جلو. رفت جلو. گفت یک کلمه من می‌خواهم به تو بگویم و آن این است که خود علی که اینها را نوشت و به اینها بیش از هرکس دیگر پایبند بود و عمل می‌کرد، در سیاست از اینها چقدر بهره‌برداری کرد که حالا من بیایم به اینها عمل کنم؟ خود علی از همین راهی که دستور داد عمل کرد و دیدیم که تمام مُلکش از بین رفت و معاویه بر او مسلط شد. علی خودش به این دستورالعمل عمل کرد و شکست خورد، پس این چیست که برای من نوشته‌ای؟! گفت اجازه می‌دهید جواب بدهم؟ بله. گفت چرا این حرف را در میان جمعیت به من نگفتی؟ گفت اگر در میان جمعیت می‌گفتم پدرم را درمی‌آوردند. گفت: بسیار خوب، جمعیت که رفت چرا پیشخدمتها را گفتی همه‌تان بروید بیرون؟ گفت اگر یکی از آنها می‌فهمید که من

چنین جسارتی به علی می‌کنم پدرم را درمی‌آورد. گفت: پیروزی علی علیه السلام همین است. چرا معاویه بعد از هزار و سیصد سال، احدی کوچکترین احترامی برایش قائل نیست و جز لعنت و نفرین چیز دیگری برای او نیست؟ علی علیه السلام هم بشری بود مثل من و تو. این احترام را از کجا پیدا کرد که تو اگر به همین نوکرها و پیشخدمتها بگویی آدمهای بیگناهی را گردن بزنید گردن می‌زنند ولی اسم علی را جرأت نمی‌کنی با بی‌احترامی [جلوی آنها ببری]؟ آیا جز این است که علی علیه السلام را اینها به همین صفات شناخته‌اند که علی مجسمهٔ راستی و درستی، مجسمهٔ وفای به عهد و تجسم همین دستورالعملی است که خودش داده است؟ علی علیه السلام به موجب اینکه به همین سیاست عمل کرد، هم خودش را در دنیا بیمه کرد و هم اینها را. اگر در دنیا فردی پیدا می‌شود که به این اصول انسانیت عمل می‌کند به موجب همین است که علی علیه السلام اینها را نوشت و خودش عمل کرد. اگر او اینها را نمی‌نوشت و خودش عمل نمی‌کرد، سنگ روی سنگ بند نمی‌شد. تو خیال کرده‌ای که این اجتماع را با همان سیاست خودت حفظ کرده‌ای؟! اگر مردم دزدی نمی‌کنند، به خاطر تو دزدی نمی‌کنند؟! صدی نود مردمی که دزدی نمی‌کنند به خاطر علی علیه السلام و دستورهای علی و امثال علی است. صدی نود مردمی که فحشاء نمی‌کنند، به ناموس تو خیانت نمی‌کنند، به خاطر همان علی علیه السلام و دستورهای علی است. تو خیال کرده‌ای علی علیه السلام شکست خورد؟!

این است که می‌فرماید: **وَ لایَحْسَبَنَّ الَّذینَ کَفَروا سَبَقوا اِنَّهُمْ لایُعْجِزونَ.** ما باید این فکر را از دِماغ خودمان بیرون بیاوریم که حق پیش نمی‌رود، مردم تابع ظلم هستند، اساس دنیا بر ظلم و ناحقی است.

این طور نیست. این مقداری هم که از زندگی بشر باقی است، به اعتبار همان پیوندهای محکمی است که اهل حق و اهل راستی و درستی برقرار کرده‌اند. البته گفتم مقصود [از آیه مذکور] این نیست [که خدا می‌گوید] کافران بر ما پیروز نمی‌شوند. کافران که نمی‌خواهند با خدا کشتی بگیرند. مقصود این است که راه آنها بر راه ما هرگز پیروز نمی‌شود، پس کاری بکنید که در راه ما باشید. **وَ اَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَیْلِ تُرْهِبونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَ عَدُوَّکُمْ وَ اٰخَرینَ مِنْ دونِهِمْ لاتَعْلَمونَهُمُ اللهُ یَعْلَمُهُمْ.** خوب، راه ما چیست؟ آیا راه ما فقط این است که به عهد خود وفادار باشید، راستگو باشید، درست کردار باشید، خدا را عبادت کنید، بروید در مسجدها و پیوسته دعا کنید؟ نه، راه ما فقط معنویات نیست، مادیات هم هست. راه اسلام راه جامع است.
بعد از آن آیات می‌گوید: **وَ اَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ** برای مقابله با دشمنان، تا آن حدی که برایتان ممکن است نیرو تهیه کنید. ما اینها را فراموش کرده‌ایم. ویل دورانت می‌گوید: هیچ دینی به اندازهٔ اسلام پیروان خود را به قوّت و نیرومندی دعوت نکرده است. آیه می‌گوید در مقابل دشمن تا آنجا که برایتان مقدور است نیرو تهیه کنید. دیگر نمی‌گوید چه تهیه کنید. بعضی مفسرین مثل علامه طباطبایی از این آیه نکته خوبی استنباط کرده‌اند. می‌گویند در آیات پیش مخاطب فقط شخص پیغمبر است، در این آیه مخاطب عموم مردم است. آیات پیش چنین بود: **اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَ اللهِ الَّذینَ کَفَروا فَهُمْ لایُؤْمِنونَ. اَلَّذینَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ یَنْقُضونَ عَهْدَهُمْ** آنها که تو با آنان پیمان بستی و پیمانشان را نقض کردند **فَاِمّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ** آنجا که تو بر آنها پیروز می‌شوی چنین کن. **وَ اِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً** آنجا که تو به عنوان رئیس

مسلمین خوف و بیم خیانت آنها را پیدا کردی، پیمانشان را الغاء کن یعنی اقاله کن، [منتفی بودن آن را] به آنها اعلام کن. همه جا مخاطب خود پیغمبر است. ولی اینجا که می‌رسد نمی‌گوید: وَ اَعِدْ لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتَ مِنْ قُوَّةٍ ای پیغمبر! ای رئیس مسلمین! ای ولیّ امر مسلمین! هر مقدار نیرو که برای تو ممکن است آماده کن. یکدفعه مخاطب، عموم مسلمین قرار می‌گیرند: ای مسلمین! عموماً، هرچه نیرو برایتان ممکن است آماده کنید؛ چون این نیرو، نیرویی نیست که فقط رئیس مسلمین باید آماده کند؛ یک مقدار آن، مجهز شدن خود افراد است. افرادند که باید تعلیمات ببینند و خبرویّت و آمادگی پیدا کنند. با اینکه در اینجا هم وظیفه سنگین به عهده ولیّ امر مسلمین است، اما به واسطهٔ کمال اهمیت، از اینکه مخاطب، ولیّ امر مسلمین باشد می‌گذرد و عموم را مخاطب قرار می‌دهد: وَ اَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ هرچه می‌توانید نیرو تهیه کنید وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ یک مثال ذکر می‌کند: و از اسبان بسته که مظهر و دلیلی است بر مهیا بودن نیروها، چون در قدیم اسب نقش مهمی در جنگ داشت؛ یک سپاه وقتی می‌خواست آماده باشد، یکی از وسایل آمادگی‌اش اسبان بستهٔ آماده به کار بود که وقتی اعلام بسیج می‌شد فوراً این اسبها را سوار می‌شدند و می‌رفتند. تُرْهِبونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَ عَدُوَّكُمْ که به این وسیله رعب و شخصیت شما در دل دشمنان خدا و دشمنان شما وجود داشته باشد، وقتی که نیروی شما را در نظر می‌گیرند دلشان بلرزد، و خلاصه روی شما حساب کنند.

جمله‌ای است از یکی از فیلسوفان معاصر اروپا؛ می‌گوید: «پیمانها بدون شمشیر جز کلماتی بر روی کاغذها نیستند.» سخنی

بسیار اساسی است: تو به پیمان خودت وفادار باش اما اتکائت به وفای طرف نباشد. از ناحیهٔ خودت وفادار باش ولی به وفای طرف هرگز متکی مباش. نیرویت مهیا باشد که اگر طرف خواست پیمان را نقض کند با نیرو با او روبرو بشوی. گویی این فیلسوف حرف خودش را از این آیات قرآن اقتباس کرده است. قرآن بعد از اینکه آنهمه توصیه می‌کند به امر انسانی وفای به عهد و پیمان، در واقع این‌طور می‌گوید: خودتان وفادار باشید ولی به انسانیت دیگران اعتماد نکنید. نیرویتان را آماده داشته باشید که اگر آنها با نیرو با شما روبرو شدند شما نیز با نیرو با آنها روبرو بشوید و به موجب آن، شخصیت خودتان را به دشمنان خدا و دشمنان خودتان ثابت کنید که وقتی فکر شما را می‌کنند دلشان بلرزد. **وَ اٰخَرینَ مِنْ دونِهِمْ لاتَعْلَمونَهُمْ** ای بسا دشمنانی هستند که شما آنها را نمی‌شناسید **اَللّٰهُ یَعْلَمُهُمْ** فقط خدا می‌شناسد.

وَ ما تُنْفِقوا مِنْ شَیْءٍ فی سَبیلِ اللّٰهِ یُوَفَّ اِلَیْکُمْ وَ اَنْتُمْ لاتُظْلَمونَ. فوراً مسألهٔ انفاق را پیش می‌کشد؛ چون نیرو تهیه کردن، هم انفاق مالی می‌خواهد و هم انفاق جانی. شاید بیشتر هم عنایت دارد به انفاق مالی. هرچه در راه خدا در زمینهٔ نیرومند کردن مسلمین ببخشید، خیال نکنید گم می‌شود، خدا به پیمانهٔ تمام به شما خواهد داد. خیال نکنید از دستتان رفته است؛ خیر، هرگز ظلمی بر شما نخواهد شد.

وَ اِنْ جَنَحوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها . تا اینجا همه‌اش صحبت جنگ و مقابله کردن با دشمن خیانتکار بود. از اینجا صحبت صلح به میان می‌آید. جَنَحَ لِلسَّلْمِ یعنی بالش را پهن کرد برای سَلم (سلم یعنی صلح) یعنی تمایل به صلح نشان داد. ظاهراً این کلمه از آنجا گرفته شده است که مرغهای جنگی مثل خروس وقتی می‌خواهند علامت

بدهند که نمی‌خواهیم بجنگیم بالهایشان را روی زمین پهن می‌کنند یعنی دیگر آماده برای جنگ نیستیم. اینجا مقصود این است که اگر دشمن تمایل به صلح نشان داد تو خشونت نکن، تو هم تمایل به صلح نشان بده. تفسیرش باشد برای آینده.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین



اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَ اِنْ جَنَحوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ اِنَّهُ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ. وَ اِنْ يُريدوا اَنْ يَخْدَعوكَ فَاِنَّ حَسْبَكَ اللهُ هُوَ الَّذى اَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنينَ. وَ اَلَّفَ بَيْنَ قُلوبِهِمْ لَوْ اَنْفَقْتَ ما فِى الْاَرْضِ جَميعاً ما اَلَّفْتَ بَيْنَ قُلوبِهِمْ وَلٰكِنَّ اللهَ اَلَّفَ بَيْنَهُمْ اِنَّهُ عَزيزٌ حَكيمٌ. يا اَيُّهَا النَّبِىُّ حَسْبُكَ اللهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ[۱].

در آیات پیش قسمتهایی را خواندیم که مربوط بود به اینکه چه کسانی اجازه قتل آنها و جهاد با آنها داده می‌شود که از آیهٔ **اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَ اللهِ الَّذينَ كَفَروا** شروع شد تا رسیدیم به آیه‌ای که امشب خواندیم. قرآن اول آنها را توصیف کرد به یک صفت ضد انسانی که مسأله نقض عهد و پیمان بود، آنهم نه یک بار بلکه متعدد. بعد

۱. انفال / ۶۱-۶۴

قسمتهای دیگر -که تکرار نمی‌کنیم- همه مربوط به جنگیدن با آنها بود و اینکه اینها شایسته جنگیدن و تارومار شدن هستند. حالا این آیه مسأله صلح و سَلم با آنهارا بیان می‌کند. صورت مسأله این است: اگر مردمی با همین صفاتی که ذکر شد سر جنگ و مخالفت دارند تکلیف همان است که گفته شد. حالا اگر چنین مردمی اعلام صلح کنند یعنی تمایل به صلح نشان بدهند، برای پیغمبر چه وظیفه‌ای است؟ البته اختصاص به پیغمبر ندارد؛ برای رهبر مسلمین که می‌خواهد با اصول اسلامی عمل کند چه وظیفه‌ای است؟ می‌فرماید اگر آنها تمایلی به صلح و صفا و به اصطلاح امروز به همزیستی و متارکه جنگ نشان دادند تو هم مضایقه نکن، تو هم تمایل نشان بده: **وَ اِنْ جَنَحوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها** اگر تمایل به صلح و صلاح نشان دادند تو هم چنین کن، یعنی تو هم حاضر شو.

اینجا کلمه «جَنَحَ» آمده است که لغت «جناح» که به معنی بال مرغ است از همین کلمه است. این لغت به معنی متمایل شدن است. «جَنَحَ» یعنی تمایل نشان داد. در اینجا وقتی می‌فرماید: **جَنَحوا لِلسَّلْمِ** کأنّه اینجور تشبیه شده است که مرغ وقتی پرواز می‌کند اگر بخواهد به طرفی گردش کند قهراً بالش به آن طرف کج می‌شود. همین طور است هواپیما. پس کأنّه **اِنْ جَنَحوا لِلسَّلْمِ** یعنی اگر اینها بال خودشان را به سوی صلح و سلامت کج کردند تو هم همین کار را بکن. سپس می‌فرماید: **وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ اِنَّهُ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ**، چون مردمی که ایمان ندارند فرض این است که به قول و پیمانشان اعتمادی نیست. آنها اعلام صلح کرده‌اند، ما هم می‌خواهیم صلح و سلامت باشد، اما از کجا بشود به اینها اعتماد کرد؟ تکلیف چیست؟ در اینجا قرآن

می‌فرماید: نترس و به خدا توکل کن؛ به خدا اعتماد کن **اِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ** که خدا هم شنوا و هم داناست؛ یعنی توکارت را براساس حق و بر مُرّ حق قرار بده، خدا خودش با اسباب و وسائلی که دارد شما را حفظ می‌کند؛ شما مطابق اصول رفتار بکنید دیگر باقی‌اش را به خدا توکل کنید.

آیهٔ بعد مربوط به همین قسمت است که به خدا توکل کن و از مکر و خدیعه هم نترس **وَ اِنْ یُریدوا اَنْ یَخْدَعوکَ فَاِنَّ حَسْبَکَ اللهُ** اگر بخواهند تو را بفریبند یعنی اگر این اظهار صلح و سلامشان خدعه و فریب باشد خدا تو راکافی است. اینها همه برای این گفته می‌شود که نمی‌شود به قول دشمن اعتمادکرد هر چند انسان جستجو و تحقیق کند. البته اینها معنایش این نیست که لازم نیست در این زمینه تحقیق کنی که آیا دشمن قصد خدعه دارد یا ندارد؛ نه، سخن این است که یک چیزهایی مخفی می‌ماند، ولی تو به خاطر این احتمال که نکند خدعه و نیرنگ باشد، اگر دست صلح و سلام به سوی تو دراز شد این دست را رد نکن. این جمله که به خدا توکل کن، اگر بخواهند تو را بفریبند تو خدا را داری، نترس، همه برای این است که می‌خواهد به پیغمبر (و نه تنها به پیغمبر بلکه پیغمبر مخاطب است؛ بیشتر، مقصود دیگران هستند که زمامدار مسلمین می‌شوند) بگوید اگر دشمن دست صلح و سلام به سوی تو درازکرد تو تحت تأثیر این افکار و اندیشه‌ها که نکند دروغ باشد، نکند خدعه و مکر باشد، امتناع نکن، تو هم دست صلح و سلام به سوی او درازکن. در این نگرانیها که برای هرکسی پیدا می‌شود که هیچ کس نمی‌تواند صد درصد مطمئن بشود که دشمن راست می‌گوید، تو به خدا توجه کن، به خدا اعتمادکن. **فَاِنَّ**

حَسْبَکَ اللّهُ خدا تو را بس است.

هُوَ الَّذی اَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنینَ درگذشته هم همین طور بوده. ای پیغمبر! مگر درگذشته تو را عده و عُده ظاهری حمایت کرده است؟! درگذشته حامی تو تأیید الهی بود، بعد از این هم همین‌طور خواهد بود. **هُوَ الَّذی اَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنینَ** خدا همان است که تو را بـا آن نصرتی که از آسمان نازل کرد (ظاهراً مقصود از نصرت آسمانی، نزول فرشتگان [در جنگ بدر] است) و به وسیله نیروهای زمینی که مؤمنین بودند یاری کرد، یعنی خدا تو را از آسمان و زمین یاری کرد؛ بنابراین جای این نیست که ترس و بیمی درکار باشد؛ نه، **هُوَ الَّذی اَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنینَ**.

مکرر این مطلب را عرض کرده‌ایم که با اینکه سراسر قرآن توحید خالص است و همه جا صحبت از مشیت مطلق پروردگار است، ولی قرآن مسأله شرایط و اسباب را همیشه یادآوری می‌کند یعنی شرایط و اسباب را صحیح می‌داند، نمی‌گوید خداست که تو را تأیید کرد بدون سبب؛ سببش را ذکر می‌کند: تو را، هم از راه اسباب آسمانی تأیید کرد که نزول آن ارواح فرشتگان بود و هم از راه اسباب زمینی، یعنی به وسیلهٔ نفرات با ایمان، **بِالْمُؤْمِنین**. بعد در موضوع «مؤمنین» یک مطلبی را قرآن یادآوری می‌کند که مـطلب بسـیار قـابل تـوجهی است و آن صمیمیت و اتحادی است که براساس و مبنای ایمان در میان مسلمین صدر اسلام به وجود آمد.

همکاری و همدلی

در زندگی فردی بشر عامل اوّلی اختلاف است یعنی اصل این

است که هیچ دو نفری با همدیگر اتحاد نداشته باشند. به عبارت دیگر قطع نظر از نیروی خارجی که باید بر وجود انسان حکومت کند، اگر انسان باشد با همان نیروهای داخلی‌اش، اصل، اختلاف است، چرا؟ برای اینکه من به حکم غریزه و طبیعت خودم دنبال منافع شخص خودم و دفع مضرّات از شخص خودم هستم. شما هم به حکم همان غریزه ذاتی خودتان دنبال منافع خودتان و دفع زیانها از خودتان هستید. همین مطلب سبب می‌شود که میان ما و شما در یک مواردی اصطکاک و تصادم پیدا بشود. یک منفعتی را من می‌خواهم ببرم، شما هم می‌خواهید ببرید. از همین جا تصادم و اختلاف به وجود می‌آید. این، اصل اوّلی است که عرض کردم، ولی یک عواملی پیدا می‌شود که اینها اصل اول نیست، اصل دوم است. آن عوامل، افراد را با یکدیگر متحد می‌کند. مثلاً ما چند نفر در عین اینکه منافعمان با یکدیگر اصطکاک دارد، چون فکر و اندیشه داریم، می‌بینیم یک منفعتی هست که من به تنهایی نمی‌توانم به دست بیاورم، شما هم به تنهایی نمی‌توانید به دست بیاورید، می‌گوییم بیاییم با همدیگر اشتراک مساعی کنیم تا همه‌مان منتفع بشویم؛ بعد هم منافع را میان خودمان تقسیم می‌کنیم. این عامل سبب می‌شود که ما با یکدیگر متفق و متحد بشویم. یا یک دشمن مشترک پیدا می‌کنیم، با همدیگر متحد شده و یک جبهه تشکیل می‌دهیم که در مقابل او بتوانیم دفاع کنیم. ولی این‌گونه امور ما را متحد نمی‌کند، همکار می‌کند. وقتی چند نفر سرمایه‌دار سرمایه‌هایشان را روی هم می‌گذارند تا یک معامله پرسودی انجام بدهند، اینها با یکدیگر همکاری می‌کنند، هماهنگی هم در میانشان پیدا می‌شود اما

روحشان با یکدیگر آمیخته نیست، فقط همکاری است برای بردن سود بیشتر، و لهذا همان ساعتی که این سودِ بیشتر از میان برود همکاری بهم می‌خورد؛ همان ساعتی که می‌بینند بعضی از این افراد را می‌شود کنار زد تا خودشان سود بیشتری ببرند آنها راکنار می‌زنند.

ولی گاهی یک عواملی در انسان پیدا می‌شود که واقعاً انسانها را متفق و متحد می‌کند؛ نه فقط همکار می‌کند، همروح و همدل می‌کند، و همدلی مافوق همکاری است، مافوق همزبانی است؛ یعنی طوری می‌شود که هر فردی درباره سرنوشت فرد دیگر آن اندازه می‌اندیشد که درباره سرنوشت خود می‌اندیشد، او را همان مقدار دوست دارد که خودش را دوست دارد و بلکه بیشتر، دیگری را بر خودش مقدّم می‌دارد. آیه کریمه قرآن می‌فرماید: **وَ یُؤْثِرونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِم وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ**[1] یعنی دیگران را بر خودشان مقدّم می‌دارند هرچند خودشان در فقر و تنگدستی باشند. این یک مسأله دیگری است. چطور می‌شود که افرادی واقعاً از نظر روحی متحد بشوند در حدی که همروح بشوند نه فقط همکار برای جلب منافع یا دفع مضرّات. گاهی افرادی با یکدیگر همکاری می‌کنند ولی همروح نمی‌باشند. همروحی بستگی دارد به اینکه در روح افراد یک عاطفه‌ای پیدا بشود که به موجب آن عاطفه، افراد، خودشان را یکی ببینند، عضو یک پیکر ببینند. این است که گفتیم اصل اوّلی در زندگی بشر اختلاف است و اگر اتحادی پیدا بشود به معنی همکاری است نه اتحاد واقعی، آنهم در شرایط خاصی که منافع اقتضا کند.

۱. حشر/ ۹

ولی گاهی عاطفه‌ای از خارج بر روح انسان حکومت می‌کند که افراد با یکدیگر متحد می‌شوند، واقعاً همروح می‌شوند. این عاطفه گاهی عواطف به اصطلاح ملی است مثل هموطنی، همزبانی، هم‌نژادی که تا اندازه‌ای روحیه‌ها را با یکدیگر یکی می‌کند ولی نه خیلی زیاد. آن عاملی که واقعاً افراد را همروح می‌کند ایمان الهی است. هرگز تاریخ جهان اتحادی را که در میان همدینها و هم‌ایمانها بوده است در میان گروههای دیگر نشان نداده است که اصلاً خودشان را یکی ببینند. در یکی از غزوات صدر اسلام است، گویا در مؤته است، مورخین نوشته‌اند بعد از خاتمهٔ جنگ کسی در میان مجروحین سیر می‌کرد که اگر می‌تواند مجروحین را نجات بدهد. به یک مردی رسید در حالی که سخت تشنه بود[۱]. یک کاسه آب پیدا کرد. وقتی رفت به او بدهد، او اشاره کرد به رفیق مجروحش که به او بده. رفت سراغ او. او نیز اشاره کرد به رفیق مجروح دیگری و گفت به او بده (و بعضی تا نُه نفر نوشته‌اند). رفت سراغ سومی، دید مرده. آمد سراغ دومی دید او هم مرده. آمد سراغ اولی دید او هم مرده است. این مقدار همدلی در جایی است که انسان واقعاً درد دیگری را درد خودش احساس کند. امیرالمؤمنین فرمود: **اَوْ اَبیتَ مِبْطاناً وَ حَوْلی بُطونٌ غَرْثیٰ وَ اَکْبادٌ حَرّیٰ اَوْ اَکونَ کَما قالَ الْقائِلُ:**

---

۱. چون قطع‌نظر از اینکه انسان در آن گرمای عربستان احتیاج به آب دارد، خود تلاش جنگ تشنگی‌آور است و از این بالاتر کسی که مجروح می‌شود چون خون از بدنش می‌رود خیلی تشنه می‌شود زیرا بدن فوراً شروع می‌کند به خون‌سازی و می‌خواهد آن کمبود خون را جبران کند، و ساخته شدن خون هم در درجهٔ اول احتیاج به آب دارد. این است که کسی که از بدنش خون زیاد می‌رود فوق‌العاده تشنه می‌شود.

وَ حَسْبُکَ داءً اَنْ تَبیتَ بِبِطْنَةٍ وَ حَوْلَکَ اَکْبادٌ تَحِنُّ اِلَی الْقِدِّ

این درد مرا بس است که من با شکم سیر بخوابم و در اطرافم شکمهای گرسنه باشد.

این مسأله [یعنی همدلی] آنقدر مهم است که قرآن آن را به عنوان یک نعمت بسیار بزرگ بر پیغمبر اکرم بیان می‌کند، مخصوصاً در میان مردم عربستان که از همه مردم روی زمین متفرق‌تر و متشتت‌تر بودند و اختلافات در میانشان بیشتر و شدیدتر بود، هم کمّاً و هم کیفاً. کمّاً از آن جهت که هر دو قبیله‌ای با هم جنگ داشتند و در داخل خودشان نیز اختلاف داشتند؛ و کیفاً از آن جهت که کینه‌های اینها در حد اینکه پشت سر یکدیگر حرف بزنند و از همدیگر غیبت و انتقاد کنند و یا در حد رقابت اقتصادی نبود، شمشیر بود و خونریزی و اسارت. در خود مدینه دو قبیله زندگی می‌کردند به نام اوس و خزرج، و در کنارشان یهودیها بودند، یهودیهای بنی‌قریظه، یهودیهای بنی‌نضیر و یهودیهای غَطفان. خود یهودیها با همدیگر اختلاف داشتند. بنی‌نضیر دشمن بنی‌قریظه، بنی‌قریظه دشمن بنی‌نضیر، و بنی‌غطفان دشمن هر دو، و همهٔ یهودیها دشمن اوس و خزرج بودند. خود اوس و خزرج از یک ریشه بودند یعنی اولاد دو برادر بودند ولی با همدیگر جنگ داشتند، جنگهایی تمام نشدنی! ملای رومی می‌گوید:

دو قبیله اوس و خزرج نام داشت
هر یکی‌شان جام خون‌آشام داشت
کینه‌های کهنه‌شان از مصطفی
محو شد در نور اسلام و صفا

ای پیغمبر! نترس! اگر دست صلح و سلامت به سوی تو دراز

کردند تو هم آنها را رد نکن: **وَ اِنْ جَنَحوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللهِ اِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ** تا آنجاکه می‌فرماید: **هُوَ الَّذی اَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنینَ وَ اَلَّفَ بَیْنَ قُلوبِهِمْ** خدا همان است که میان دلهای این مؤمنین التیام و الفت به وجود آورد، اتحاد و یگانگی به وجود آورد. مگر با قدرت زر و پول یا با قدرت دیگری مثل زور ممکن است چنین اتحادی را به وجود آورد؟! **وَ اَلَّفَ بَیْنَ قُلوبِهِمْ** خدا همان کسی است که با نیروی ایمان در میان دلهای اینها الفت به وجود آورد. با قدرت دیگر نمی‌شد. **لَوْ اَنْفَقْتَ ما فِی الْاَرْضِ جَمیعاً ما اَلَّفْتَ بَیْنَ قُلوبِهِمْ** اگر مسأله ایمان نمی‌بود و می‌خواستی اینها را با پول متحد کنی، اگر تمام ثروت جهان را به اینها می‌دادی محال بود متحد بشوند؛ بلکه ثروت دادن، بیشتر باعث اختلاف می‌شود. با جاذبهٔ ثروت می‌شود عده‌ای را دور خود جمع کرد، ولی ثروت نمی‌تواند کسانی راکه پول به آنها داده می‌شود با همدیگر برادرکند. امکان ندارد. **وَلٰکِنَّ اللهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ اِنَّهُ عَزیزٌ حَکیمٌ** اما خدا میان اینها با نیروی ایمان الفت به وجود آورد. خدا غالب و حکیم است.

ای پیغمبر! ما برایت نیرو به وجود آوردیم، از چه راه؟ باز تکرار: **یا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ** ای پیغمبر! از این خدعه‌ها و مکرها نترس، خدا تو را بس است و این مؤمنینی که پیرو تو هستند و نیروی خدایی دارند. پس نترس از صلح و سلام. در عین حال قرآن همان‌طور که از مجموع آیات آن معلوم است نه طرفدار جنگ است به طورکلی و در هر شرایطی و نه طرفدار صلح است به طورکلی و در هر شرایطی. در شرایط خاصی پیشنهاد صلح می‌کند و به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اصرار و تأکید می‌کند که از صلح و سلام نترس و

مگذر؛ و در شرایطی که معلوم شود طرف خائن است و در همان شرایطی است که جلسه پیش عرض کردیم، می‌گوید با اینها بجنگ.

بعد از این آیه می‌فرماید: **یا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنینَ عَلَی الْقِتالِ** ای پیغمبر! اهل ایمان را بر قتال ترغیب و تحریض کن. ممکن است کسی بگوید در اینجا چه تناسبی است میان مسأله صلح و اینکه می‌گوید مؤمنین را تحریض بر قتال کن. این مطلب را باید برایتان روشن کنم.

از مجموع آیات قرآن و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله این مطلب به دست می‌آید که مسلمانان و یا لااقل سربازان اسلامی همیشه باید آمادگی کامل برای جهاد داشته باشند. در آیات پیش خواندیم: **وَ اَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ**. نمی‌گوید در حال جنگ نیرو تهیه کنید. می‌گوید نیرو تهیه کنید. نیرو را قبلاً باید تهیه کرد. جنگ ممکن است در فاصله پنج روز ضرورتش احساس شود. نیرو را که در ظرف پنج روز نمی‌شود تهیه کرد. مهیا بودن و نیرومند بودن را اسلام برای همیشه توصیه می‌کند اما جنگ را در شرایط خاصی. [ابتدا مسأله صلح را مطرح می‌کند][1] ولی بعد می‌گوید مسلمین را به جنگیدن و جهاد ترغیب کن. روح مسلمان همیشه باید آمادهٔ جنگ باشد. حدیثی از پیغمبر اکرم نقل کرده‌اند که مضمون عجیبی دارد. پیغمبر اکرم فرمود: **مَنْ لَمْ یَغْزُ وَ لَمْ یُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ ماتَ عَلیٰ شُعْبَةٍ مِنَ النِّفاقِ** آن‌کس که جهاد نکرده باشد و یا لااقل آرزوی جهاد را در دل خود پرورش نداده باشد (حدیث نفس به جهاد نکرده باشد) یعنی فکر و اندیشه جهاد در قلبش نباشد، چنین کسی می‌میرد با نوعی از نفاق؛ یعنی در عمق روح این آدم

---

۱. [افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.]

نوعی نفاق وجود خواهد داشت. این نفاقی که در این حدیث آمده است غیر از آن نفاقی است که انسان خودش هم می‌فهمد منافق است. این یک دورویی است که انسان خودش هم نمی‌داند. مثلاً ما عادت کرده‌ایم که به لفظ خطاب می‌کنیم وجود مقدس اباعبدالله علیه‌السلام را و می‌گوییم: **اَلسَّلامُ عَلَیْکَ وَ عَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ فَیا لَیْتَنا کُنّا مَعَکَ فَنَفوزَ فَوْزاً عَظیماً** ای کاش ما با تو بودیم (البته چون ما عربی نمی‌دانیم، خودمان هم نمی‌فهمیم چه می‌گوییم؛ شاید همین را هم روی جِد نمی‌گوییم) که به یک رستگاری بزرگ نائل می‌شدیم. اما این، حرف است. واقعاً اگر صحنه‌ای مثل صحنهٔ کربلا ایجاد شود یعنی امام حسینی باشد، همین ماها که یک عمر برای امام حسین داد کشیده‌ایم، گریه کرده‌ایم، حسین حسین کرده‌ایم، مردی هستیم که در یک چنین صحنه‌ای پایداری کنیم؟ البته الآن پیش خودمان اینجور خیال می‌کنیم ولی این‌طور نیست.

قضیهٔ معروفی است دربارهٔ یکی از علمای بزرگ شیعه. یکی از علمای قم برای من نقل می‌کرد که مرحوم فیض دربارهٔ این جمله‌ای که از حضرت امام حسین نقل شده است که ایشان در شب عاشورا فرمودند: من اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، می‌گفت من باور نمی‌کنم چنین چیزی را امام فرموده باشد. گفته بودند چرا؟ گفته بود مگر آنها چکار کردند که امام بگوید اصحابی از اینها بالاتر نیست؟ آنهایی که امام حسین را کشتند خیلی آدمهای بدی بودند؛ اینهایی که امام حسین را یاری کردند کار مهمی انجام ندادند. هر مسلمانی جای آنها می‌بود، وقتی می‌گفتند فرزند پیغمبر، امام زمان در دست دشمن

تنها مانده است، قهراً می‌ایستاد. یک شب در عالم رؤیا دید که صحرای کربلاست، امام حسین با هفتاد و دو تن در یک طرف، لشگر سی هزار نفری دشمن هم در طرف دیگر. آن جریان به نظرش آمد که موقع ظهر است و می‌خواهند نماز بخوانند. حضرت امام حسین علیه‌السلام به همین آقا فرمودند شما جلو بایستید تا ما نماز بخوانیم (همان‌طور که سعیدبن عبدالله حنفی و یکی دو نفر دیگر خودشان را سپر قرار دادند). دشمن تیراندازی می‌کرد. این آقا رفت جلو ایستاد. اولین تیر از دشمن داشت می‌آمد. تا دید تیر دارد می‌آید، خم شد. ناگاه دید که تیر به امام اصابت کرد. در همان عالم خواب گفت: **اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبّی وَ اَتوبُ اِلَیْهِ**، عجب کار بدی کردم! این دفعه دیگر نمی‌کنم. دفعه دوم تیر آمد. تا نزدیک او شد دومرتبه خودش را خم کرد. چند دفعه این جریان تکرار شد؛ دید بی‌اختیار خم می‌شود. در این هنگام امام به او فرمود: **اِنّی لااَعْلَمُ اَصْحاباً خَیْراً وَ لااَفْضَلَ مِنْ اَصْحابی** من اصحابی از اصحاب خودم بهتر نمی‌شناسم. یعنی تو خیال کرده‌ای هر که کتاب خواند مجاهد می‌شود؟! این حقیقتی است: **مَنْ لَمْ یَغْزُ وَ لَمْ یُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ ماتَ عَلیٰ شُعْبَةٍ مِنَ النِّفاقِ** کسی که عملاً مجاهد نبوده است یا لااقل این اندیشه را نداشته که مجاهد باشد در درون روحش یک دورویی وجود دارد یعنی موقع جهاد که می‌شود در می‌رود.

داستانی در **مثنوی** است که با این حدیث، خوب تطبیق می‌کند. می‌گوید یک مرد زاهد و عابدی بود که همهٔ واجبات و مستحبات را بجا می‌آورد. یک وقت با خودش فکر کرد که من همهٔ کارهای ثواب را انجام داده‌ام مگر جهاد را. نماز زیاد خوانده‌ام، روزه زیاد گرفته‌ام،

زکات داده‌ام، حج رفته‌ام ولی جهاد نکرده‌ام. به مجاهدینی که در آن زمان بودند - زمان صلیبیها - گفت اگر یک وقت جهادی پیش آمد ما را هم خبر کنید که به این ثواب نائل بشویم. گفتند بسیار خوب، تو را هم خبر می‌کنیم. یک روز آمدند این آقایی راکه به عمرش جهاد ندیده بود خبر کردند که آقای زاهد بفرمایید برویم جهاد. اسبی هم برای او تهیه کردند و راه افتادند. یک روز در خیمه نشسته بودند یکمرتبه شیپور به صدا درآمد، حمله شروع شد. آنهاکه سرباز بودند و سربازی کرده بودند مثل کبوتر پریدند روی اسبهاشان و رفتند. این آقای زاهد تا جنبید و رفت لباسهایش را به تن کرد، تیر و کمانش را به پشتش انداخت، شمشیرش را برداشت و اسبش را آمده کرد یکی دو ساعت طول کشید. آنها برگشتند. گفت قضیه چه بود؟ گفتند: بله، رفتیم و دشمن چنین بود، ازکجا حمله کرده بود، زدیم وکشتیم و چنین کردیم و برگشتیم. گفت عجب کاری شد! پس ما چی؟! گفتند تو که نجنبیدی. گفت پس ما از درک این ثواب و از این فیض محروم ماندیم. یکی از سربازها گفت حالا برای اینکه دستت خالی نماند، یکی از آن شریرهای دشمن که خیلی مسلمان کشته بود ما او را به اسارت گرفتیم و اکنون در خیمه‌ای است و کَتش را بسته‌ایم و اصلاً باید اعدام بشود. خیلی آدم بدی است. برای اینکه تو هم به ثواب نائل شده باشی برو او راگردن بزن. زاهد رفت. تا رفت جلو، اسیر که یک آدم گردنکلفتی بود یکمرتبه چشم‌غرّه‌ای به او رفت و نعره‌ای کشید وگفت برای چه آمدی؟ تا این راگفت، زاهد بیهوش شد و افتاد. اسیر در حالی که کَتش بسته بود آمد روی سینهٔ او خوابید و با دهانش شروع کرد گلوی او را

گاز گرفتن تا کم‌کم بلکه شاهرگ او را قطع کند. مجاهدین دیدند زاهد دیر کرد. گفتند نکند حادثه‌ای پیش آمده باشد. وقتی که رفتند، دیدند زاهد بیهوش افتاده و کافر هم نزدیک است شاهرگ او را بـبُرد. او را گرفتند عقب زدند و از بین بردند و زاهد را آب به رویش پاشیدند و حال آوردند. گفتند قضیه چه بود؟ گفت والله من نفهمیدم. همینکه نزدیک او رفتم چشم‌غرّه‌ای به من رفت و فریادی کشید و من دیگر چیزی نفهمیدم. این است معنی: **مَنْ لَمْ یَغْزُ وَ لَمْ یُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ ماتَ عَلیٰ شُعْبَةٍ مِنَ النِّفاقِ**.

ما عبادتهایی بی‌مایه و کم‌مایه را از نظر بدنی انجام می‌دهیم. این عبادتهای ما، این نمازهای ما، این قرآن خواندنهای ما، این ذکر گفتنهای ما که روح ندارد و هیکلش هم چیز کوچکی است، اغلب در ما ایجاد غرور می‌کند و در نتیجه خودمان را از همه مردم دنیا بهتر می‌دانیم. چنین مسلمانی مسلمان واقعی نیست و همان‌طور که پیغمبر اکرم فرمودند اگر بمیرد هم در درونش یک نفاق و دورویی وجود دارد.

لهذا می‌فرماید: **یا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنینَ عَلَی الْقِتالِ** همیشه اینها را به امر جهاد ترغیب کن، همیشه بگذار روح اینها مجاهد و آماده باشد، یادشان نرود که جهادی هم هست؛ در همان حالِ صلح و سَلم هم اینها روحاً مجاهد باشند. بعد می‌فرماید: **اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرونَ صابِرونَ یَغْلِبوا مِائَتَیْنِ وَ اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ یَغْلِبوا اَلْفاً مِنَ الَّذینَ کَفَروا بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَفْقَهونَ** تو مؤمنین را آماده به جنگ کن. اگر مؤمن با آن فقاهت ایمانی خودش و آن امر معنوی، تربیت جهادی هم پیدا کند، یک فرد

از اینها مساوی است با ده فرد از آنها، بیست تا از اینها مساوی است با دویست تا از آنها، صد تا از اینها مساوی است با هزارتا از آنها، حال چرا؟ آیا اینها نژادشان با آنها فرق می‌کند؟ نژادشان که فرق نمی‌کند. آیا زور بازوی مؤمنین بیشتر است از زور بازوی کافران؟ قرآن این را نمی‌خواهد بگوید که زور بازوی مسلمانها که در مدینه هستند از زور بازوی کافرهایی که در مکه هستند بیشتر است. اینها اغلبشان انصار یعنی اوس و خزرجی بودند و قریش از اینها طبعاً شجاعتر بودند و ضعیفتر نبودند. مهاجرین هم که اکثر از قریش بودند و از جنس آنها. در عین حال قرآن می‌گوید: مؤمن اگر سرباز و مجاهد بشود، [به عبارت دیگر سرباز و مجاهد] اگر فقاهت ایمانی پیدا کند با ده کافر برابر است: **اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرونَ صابِرونَ یَغْلِبوا مِائَتَیْنِ** اگر بیست پایدار از این مؤمنین باشند، بر دویست تا از آنها پیروز می‌شوند. یک بر ده. **وَ اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ یَغْلِبوا اَلْفاً مِنَ الَّذینَ کَفَروا** و اگر صدتا از شما به این شکل باشند، بر هزارتای آنها پیروز می‌شوند و نتیجه‌اش این است که یک لشکر ده هزار نفری از شما بر یک لشکر صدهزارنفری از آنها پیروز می‌شوند؛ به حکم چی؟ به حکم فقاهت ایمانی. اینجا عکسش را می‌گوید: چون آنها فقاهت[1] ندارند. اینها فقیهِ ایمانی هستند، بصیرت ایمانی دارند. این، غلبهٔ بصیرت است. **بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَفْقَهونَ** کفار مردمی نفهم و بی‌بصیرت هستند؛ یعنی برعکس، مؤمنین مردمی فهیم و با بصیرت هستند.

بعد از این آیه، آیه‌ای است که به نظر می‌رسد حکم نسخ را پیدا

۱. [به معنی فهم عمیق]

می‌کند ولی نسخ نیست: **اَلْاٰنَ خَفَّفَ اللّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ اَنَّ فيكُمْ ضَعْفاً** اکنون خداوند بر شما تخفیف داد و دانست که در شما ضعف وجود دارد. نه، اگر صدتا از شما باشد بر دویست تا از آنها پیروز می‌شوند. در اینجا این مسأله پیش می‌آید که این دو آیه با هم فاصله ندارند و پشت سر یکدیگرند؛ چطور می‌شود که ابتدا می‌فرماید بیست‌تای شما بر دویست‌تای آنها پیروز می‌شوند، و بعد بلافاصله می‌گوید یکی از شما بر دوتای آنها پیروز می‌شود. آیا این آیات مربوط به یک مورد است یا دو مورد؟ در اینکه مربوط به دو مورد است شکی نیست. یعنی آیهٔ اول مربوط به یک وقت بوده، و آیهٔ دوم مربوط به وقت دیگر. آیه اول مربوط به اوایل کار و جنگ بدر بوده؛ آیه دوم مربوط به اواخر بوده است مثل جنگ حُنین. حال سؤال این است که اگر نیروی ایمان [نسبت را] یک بر ده می‌کند، چطور اینجا یک بر دو شد؟ آیا مسلمانها ضعیف‌الایمان شدند؟ اول ایمانشان قوی بود، تدریجاً ضعیف شد؟ چنین نیست. یا العیاذبالله -که این کفر است- خداوند تبارک و تعالی اشتباه کرد، اول گفت یکی‌تان برابر با ده تا از آنهاست، بعد گفت نه، یکی‌تان برابر با دوتا از آنهاست؟ این هم محال و منافی با اصول خود قرآن است که خداوند بر هر چیزی داناست، بر غیب و شهادت داناست، بر گذشته و آینده داناست. پس قضیه از چه قرار است؟ قضیه این است که آیه نمی‌گوید هریک فرد شما درگذشته برابر بود با ده فردکافر و حالا برابر است با دو فردکافر، بلکه مقصود این است که جمع شما درگذشته برابر بود با ده برابر این جمع ازکافران، و اکنون جمع شما برابر است با دو برابر این جمع ازکافران؛ اکنون ضعیف

شده‌اید. نه اینکه آن افراد ضعیف شده‌اند، بلکه مسلمین در ابتدای صدر اول، مثلاً در موقع جنگ بدر افرادی زبده بودند، همان **قَوْمٌ يَفْقَهون** بودند که قرآن می‌گوید؛ به تدریج - مخصوصاً بعد از فتح مکه که دیگر مردم گروه گروه می‌آمدند مسلمان می‌شدند و در میان آنها **مُؤَلَّفَةٌ قُلوبُهُمْ** و حتی افراد ضعیف‌الایمان بودند - در میان مسلمین افرادی پیدا شدند که نیروی یک نفر اینها فقط برابر بود با نیروی یک نفر آنها یا کمتر. نتیجه این شد که افراد مؤمن زبدهٔ مسلمان که یک نفرشان بر ده نفر از کفار پیروز می‌شد در اقلیت قرار گرفتند و لشکر مسلمین در مجموع فقط بر دو برابرش می‌توانست غلبه کند نه بر ده برابر.

مؤید این مطلب که عرض می‌کنم نظر قرآن به جمع است [این است که] آنجا هم که می‌فرماید یک نفر شما برابر با ده نفر آنهاست، نمی‌خواهد بگوید که هریک فرد از شما با ده نفر از کفار برابر است. مسلّم در میان مسلمین افرادی بودند که با ده نفر برابر نبودند و نیز افرادی بودند که بر پنجاه نفر هم غلبه می‌کردند مثل علی علیه السلام. مقصود این است که در ابتدا جمع مسلمین بر ده برابر خود از دشمن پیروز می‌شد ولی در اواخر که افرادی که تربیت اسلامی داشته باشند در اقلیت بودند و مردم فوج فوج مسلمان می‌شدند و هنوز ایمانشان قوی نشده داخل لشکر اسلام می‌گردیدند[1] فقط بر دو برابر خود

---

۱. مثل خود اهل مکه که تازه مسلمان شده بودند، آمدند جزء لشکر اسلام قرار گرفتند و در حُنین مسلمین در یک شبیخون شکست خوردند. البته شکست خود را جبران کردند. غافلگیر شده بودند.

می‌توانست پیروز شود. این است که می‌فرماید در گذشته چنین بودید ولی خداوند حالا دانست که در شما ضعف است (نه اینکه قبلاً نمی‌دانست. دانستن خدا مساوی با بودن است و بودن مساوی با دانستن خداست) یعنی حالا شما به این حالت درآمده‌اید که در شما ضعف است. تفسیر بیشترش را ان‌شاءالله در هفته آینده عرض می‌کنم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

اِنَّ الَّذینَ اٰمَنوا وَ هاجَروا وَ جاهَدوا بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ فی سَبیلِ‌اللهِ وَ الَّذینَ اٰوَوْا وَ نَصَروا اُولٰئِکَ بَعْضُهُمْ اَوْلیاءُ بَعْضٍ وَ الَّذینَ اٰمَنوا وَ لَمْ یُهاجِروا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتّیٰ یُهاجِروا وَ اِنِ اسْتَنْصَروکُمْ فِی الدّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ اِلاّ عَلیٰ قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ میثاقٌ وَ اللهُ بِما تَعْمَلونَ بَصیرٌ. وَ الَّذینَ کَفَروا بَعْضُهُمْ اَوْلیاءُ بَعْضٍ اِلاّ تَفْعَلوهُ تَکُنْ فِتْنَةٌ فِی الْاَرْضِ وَ فَسادٌ کَبیرٌ[1].

ولاء مثبت و ولاء منفی

چهار آیه است در آخر سوره مبارکه انفال راجع به ولاء مسلمین بعضی بعض دیگر را، و راجع به عدم ولاء میان مسلمین وکفار. حتماً کم و بیش با این مطلب آشنا هستید که مطلبی در دین مقدس اسلام که

---

۱. انفال / ۷۲ و ۷۳

دینی اجتماعی است مورد تأکید و اصرار واقع شده است به نام موالات مؤمنین یکدیگر را، و در مقابل، دستور رسیده است به منع موالات مؤمنین و مسلمین کافران را. اتفاقاً چندی پیش در مقاله‌ای که تحت عنوان «ولاءها و ولایتها» چاپ شده است این مطلب را تا حدی تشریح کردم. حالا به مناسبت این آیات، توضیحی راجع به این کلمه عرض می‌کنم.

معنی کلمهٔ «ولاء» که «ولایت» و «تولّی» -که به غلط تولّیٰ» می‌گوییم - و «ولیّ» و «مولا» و غیره همه از این کلمه مشتق شده است «اتصال و نزدیکی» است. وقتی که دو چیز یا دو شخص به یکدیگر آنچنان نزدیک باشند که در میان آنها فاصله‌ای وجود نداشته باشد، عرب این را «توالی» می‌نامد؛ کما اینکه ما در اصطلاح فارسی کلمه «توالی» را در جایی به کار می‌بریم که دو چیز بلافاصله پشت سر یکدیگر باشند یعنی بینشان فاصله نباشد. ولی وقتی می‌گویند مسلمین باید نسبت به یکدیگر ولایت داشته باشند یا ولاء یکدیگر را داشته باشند مقصود این نیست که بدنهاشان به یکدیگر نزدیک باشد، بلکه مقصود این است که روحهاشان به یکدیگر نزدیک باشد و روابط اجتماعی‌شان با یکدیگر روابط نزدیک باشد. و لهذا مثلاً اینکه یک کسی دیگری را اعانت کند، به دیگری کمک بدهد، خودش یک ارتباطی است، یک اتصالی است، یک پیوند است، نوعی ولایت است که در قرآن «ولاء» نامیده می‌شود؛ یعنی یکدیگر را کمک بدهید. ولاء یکدیگر را داشته باشید یعنی تعاون در میان شما حکمفرما باشد، که اگر بخواهیم روح مطلب را در مظاهر مختلفش بشکافیم همان مطلبی است که پیغمبر اکرم با آن تشبیه بسیار عالی

بیان فرمود:

مَثَلُ الْمُؤْمِنینَ فی تَوادُدِهِمْ وَ تَراحُمِهِمْ وَ تَعاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ اِذَا اشْتَکیٰ مِنْهُ عُضْوٌ تَداعیٰ لَهُ سایِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَ الْحُمّیٰ[۱].

یعنی مَثَل اهل ایمان مَثَل یک پیکر است. آنها به منزلهٔ اجزای یک پیکرند که اگر عضوی به درد آید سایر عضوها با تب و بیداری با او همدردی می‌کنند. هر وقت مسلمانان به این شکل در آمدند که حکم اعضای یک پیکر را پیدا کردند یعنی روابطشان و نزدیکی‌شان با یکدیگر و اشتراکشان در سرنوشت یکدیگر، همدردی و همکاری و همدلی‌شان به آنجا رسید که حکم اعضای یک پیکر را پیدا کردند، منظور قرآن در باب ولاء مؤمنین و مسلمین نسبت به یکدیگر عملی شده است. در آن مقاله عرض کردم که ما یک ولاء اثباتی داریم و یک ولاء نفیی. قرآن یک جا می‌گوید ولاء داشته باشید و یک جا می‌گوید نداشته باشید. مسلمین را می‌گوید نسبت به یکدیگر ولاء داشته باشید، نسبت به کفار نداشته باشید. این معنایش این است که شما مسلمین باید یک پیکر را تشکیل بدهید نه اینکه عضو یک پیکر دیگر بشوید که آن پیکر مال دیگران است، خواه شما در آنها مستهلک بشوید و یا شما و آنها مجموعاً یک پیکر را به وجود آورید. این از آن چیزهایی است که اسلام نمی‌پذیرد.

۱. جامع الصغیر، ج ۲ / ص ۱۵۵

تقسیم رباعی قرآن

این چهار آیه، در این زمینه یک بیان بسیار رسایی دارد. در اینجا قرآن مسلمین را چهار دسته می‌کند و حکم هر چهار دسته را هم بیان می‌کند؛ چهار دسته‌ای که در صدر اسلام بودند و در دوره‌های بعد هم حکم آنها را می‌شود استفاده کرد. پنجم هم که طبقه کفار هستند که راجع به آنها اشاره‌ای کرد. برای اینکه این چهار دسته را کاملاً بشناسیم، توضیح می‌دهیم:

مهاجرین اولین یا سابقین اولین

گروهی از مسلمانهای صدر اسلام، مهاجرین اولین یا به تعبیر قرآن «**سابِقونَ الْاَوَّلون**» نامیده می‌شوند. مهاجرین اولین یعنی کسانی که قبل از آنکه پیغمبر اکرم به مدینه تشریف ببرند مسلمان شده بودند و آن وقتی که بنا شد پیغمبر اکرم خانه و دیار را، مکه را رها کنند و به مدینه بیایند، اینها همه چیز خود را یعنی زن و زندگی و مال و ثروت و خویشاوندان و اقارب خویش را یکجا رها کردند و به دنبال ایده و عقیده و ایمان خودشان رفتند. این یک مسأله شوخی نیست. فرض کنید برای ما چنین چیزی پیش بیاید و بخواهیم برای ایمان خودمان کار بکنیم. خودمان را در نظر بگیریم باکار و شغل و زن و بچه خود، با همین وضعی که الان داریم، یکدفعه از طرف رهبر دینی و ایمانی ما فرمان صادر می‌شود که همه یکجا باید از اینجا حرکت کنیم برویم در یک مملکت دیگر یا در یک شهر دیگر، آنجا را مرکز قرار بدهیم. ناگهان باید شغل و زن و بچه و پدر و مادر و برادر و خواهر و خلاصه زندگی‌مان را رها کنیم و راه بیفتیم. این از کمال خلوص و از نهایت

ایمان حکایت می‌کند. قرآن اینها را مهاجرین اولین می‌نامد. البته کلمهٔ «مهاجرین اولین» در اینجا نیامده است. در قرآن در آیهٔ دیگری **«السّابِقونَ الْاَوّلون»** آمده است.

انصار

دسته دوم که اینجا به آنها اشاره شده است، کسانی هستند که قرآن آنها را «انصار» می‌نامد یعنی یاوران. مقصود، مسلمانانی هستند که در مدینه بودند و در مدینه اسلام اختیارکرده بودند و حاضر شدند که شهر خودشان را مرکز اسلام قرار بدهند و برادران مسلمانشان را که از مکه و جاهای دیگر - و البته بیشتر از مکه - می‌آیند در حالی که هیچ ندارند و دست خالی می‌آیند بپذیرند و نه تنها در خانه‌های خود جای بدهند و به عنوان یک مهمان بپذیرند بلکه از جان و مال و حیثیّت آنها حمایت کنند مثل خودشان. به طوری که در تاریخ آمده است، منهای ناموس، هر چه داشتند با برادران مسلمان خود به اشتراک در میان گذاشتند و حتی برادران مسلمان را بر خودشان مقدّم می‌داشتند: **وَ یُؤْثِرونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کان بِهِمْ خَصاصَةٌ**[۱]. آن هجرت بزرگ مسلمین صدر اسلام خیلی اهمیت داشت ولی اگر پذیرش انصار نمی‌بود آنها نمی‌توانستند کاری انجام بدهند. اینها را هم قرآن تحت عنوان **وَالَّذینَ اٰوَوْا وَ نَصَروا** [ذکر می‌کند:] آنان که این مهاجران را پناه دادند و یاری کردند. هم مهاجرت آنها در روزهای سختیِ اسلام بود، هم یاری کردن اینها. هم آنها گذشت و فداکاری‌شان زیاد بود هم اینها.

---

۱. حشر / ۹

مؤمنین غیر مهاجر

دسته سوم مسلمانانی بودند که در مکه بودند. اینها مسلمان بودند اما مهاجرت نکردند، ماندند در مکه، در بلاد کفر (آنوقت مکه بلد کفر بود). در واقع همت آن برادران مسلمان را نداشتند. آن برادران مسلمان - همانگونه که گفتم - همه چیز را رها کردند و احیاناً به این شکل درآمدند که پسر آمد به مدینه در صف مسلمین در حالی که پدر در مکه بود در صف کفار، و در جنگهایی که پیش می‌آمد پسر و پدر به روی یکدیگر شمشیر می‌کشیدند، برادر به روی برادر شمشیر می‌کشید، خویشاوندان نزدیک دیگر به روی یکدیگر شمشیر می‌کشیدند. ولی اینها نیامدند، در بلاد کفر ماندند؛ اما ایمان خودشان را هم حفظ کردند. یعنی مسلمان باقی ماندند ولی مهاجرت نکردند، این وظیفه بسیار بزرگ را انجام ندادند.

مهاجرین آخرین

دسته چهارم مردمی بودند که بالاخره مهاجرت کردند اما نه در روزهای سختی بلکه در روزهای سستی یعنی بعد از صلح حدیبیّه، بعد از آنکه کار مهاجرت آسان و قانونی شد. در جریان حدیبیّه که جریان مفصلی است پیغمبر اکرم هنوز مکه را فتح نکرده بودند. در ماه ذی‌القعده و ذی‌الحجه به قصد انجام عمل حج و بازدید روانهٔ مکه می‌شوند. حجاج که در حال احرام هستند و قربانی با خودشان می‌برند، به سوی مکه می‌روند به عنوان زیارت که عمل حجی انجام بدهند. با اینکه طبق قانون جاهلیت، در ماه حرام آنها باید اجازه بدهند ولو به دشمن خودشان، اما حاضر نشدند. لشکری بیرون

فرستادند که ما جلو محمد را می‌گیریم و نمی‌گذاریم بیاید. پیغمبر اکرم هم گویا اصلاً مایل نبودند که در مکه خونریزی بشود؛ یک قرارداد صلح بستند که مسلمین اثر آن قرارداد صلح را ابتدا نمی‌دانستند ولی بعد اثرش را دیدند. بسیار خوب است. یکی از شرایط صلح این بود که مسلمانانی که الان در مکه بسر می‌برند در عقیده‌شان آزاد باشند. این امر کار را آسان کرد یعنی به مسلمینی که در مکه بودند مقدار زیادی آزادی داد. بنابراین مهاجرت بعد از صلح حدیبیّه چندان اشکالی نداشت. این دسته کسانی بودند که مهاجرین اولین نیستند، مهاجرین به اصطلاح آخرین هستند.

قرآن از هر چهار دسته یاد می‌کند. دسته مهاجرین اولین و دسته انصار را فوق‌العاده تجلیل می‌کند به طوری که آنها را مؤمنین حقیقی می‌نامد. ولی آن دسته‌ای که در مکه ماندند، به پای اینها نمی‌رسند. حتی می‌فرماید: شما آن حق ولایتی که با دیگران دارید با اینها ندارید چون اینها در بلاد کفر ماندند؛ از حقوق اجتماعی که باید داشته باشند مقداری محرومند. اینها واقعاً مثل مهاجرین اولین نیستند ولی با این حال اندکی با دیگران فرق دارند. قرآن مخصوصاً میان مسلمانانی که قبل از فتح مکه (حتی بعد از صلح حدیبیّه) مسلمان شدند و مسلمانانی که بعد از فتح مکه مسلمان شدند تفاوتی قائل است. تصریح می‌کند که: **لایَسْتَوی مِنْکُمْ مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ اُولئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذینَ اَنْفَقوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلوا**[1] می‌فرماید مردمی را که قبل از فتح مکه در راه خدا انفاق و جهاد کردند نمی‌شود برابر حساب کرد

---

۱. حدید / ۱۰

با مردمی که بعد از فتح مکه چنین کردند. چون قبل از فتح مکه مسلمین در اقلیت بودند، هنوز عرب باور نمی‌کرد اسلام پیروز بشود؛ ولی بعد از فتح مکه که دیدند مکه‌ای که اصحاب ابرهه با فیل برای ویران کردن آن آمدند نتوانستند کاری بکنند و خدا آنها را از آن دور کرد به آسانی توسط مسلمین فتح گردید، گفتند پس یک نیروی معنوی درکار است. به هرحال حکم این چهار دسته را قرآن در اینجا ذکر کرده است.

کفّار

اما کفار، بگذار خودشان با خودشان ولایت و پیوند داشته باشند. شما نباید در ولاء کفار داخل بشوید، نباید عضو پیکر آنها باشید. شما یک واحد مستقل هستید. به قدری قرآن روی این مسأله که مسلمین باید یک واحد مستقل و یک پیکر باشند اصرار و تأکید می‌کند که درکمتر موضوعی اینقدر تأکید کرده است. و در همین جا تعبیری دارد: **اِلاّ تَفْعَلوهُ تَکُنْ فِتْنَةٌ فِی الْاَرْضِ وَ فَسادٌ کَبیرٌ** ای مسلمانان! اگر اینکه من می‌گویم به کار نبندید فتنه و فساد بزرگی در زمین رخ خواهد داد یعنی دیگر اسلامی باقی نمی‌ماند. حالا من این آیات را تدریجاً معنی می‌کنم و ضمناً قدری توضیح می‌دهم.

در ابتدا همان دو دستهٔ اول یعنی مهاجرین اولین و انصار را یاد می‌کند، می‌فرماید: **اِنَّ الَّذینَ اٰمَنوا** همانا آنان که ایمان آوردند (دیگر اسم نمی‌برد که ایمان به خصوصِ خدا یا پیغمبر؛ یعنی ایمان به آنچه اسلام گفته است: ایمان به خداوند، ایمان به پیغمبر، ایمان به قیامت و روز جزا و ایمان به امور غیبی و وحی و ملائکه؛ آنان که به همهٔ اینها

ایمان آوردند) **وَ هاجَروا** و به دنبال ایمان و عقیده‌شان راه افتادند و هجرت کردند، از مکه خارج شدند به خاطر ایمان و عقیده.

مسألهٔ هجرت

مسأله‌ای در میان علما مطرح است و آن این است که قرآن برای هجرت اهمیتی قائل است. آیا هجرت مخصوص زمان پیغمبر است یا در زمانهای دیگر هم هست؟ امیرالمؤمنین می‌فرماید: **اَلْهِجْرَةُ قائِمَةٌ عَلیٰ حَدِّهِ الْاَوَّلِ**[1] هجرت به همان حدّ اوّلی که بوده است امروز هم باقی است؛ یعنی یک نفر مسلمان از آن جهت که مسلمان است اسلام به او اجازه نمی‌دهد که بدون موجب برود در بلاد کفر زندگی کند، بگوید من زندگی آنجا را خوشتر دارم. مثلاً فردی اصلاً ایرانی است و خودش و خاندانش همه مسلمان هستند. چند سالی تحصیل می‌کند بعد می‌رود فلان ایالت آمریکا. یک وقت به نظرش می‌آید که اینجا از نظر زندگی بهتر است، می‌گوید من دلم می‌خواهد اینجا زندگی کنم، فقط به خاطر اینکه می‌خواهد به او بهتر خوش بگذرد؛ یعنی خودش را از جامعه اسلامی بکلی می‌بُرد و عضو جامعهٔ غیر اسلامی می‌شود. آیا این شخص وظیفهٔ مهاجرت دارد یا ندارد؟ آیا وظیفه دارد بیاید در جایی زندگی کند که عضو جامعهٔ اسلامی باشد یا چنین وظیفه‌ای ندارد؟ بله **اَلْهِجْرَةُ قائِمَةٌ عَلیٰ حَدِّهِ الْاَوَّلِ** هجرت به حد اول خود باقی است. بله یک وقت هست یک مسلمانی به خاطر انجام یک کاری، یک مأموریتی به بلاد کفر می‌رود. او حسابش علیحده است. انسان

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۷

برای انجام مأموریت، سالها ممکن است برود در بلاد کفر بماند، اما عضو آن جامعه نشده است، عضو اجتماع خودش هست و به خاطر اجتماع خودش و برای انجام یک وظیفه به آنجا می‌رود. اما اگر صرفاً برای اینکه آنجا را بهتر می‌پسندد به بلاد کفر برود، اولین اثرش خیلی واضح است: فرض کنیم خود این آدم یک آدم فوق‌العاده مسلمانی است و در آنجا نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، به شرایط مسلمانی عمل می‌کند؛ ولی بچه‌هایش چه حالی پیدا می‌کنند؟ بچه‌های بچه‌های او چه حالی پیدا می‌کنند؟ بسیار بعید است که نسل این آدم به اسلام باقی بماند. پس در واقع یک خانوادهٔ مسلمان را در هاضمهٔ جامعهٔ کفر هضم برده است.

مهاجرتهای گروهی

البته این امر - همان‌طور که عرض کردم - تابع شرایط و اوضاع و احوال است. گاهی چند خانوادهٔ مسلمان حرکت می‌کنند می‌روند به یکی از بلاد کفر و آنجا زندگی می‌کنند ولی خودشان در آنجا یک هسته می‌شوند یعنی حکم بذری را پیدا می‌کنند که به تدریج رشد می‌کند. و بسیاری از کشورهای امروز اسلامی مولود همین‌گونه مهاجرین و مهاجرتهای هدفدار بوده است؛ یعنی خانواده‌های مسلمان رفته‌اند آنجا برای اینکه بهتر زندگی کنند؛ ضمناً هسته‌ای تشکیل داده و به تدریج رشد کرده‌اند. یک کتابی الان زیر چاپ دارم تحت عنوان «خدمات متقابل اسلام و ایران». روی موضوع «خدمات ایران به اسلام» به اندازه‌ای که در دسترسم بود مطالعه کردم. از جملهٔ انواع خدمات ایرانیها به اسلام، خدمات تبلیغی است؛ یعنی اسلام را

در جهان تبلیغ کردند. این تبلیغها بیشتر به همین صورت بوده که عرض کردم؛ یعنی یک دسته خانواده‌های ایرانی رفته‌اند در جای دیگر، ولی چون سخت مؤمن و معتقد به اسلام بوده‌اند نه تنها در هاضمه دیگران هضم نشده‌اند، بلکه دیگران را در هاضمه خودشان هضم کرده‌اند. مثلاً شما هیچ باور می‌کنید که این اندونزی که الان یک جمعیت ۱۱۰ میلیونی دارد، اسلام آن مولود همین مهاجرتها و بیشتر مهاجرت ایرانیها بوده است؟ در کنگرهٔ «هزارهٔ شیخ طوسی» که آخر اسفند و اول فروردین پارسال در مشهد تشکیل شد[1] و من هم شرکت داشتم، یک عالِم اندونزیایی در سخنرانی‌اش گفت ما الان یک جمعیت ۱۱۰ میلیونی هستیم و نود درصد ما مسلمان است یعنی نود و نه میلیون مسلمان است. بعد گفت به چه وسیله ما مسلمان شدیم؟ همه می‌دانند که در آنجا لشگرکشی نشده. سابقهٔ اسلام در اندونزی هفت هشت قرن بیشتر نیست. البته ابتدای آن همان قرن اول است که مهاجرین عرب به آنجا رفتند، ولی بیشتر، مهاجرین مسلمان ایرانی بذر اسلام را در اندونزی پاشیدند. همین چین کمونیست بیش از چهل میلیون مسلمان دارد. حالا در چه حالی بسر می‌برند من نمی‌دانم ولی چهل میلیون مسلمان دارد و اسلامِ آنها بیشتر در اثر مهاجرت ایرانیهای مسلمان به آنجا بوده است.

غرضم این جهت است که فرق است میان اینکه اقلیت مسلمانی به جایی بروند به شکلی که بذر و هسته‌ای را در آنجا بکارند، یا بروند برای اینکه همین‌جور آنجا باشند و بعد عضو آنجا بشوند و در هاضمهٔ

---

۱. [این کنگره از تاریخ ۲۸ اسفند ۱۳۴۸ تا ۳ فروردین ۱۳۴۹ در دانشگاه مشهد برگزار شد.]

آنها هضم گردند. پس اسلام در آنجا که انسان عضو یک جامعه کافر می‌شود، هجرت را واجب و لازم می‌داند.

[ادامهٔ معنی آیات:] آنان که ایمان آوردند و آنان که مهاجرت کردند، از بلد کفر به حوزهٔ اسلام آمدند **وَ جاهَدوا بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ فی سَبیلِ‌اللهِ** با اموال و ثروتهای خود و با جانهای خویش در راه خدا جهاد کردند. تحمل مشقت کردند. غیر از قتال که به معنی جنگیدن است، به اموال و جانهای خودشان، در راه خدا مشقتها متحمل شدند، مالها خرج کردند، از مالها صرف‌نظر کردند، جانها بذل کردند، رنجها به جانشان متحمل شدند. این یک دسته.

وَ الَّذینَ آوَوْا وَ نَصَروا و آنان که به این جمعیت مهاجر راه دادند، آنها را در خانه‌های خود پذیرفتند **وَ نَصَروا** نه تنها پذیرفتند، بلکه به کمک آنها نیز شتافتند. **اُولٰئِکَ بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ بَعْضٍ**. اینها هستهٔ اولی جامعهٔ اسلامی را تشکیل می‌دهند. قرآن می‌گوید بعضی‌شان ولیّ بعض دیگر هستند. «ولیّ» در اینجا به معنی [دارای] پیوند است. اینها با یکدیگر پیوند کامل خورده‌اند. چون ولیّ یکدیگر هستند پس یکدیگر را باید نصرت و تعاون کنند؛ اینها به آنها کمک بدهند، آنها به اینها کمک بدهند. حتی «ولایت امن» در میانشان هست یعنی اگر یکی از اینها به دیگری پناه بدهد، مثل این است که همهٔ اینها به او پناه داده‌اند.

عقد اخوّت میان مسلمانان

اینجا یک مسأله‌ای است که باید آن را عرض کنم و آن این است که پیغمبر اکرم هنگامی که مهاجرین از مکه به مدینه آمدند -

همان‌طور که مکرّر شنیده‌اید - میان آنها و انصار عقد اخوّت یعنی پیمان برادری برقرار کرد: هریک از مهاجرین را با یکی از انصار؛ یا خودشان همدیگر را انتخاب می‌کردند و پیغمبر اکرم آنها را برادر یکدیگر قرار می‌داد. مسأله برادر خواندگی یا عقد اخوّت الان هم مطرح است. لابد در کتابهای دعا مثل **مفاتیح** خوانده‌اید که در روز هجدهم ماه ذی‌الحجه که روز غدیر است، سنت است که مسلمانان با یکدیگر صیغه برادری بخوانند و پس از آن حقوقی بر یکدیگر علاوه پیدا می‌کنند، مثلاً به یکدیگر حق پیدا می‌کنند که یکدیگر را در مواقع دعا فراموش نکنند، حق پیدا می‌کنند که در قیامت از یکدیگر شفاعت کنند، حق پیدا می‌کنند که در خوبیها هریک دیگری را مقدّم بدارد بر دیگران، و از این قبیل.

گفتیم پیغمبر اکرم در صدر اسلام میان مهاجرین و انصار عقد اخوّت بست و حتی در ابتدا میان آنها ارث برقرار کرد یعنی گفت اینها از یکدیگر ارث می‌برند. البته این یک حکم استثنایی بود برای مدت معین. اگر یک مهاجر می‌مُرد، چیزی اگر داشت به برادر انصاری او می‌رسید، و برعکس. در آن مدتی که مسلمین در مضیقه بودند پیغمبر این حکم را برقرار کرد، بعد حکم را برداشت و فرمود ارث بر همان اساس قرابت و خویشاوندی است، که هنوز هم این حکم باقی است. و در همان جاست که مسأله برادری پیغمبر با امیرالمؤمنین مطرح است. این را اهل تسنن هم قبول دارند. پیغمبر اکرم میان هر یک از مهاجرین و انصار عقد اخوّت بست و طبق قاعده باید میان علی عليه‌السلام که از مهاجرین است و یکی از انصار عقد اخوّت برقرار کند ولی با هیچ یک از انصار عقد اخوّت برقرار نکرد. نوشته‌اند که علی عليه‌السلام آمد

نزد پیغمبر و فرمود: یا رسولَ‌الله! پس برادر من کو؟ شما هرکسی را با یکی برادر کردید، برادر من کو؟ فرمود: **اَنَا اَخوکَ** من برادر تو هستم. این یکی از بزرگترین افتخارات امیرالمؤمنین است که نشان می‌دهد امیرالمؤمنین در میان صحابهٔ پیغمبر یک وضع استثنایی دارد، او را نمی‌شود با دیگران همسر کرد، هم‌ترازو قرار داد، والاّ خود پیغمبر علی‌القاعده باید مستثنیٰ باشد و تازه اگر هم مستثنی نباشد، پیغمبر هم از مهاجرین است و باید با یکی از انصار عقد اخوّت ببندد، و علی‌علیه‌السلام هم با یکی از انصار. ولی نه، میان خودش و علی‌علیه‌السلام عقد اخوّت بست. این بود که این سمت برادری و این شرف برادری برای همیشه برای علی‌علیه‌السلام باقی ماند و خود حضرت از خودش به این سمت یاد می‌کند و دیگران هم می‌گویند: **اَخو رَسولِ الله** برادر پیغمبر. علی پسرعموی پیغمبر بود از نظر نسب، ولی می‌گویند برادر پیغمبر. به اعتبار همین است. در این وقت [وقت بستن عقد اخوت میان مهاجرین و انصار، رسول‌خدا] فرمود: اینها ولیّ یکدیگرند. تا یک مدت موقتی این ولایت اثرش ارث بردن هم بود که از یکدیگر ارث می‌بردند. این دو دسته.

وَ الَّذینَ اٰمَنوا وَ لَمْ یُهاجِروا آنان که ایمان دارند اما هجرت نکرده‌اند. خیلیها بودند که نتوانستند از مال و ثروتشان، از خویشاوندانشان، از زن و بچه‌هاشان بگذرند. **مالَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتّیٰ یُهاجِروا** آنها در این ولایت شریک نیستند، تا وقتی که مهاجرت کنند. اینها الان که آنجا مانده‌اند جزو آنها هستند. البته مسلمان‌اند، ولی در این روابط نزدیک ولایتی که مسلمین نسبت به یکدیگر دارند شریک نیستند. قرآن استثنا می‌کند، می‌گوید ولی اینکه

می‌گویم آنها با شما برادر نیستند نه به معنی این است که آنها مثل کافران هستند؛ نه، اگر روزی احتیاج به کمک داشته باشند و از شما کمک بخواهند و کمک کردن هم برای شما جایز باشد - نه اینکه از شما کمک بخواهند مثلاً علیه قومی که با شما عهد و پیمان بسته‌اند - در این صورت باید کمکشان بدهید. اما این در موردی است که آنها از شما کمک بخواهند. در غیر این مورد، حقوقی که سایر مسلمین نسبت به یکدیگر دارند برای آنها محفوظ نیست، چون آنها هنوز در بلد کفر هستند، نیامده‌اند جزو جامعهٔ اسلامی.

وَ اِنِ اسْتَنْصَروکُمْ فِی الدّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ اِلاّ عَلیٰ قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ میثاقٌ اما اگر در راه دینشان از شما کمک بخواهند باید به آنها کمک کنید مگر آنکه از شما کمک بخواهند علیه قومی که شما با آنها قرارداد بسته‌اید. اگر یادتان باشد در آیات پیش ما مسائلی را طرح کردیم راجع به اینکه قرآن می‌فرماید اگر با مشرکین هم قرارداد صلحی امضا کنید، یک پیمانی امضا کنید، آن قرارداد را باید محترم بشمارید مگر آنکه این قرارداد از طرف آنها نقض بشود یا علائم قطعیِ اینکه تصمیم بر نقض آن دارند آشکار شود، یعنی نگرانی تصمیم بر نقض از سوی آنها، پیدا بشود. ولی اگر صرفاً نگرانی است و هنوز نقض نکرده‌اند حق ندارید آنها را غافلگیر کنید. باید به آنها اعلام کنید که ما دیگر قرارداد خودمان را نقض کردیم: **وَ اِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ اِلَیْهِمْ عَلیٰ سَواءٍ** به آنها اعلام کن که قراردادی بین ما نیست، بنابراین برابر یکدیگر هستیم و هیچ تعهدی نسبت به یکدیگر نداریم.

پس قرآن جایز می‌شمارد که اگر مسلمین در جایی مصلحت بدانند، با کفار قرارداد صلح یعنی قرارداد عدم تعرض ببندند؛ و

مادامی که مواد آن قرارداد از طرف دشمن نقض نشده یا علامت نقض پیدا نشده است باید آن را محترم بشمارند. لذا در اینجا می‌گوید اگر مسلمانانی که در بلاد کفر زندگی می‌کنند از شما کمک بخواهند، شما کمک بدهید مگر کمک علیه قومی باشد که شما با آنها پیمان عدم تعرض بسته‌اید که اگر بخواهید کمک بدهید باید برخلاف پیمان رفتار کنید. در اینجا نباید کمک کنید.

وَ الَّذینَ کَفَروا بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ بَعْضٍ اما کافران خودشان با یکدیگر پیوند دارند. همان‌طور که بعضی از مفسرین مخصوصاً علامه طباطبایی در تفسیر **المیزان** می‌فرمایند، قرآن در اینجا نمی‌خواهد تکلیف برای کفار تعیین کند. کفار که تابع دستور اسلام نیستند. می‌خواهد بگوید بین خود آنها ولایت هم‌پیمانی و همکاری وجود دارد؛ شما جزو آنها نشوید. آنوقت می‌بینیم که قرآن در اینجا چه تهدیدی می‌کند: **اِلاّ تَفْعَلوهُ تَکُنْ فِتْنَةٌ فِی الْاَرْضِ وَ فَسادٌ کَبیرٌ** اگر این ترک ولاء کفار را در میان خودتان حفظ نکنید فتنه و فساد بزرگی در روی زمین پیدا می‌شود.

ما مسلمانها نشسته‌ایم چشمهای خودمان را بسته‌ایم، پیوسته می‌گوییم چرا ما مسلمانها این جور شکست‌خورده هستیم؟ چرا ما مسلمانها ذلیل هستیم؟ خیال می‌کنیم همین‌قدر که ما اذان و اقامه گفتیم و نماز خواندیم دیگر مسلمانی‌مان کامل است؛ ما که **اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاَّ اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله** می‌گوییم بنابراین مسلمان کامل هستیم، در حالی که اسلام یک دستورهای دیگری هم دارد. از مهمترین دستورهای اسلام همین دستور روابط خاص اجتماعی میان ما مسلمین است، همین که می‌گوید اگر نکنید اوضاع خیلی خراب

است. ما نکردیم اوضاع هم خراب است. این خیلی واضح است: به اندازه‌ای که ما مسلمین خودمان علیه یکدیگر فعالیت می‌کنیم دشمنان ما علیه ما فعالیت نمی‌کنند. چندی پیش دیدم یک آقای محترمی اظهار ناراحتی می‌کرد که فلان شخص گفته است هیچ فرق نمی‌کند که فلسطینیها اسرائیلیها را بکشند یا اسرائیلیها فلسطینیها را بکشند! از یک طرف قرآن می‌گوید: **وَ الَّذینَ کَفَروا بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ بَعْضٍ اِلاّ تَفْعَلوهُ تَکُنْ فِتْنَةٌ فِی الْاَرْضِ وَ فَسادٌ کَبیرٌ**، از طرف دیگر ما می‌گوییم اسرائیل که اَلَدُّالْخِصام مسلمین است یعنی مسلمین دشمنی عَنودتر و خطرناکتر از اسرائیلی‌ها ندارند، هیچ فرق نمی‌کند که آنها فلسطینیها را بکشند یا فلسطینیها آنها را. بعد هم می‌خواهیم یک ملت سعادتمند باشیم. من با شنیدن این حرف یاد آن حدیث افتادم. حدیث معروفی است در تفسیر امام عسکری علیه‌السلام، و از قدیم یادم هست. امام راجع به بعضی از آنهایی که نامشان علماست و در آخرالزمان پیدا می‌شوند می‌فرماید: **هُمْ اَضَرُّ عَلیٰ ضُعَفاءِ شیعَتِنا مِنْ جَیْشِ یَزیدَ عَلَی الْحُسَینِ بنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ وَ اَصْحابِهِ**[1] یعنی ضرر اینها بر امت اسلام از لشکر یزید بر حسین بن علی علیه‌السلام بیشتر است. واقعاً هم همین‌طور است. آدمی که این فکر را در میان مردم تبلیغ بکند، ضررش بر اسلام از لشکر یزید بر امام حسین کمتر نیست.

وَ الَّذینَ آمَنوا وَ هاجَروا وَ جاهَدوا فی سَبیلِ اللهِ وَ الَّذینَ آوَوْا وَ نَصَروا اُولٰئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنونَ حَقّاً لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَریمٌ بار دیگر از مهاجرین و انصار تجلیل و تعظیم می‌کند: آن با ایمانان، آن مهاجران، آن مجاهدان

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲ / ص ۲۶۴

در راه خدا، و این انصار که آنها را پناه دادند و یاری کردند، اینها مؤمنین حقیقی هستند. معلوم می‌شود که وقتی انسان پاکباخته شد، در راه ایمان و عقیدهٔ خودش از همه چیز گذشت، علامت این است که مؤمن حقیقی است. **لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَريمٌ** خدا گذشته‌های اینها را می‌آمرزد و خدا روزی بزرگواری به اینها عنایت می‌کند. مقصود از روزی فقط خورد و خوراک نیست؛ یعنی نعمتهایی آنچنان بزرگوارانه به اینها عنایت می‌کند که شما تصورش را نمی‌کنید.

وَالَّذينَ امَنوا مِنْ بَعْدُ وَ هاجَروا وَ جاهَدوا مَعَكُمْ. تا اینجا همه‌اش صحبت از مهاجرین اولین [و انصار] بود. و اما آنان که ایمان آوردند ولی بعدها ایمان آوردند نه در آن دوران بسیار سخت، و مهاجرت کردند و بعد هم پا به پای شما مجاهده کردند **فَاُولٰئِكَ مِنْكُمْ** اینها هم از شما هستند. معنایش این است که البته در درجهٔ شما نیستند اما از شما هستند. اینها را هم از خودتان خارج ندانید؛ یعنی حکم مهاجرین را دارند، جزء جامعه اسلامی هستند، جزء این پیکر هستند اما هرگز اینها به درجهٔ آن مهاجرین اولین و آن انصار نمی‌رسند. **وَ اُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلیٰ بِبَعْضٍ فی كِتابِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَليمٌ.** چون در این آیات، زیاد از نزدیک بودن مؤمنین به یکدیگر سخن رفته است، از اینکه اینها نزدیکترین افراد به یکدیگر هستند، و به اصطلاح صحبت از پیوند روحی و معنوی است، مخصوصاً با توجه به اینکه تواریخ می‌گویند پیغمبر اکرم برای یک مدت موقت ارث هم در میان آنها برقرار کرد؛ برای اینکه مسلمین خیال نکنند که پیوند جسمانی بکلی بی‌اثر است، هرچه هست پیوند معنوی است و بنابراین در مسأله ارث که انتقال مال و ثروت است، مال و ثروت فقط به برادران مسلمان می‌رسد نه به

خویشاوندان نَسَبی و سببی، قرآن می‌گوید: **اُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلیٰ بِبَعْضٍ فی کِتابِ الله** لکن خویشاوندان به یکدیگر اولویت دارند؛ یعنی در مسأله ارث، باز آنچه حاکم است خویشاوندی است نه چیز دیگر. **اِنَّ اللهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ** خدا به همه چیز دانا و آگاه است.

در اینجا سورهٔ مبارکه انفال پایان می‌پذیرد و بعد سورهٔ برائت شروع می‌شود. توضیح مختصری راجع به سورهٔ برائت عرض می‌کنم و تفسیر مفصل آن باشد برای هفته آینده ان‌شاءالله.

در میان سوره‌های قرآن یک سوره داریم که اولِ آن فاقد **بِسْمِ الله** است و آن سوره برائت است. قرآن را که می‌گویند ۱۱۴ سوره است به اعتبار این است که سورهٔ برائت را هم سورهٔ مستقل و جدا از سورهٔ انفال شمرده‌اند. راجع به این که چرا این سوره «بسم‌الله» ندارد دو وجه است. یک وجه این است که اساساً «برائت» یک سورهٔ مستقل نیست، تتمه سوره انفال است. اتفاقاً آیاتش هم از سنخ مطالب آیات «انفال» است. ممکن است بگویید اثر این امر چیست که ما بگوییم ایندو یک سوره است یا دو سوره. البته اثرش در دو حالت مذکور فرق می‌کند. به عقیدهٔ ما شیعیان در نماز بعد از حمد یک سوره کامل را باید خواند. اگر بگوییم «انفال» و «برائت» یک سوره است پس چنانچه کسی «انفال» را شروع کند باید برائت را هم بخواند، و اگر بگوییم «انفال» و «برائت» دو سوره است، یکی از ایندو را که بخواند کافی است و بلکه دیگری را نمی‌تواند بخواند چون قِران بین سورتین است و قِران بین سورتین اشکال دارد.

ولی قول دیگر این است که سوره برائت یک سوره مستقل است. اگر بگوییم سوره مستقل چرا «بسم‌الله» ندارد، می‌گویند علتش این

است که این سوره، سورهٔ غضب است، سورهٔ اعلام جنگ و اعلام خطر به کفار است. این سوره در سال نهم هجری نازل شده است. می‌دانید که پیغمبراکرم در سن چهل‌سالگی مبعوث شدند. سیزده سال در مکه بسر بردند و عده‌ای در مکه مسلمان شدند. آن سیزده سال فوق‌العاده برای پیغمبر و مسلمین رنج‌آور بود. ده‌سال آخر عمرشان در مدینه بودند (پنجاه و سه سالگی به مدینه آمدند، ده سال هم در مدینه بودند و در شصت سالگی از دنیا رفتند). در این ده سال مدینه، سالهای اول آن سخت‌تر از سالهای پیش بود.

در سال هشتم هجرت مکه را فتح کردند. البته قبلاً فتوحاتی نصیب مسلمین شده بود، ولی مکه که فتح شد دیگر اسلام قدرت خودش را در جزیرةالعرب تثبیت کرد: **اِذا جاءَ نَصْرُاللهِ وَالْفَتْحُ. وَ رَاَیْتَ النّاسَ یَدْخُلونَ فی دینِ اللهِ اَفْواجاً. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَاسْتَغْفِرْهُ اِنَّهُ کانَ تَوّاباً**[۱]. بعد از فتح مکه، کفار قریش، هم‌پیمان با مسلمین بودند، یک پیمانکی با مسلمین داشتند گو اینکه آن را نقض کرده بودند. ولی هنوز قریش در حال شرک و بت‌پرستی بسر می‌بردند، مسلمین هم در حال خداپرستی، اما با همدیگر همزیستی داشتند. ایام حج پیش آمد. مسلمین برای انجام حج از مکه خارج شدند، قریش هم خارج شد، با تفاوتی که میان حج قریش و حج مسلمین بود. حج یک سنت ابراهیمی است ولی قریش بدعتهایی در آن به وجود آورده بودند که اسلام آمد آنها را نسخ کرد. از جمله اینکه وقتی به عرفات می‌رفتند دون شأن می‌دانستند، تا حدود منا و مشعر می‌رفتند و از همان جا

---

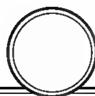
۱. نصر / ۱-۳

برمی‌گشتند. یک سال به همین ترتیب حج صورت گرفت یعنی مشرکین حج کردند، مسلمین هم حج کردند؛ مسلمین یک امیرالحاج داشتند، آنها هم یک امیرالحاج. در سال نهم هم ابتدا گمان می‌رفت همین‌جور خواهد بود یعنی مسلمین برای خودشان هستند و کفار برای خودشان. در همین اوقات بود که گروه زیادی از قریش پیمان خود را شکسته بودند و به همین دلیل اسلام دیگر هم‌پیمانی با آنها را قبول نمی‌کرد. در اینجا بود که سوره برائت نازل شد و اینجاست داستان معروفی که باز جزء مفاخر امیرالمؤمنین است. فی‌الجمله اختلافی میان شیعه و سنی هست که سنّیها یک جور نقل می‌کنند شیعه‌ها جور دیگر، ولی بسیاری از سنیها مثل شیعه‌ها نقل کرده‌اند. قضیه از این قرار است: ابوبکر مأمور شد که امیرالحاج مسلمین باشد، با مسلمین حرکت کرد و رفت. بر پیغمبر اکرم وحی نازل شد (این را اهل تسنن هم قبول دارند) که از این سال به بعد دیگر مشرکین حق ندارند در امر حج شرکت کنند بلکه شما با آنها هیچ پیمانی ندارید و در حال جنگ [هستید] و چهار ماه هم به آنها مهلت بدهید. در آن چهار ماه آزادند هرجا می‌خواهند بروند، و در این مدت تصمیم خودشان را بگیرند. این اعلام غضبناک را چه کسی باید ابلاغ کند؟ وحی شد که تو خودت شخصاً باید اعلام کنی یا کسی از تو. پیغمبر اکرم چون خودشان نمی‌خواستند بروند اعلام کنند، دادند به علی علیه‌السلام. علی علیه‌السلام آمد و در بین راه به مسلمین رسید در حالی که آن شتر معروف پیغمبر را سوار بود. ابوبکر در خیمه‌ای بود. ناگهان صدای شتر پیغمبر را شنید. مضطرب شد که شتر پیغمبر اینجا چه می‌کند؟! دید علی علیه‌السلام آمده است. ناراحت شد. گفت حتماً خبر

وحشتناکی است برای من.

در اینجا حدود نیمی از اهل تسنن می‌گویند: ابوبکر از علی علیه‌السلام پرسید آیا من حج را ادامه بدهم و تو فقط مأمور ابلاغ سوره برائت هستی یا من باید برگردم؟ و علی علیه‌السلام فرمود: تو کار حجّت را ادامه بده، سورهٔ برائت را من باید اعلام کنم به حکم اینکه یا باید پیغمبر اعلام کند یا کسی که از اوست. عده‌ای دیگر از اهل تسنن مثل همهٔ شیعیان می‌گویند: نه، ابوبکر به دستور پیغمبر برگشت و اساساً آن سال حج نکرد؛ علی علیه‌السلام، هم امارت حجاج را بر عهده داشت و هم سورهٔ برائت را بر مردم خواند، که تفسیرش باشد ان‌شاءالله برای هفته آینده.

و صلی الله علی محمد و آله



تفسیر سوره توبه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بَرائَةٌ مِنَ اللهِ وَ رَسولِهِ اِلَی الَّذینَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکینَ. فَسیحوا فِی الْاَرْضِ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَ اعْلَموا اَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللهِ وَ اَنَّ اللهَ مُخْزِی الْکافِرینَ. وَ اَذانٌ مِنَ اللهِ وَ رَسولِهِ اِلَی النّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْاَکْبَرِ اَنَّ اللهَ بَریءٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ وَ رَسولُهُ فَاِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ اِنْ تَوَلَّیْتُمْ فَاعْلَموا اَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللهِ وَ بَشِّرِ الَّذینَ کَفَروا بِعَذابٍ اَلیمٍ. اِلاَّ الَّذینَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکینَ ثُمَّ لَمْ یَنْقُصوکُمْ شَیْئاً وَ لَمْ یُظاهِروا عَلَیْکُمْ اَحَداً فَاَتِمّوا اِلَیْهِمْ عَهْدَهُمْ اِلیٰ مُدَّتِهِمْ اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَّقینَ. فَاِذَا انْسَلَخَ الْاَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُموهُمْ وَ خُذوهُمْ وَاحْصُروهُمْ وَاقْعُدوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ فَاِنْ تابوا وَ اَقامُوا الصَّلٰوةَ وَ آتَوُا الزَّکٰوةَ فَخَلّوا سَبیلَهُمْ اِنَّ اللهَ غَفورٌ رَحیمٌ. وَ اِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ اسْتَجارَکَ فَاَجِرْهُ حَتّیٰ یَسْمَعَ کَلامَ اللهِ ثُمَّ اَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَعْلَمون[1].

---

۱. توبه / ۱-۶

سورهٔ برائت است. در جلسه گذشته اجمالاً عرض کردیم یک مطلب، مسلّم است که سوره برائت در میان همه سوره‌های قرآن این وضع استثنایی را دارد که فاقد «بسم‌الله» است و «بسم‌الله» در اول این سوره نیست. حالا چرا این سوره فاقد «بسم‌الله» است؟ آیا این سوره یک سوره مستقل است و یا دنباله سوره انفال است و سوره جداگانه‌ای نیست و از این جهت «بسم‌الله» ندارد، زیرا در احادیث وارد شده که وقتی آیات قرآن نازل می شد مسلمین این مطلب راکه آیا یک سوره تمام شده است و سوره دیگری است یا دنبالهٔ سورهٔ پیشین است، با **«بسم الله الرحمن الرحیم»** می‌فهمیدند، یعنی وقتی که آیه نازل می‌شد اگر با **«بسم الله الرحمن الرحیم»** شروع می‌شد، این امر علامت این بود که این آیات یک سوره مستقل است. پس بعضی‌ها می‌گویند «برائت» از این جهت «بسم‌الله» ندارد که سورهٔ مستقلی نیست، و بعضی دیگر می‌گویند علت اینکه «بسم‌الله» ندارد این نیست بلکه این آیات سورهٔ مستقلی است لیکن چون این سوره، سورهٔ اعلام خشم و اعلام غضب است و «بسم‌الله» آیهٔ رحمت است، از این جهت «بسم‌الله» در اول این سوره نیامده است.

در این سوره، ما به مسائل زیادی برمی‌خوریم که این مسائل بیشتر در اطراف دو سه مطلب است: یکی دربارهٔ روابط مسلمانان با مشرکان. مشرک یعنی کسی که در پرستشهای رسمی غیرخدا را پرستش می‌کند مثل همان بت‌پرستهای عربستان یا ستاره‌پرستان یا خورشیدپرستان یا انسان‌پرستها یا آتش‌پرستها که در دنیا بوده‌اند، و واقعاً انسان یا ستاره یا آتش یا خورشید و یا دریا را پرستش می‌کرده‌اند. مشرکین از نظر قرآن حسابشان با سایر غیر مسلمانان

یعنی افراد موحد و خداپرست - مخصوصاً آنها که به یکی از ادیان آسمانی که ریشه‌ای دارد معتقدند- فرق می‌کند. «مشرک» از نظر روابط مسلمان با غیر مسلمان یک وضع دارد و غیر مشرک که قرآن آنها را اهل کتاب می‌گوید وضع دیگری دارد که بعد ان‌شاءالله در همین سوره توضیح خواهیم داد.

پس یک قسمت از بحث، مربوط به مشرکین است و ابتدا هم از مشرکین شروع می‌شود. قسمتی از آیات این سوره مربوط به اهل کتاب است، غیر مسلمانانی که خود را پیرو یکی از کتابهای آسمانی سابق می‌دانند یعنی یهودیها و مسیحیها و حتی مجوسها. یک قسمت از این سوره بحث دربارهٔ منافقان است. درباره منافقان هم در این سوره زیاد بحث شده است. منافقان یعنی کسانی که متظاهر به اسلامند ولی در قلبشان ودر عمق روحشان مسلمان نیستند، کافرند، غیر مسلمانند، و در نتیجه مردمی هستند دو چهره: یک چهره‌شان چهرهٔ مسلمانی و چهرهٔ دیگرشان چهرهٔ کفر است. وقتی با مسلمانان می‌نشینند اظهار مسلمانی می‌کنند و عمل مسلمانی انجام می‌دهند، و وقتی با کافران می‌نشینند مانند آنها هستند و خودشان را از آنها به حساب می‌آورند. آیات اول این سوره تا نزدیک چهل آیه مربوط به مشرکین است.

اینجا یک تاریخچه‌ای هست که ما باید متوجه آن باشیم تا اینکه مفهوم سورهٔ برائت برایمان روشن بشود:

می‌دانیم که اسلام دین توحید است و برای هیچ مسأله‌ای به اندازهٔ توحید یعنی خدای یگانه را پرستش کردن و غیر او را پرستش نکردن اهمیت قائل نیست و نسبت به هیچ مسأله‌ای به اندازه این

مسأله حساسیت ندارد. مردم قریش که در مکه بودند مشرک بودند. این بود که یک نبرد پیگیری میان پیغمبر اکرم و مردم قریش که همان قبیله رسول‌اکرم بودند درگرفت. سیزده سال پیغمبر اکرم در مکه بودند. بعد به مدینه آمدند و در مدینه بود که مسلمین قوّت و قدرتی پیدا کردند. جنگ بدر و جنگ احد و جنگ خندق و چند جنگ کوچک دیگر میان مسلمین که در مدینه بودند با مشرکین قریش که در مکه بودند درگرفت. در جنگ بدر مسلمانها فتح خیلی بزرگی کردند. در احد برعکس شکست خوردند یعنی اول پیروز شدند ولی بعد در اثر یک اشتباه شکست خوردند و بعد دومرتبه خودشان را جمع و جورکردند. پایِ هم، مسلمین در احد شکست خوردند. در خندق باز مسلمین فاتح شدند. بعد جریان حدیبیّه پیش آمد که در جلسه قبل عرض کردم: ایام حج و ماههای حرام بود و همه مردم مجاز بودند برای انجام عمل حج به سوی کعبه بروند؛ و طبق قانون جاهلیت، قریش باید به دشمنان خودشان هم اجازه بدهند ولی به پیغمبر و مسلمین اجازه ندادند. پیغمبر از نزدیک مکه برگشت در حالی که قرارداد صلحی با قریش امضا کرده بود. این قرارداد، بعد، از طرف قریش نقض شد و چون نقض شد از طرف مسلمین هم دیگر نقض شده بود. جریان حدیبیّه در سال ششم هجری است. در سال هشتم هجرت، پیغمبر اکرم مکه را فتح کرد، فتح بدون خونریزی. فتح مکه برای مسلمین یک موفقیت بسیار عظیم بود چون اهمیت آن تنها از جنبهٔ نظامی نبود، از جنبه معنوی بیشتر بود تا جنبهٔ نظامی. مکه اُمّ القراء عرب و مرکز عربستان بود. قهراً قسمتهای دیگر تابع مکه بود و به علاوه یک اهمیتی بعد از قضیهٔ عام‌الفیل و ابرهه که به مکه حمله

برد و شکست خورد پیدا کرده بود. بعد از این قضیه این فکر برای همه مردم عرب پیدا شده بود که این سرزمین تحت حفظ و حراست خداوند است و هیچ جبّاری بر این شهر مسلط نخواهد شد. وقتی پیغمبر اکرم به آن سهولت آمد مکه را فتح کرد گفتند پس این امر دلیل بر آن است که او بر حق است و خدا راضی است.

به هر حال این فتح خیلی برای مسلمین اهمیت داشت. مسلمین وارد مکه شدند. مشرکین هم در مکه بودند. تدریجاً از قریش هم خیلی مسلمان شده بودند. یک جامعهٔ دوگانه‌ای در مکه به وجود آمده بود، نیمی مسلمان و نیمی مشرک. حاکم مکه از طرف پیغمبر اکرم معین شده بود یعنی مشرکین و مسلمین تحت حکومت اسلامی زندگی می‌کردند. بعد از فتح مکه مسلمین و مشرکین با هم حج کردند با تفاوتی که میان حج مشرکین و حج مسلمین وجود داشت. آنها آداب خاصی داشتند که اسلام آنها را نسخ کرد. گفتیم حج یک سنت ابراهیمی است که کفار قریش در آن تحریفهای زیادی کرده بودند. اسلام با آن تحریفها مبارزه کرد. پس یک سال هم به این وضع باقی بود.

سال نهم هجری شد. در این سال پیغمبر اکرم در ابتدا به ابوبکر مأموریت داد که از مدینه به مکه برود و سِمَت امیرالحاجی مسلمین را داشته باشد، ولی هنوز از مدینه چندان دور نشده بود[1] که جبرئیل بر رسول اکرم نازل شد (این را شیعه و سنی نقل کرده‌اند) و دستور داد پیغمبر علی علیه السلام را مأموریت بدهد برای امارت حجاج و برای ابلاغ

---

۱. بعضی نوشته‌اند در «ذوالحلیفه» در حدود مسجد شجره که فاصلهٔ آن تا مدینه تقریباً یک فرسخ است، و بعضی نوشته‌اند در جایی به نام «عرج» که همان نزدیکیهاست.

سوره برائت. این سوره اعلام خیلی صریح و قاطعی است به عموم مشرکین به استثنای مشرکینی که با مسلمین هم‌پیمان‌اند و پیمانشان هم مدت‌دار است و برخلاف پیمان هم رفتار نکرده‌اند؛ مشرکینی که با مسلمین یا پیمان ندارند یا اگر پیمان دارند برخلاف پیمان خودشان رفتار کرده‌اند و قهراً پیمانشان نقض شده است. اعلام سوره برائت این است که علی علیه‌السلام بیاید در مراسم حج در روز عید قربان که مسلمین و مشرکین همه جمع هستند، به همهٔ مشرکین اعلام کند که از حالا تا مدت چهارماه شما مهلت دارید و آزاد هستید هر تصمیمی که می‌خواهید بگیرید. اگر اسلام اختیار کردید یا از این سرزمین مهاجرت کردید که هیچ، والاّ شما نمی‌توانید در حالی که مشرک هستید در اینجا بمانید. ما دستور داریم شما را قلع و قمع کنیم به کشتن، به اسیر کردن، به زندان انداختن و به هر شکل دیگری. در تمام این چهارماه کسی متعرض شما نمی‌شود. این چهارماه مهلت است که شما دربارهٔ خودتان فکر کنید. این سوره با کلمهٔ «برائة»[1] شروع می‌شود: **بَرائَةٌ مِنَ اللهِ وَ رَسولِهِ اِلَی الَّذینَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکینَ.** اعلام عدم تعهد است از طرف خدا و از طرف پیغمبر خدا در مقابل مردم مشرک - و در آیات بعد تصریح می‌کند- همان مردم مشرکی که شما قبلاً با آنها پیمان بسته‌اید و آنها نقض پیمان کرده‌اند.

علی علیه‌السلام آمد در مراسم حج شرکت کرد. اول در خود مکه این [عدم تعهد] را اعلام کرد، ظاهراً (تردید از من است) در روز هشتم که

---

۱. مصطلح است: برائت از دَین. وقتی که مدیون دینش را می‌پردازد و یا داین دین را می‌بخشد، می‌گویند [مدیون] برائت ذمّه پیدا کرده یعنی دیگر تعهدی از نظر دَین ندارد.

حجاج به طرف عرفات حرکت می‌کنند[1] در یک مجمع عمومی در مسجدالحرام سورهٔ برائت را به مشرکین اعلام کرد ولی برای اینکه اعلام به همه برسد و کسی نباشد که بی‌خبر بماند، وقتی که به عرفات و بعد به منا می‌رفتند، در مواقع مختلف و در اجتماعات مختلف مرتب می‌ایستاد و این اعلام خدا و رسول را با فریاد به مردم ابلاغ می‌کرد. نتیجه این بود که اَیُّهَا الناس! امسال آخرین سالی است که مشرکین با مسلمین حج می‌کنند. دیگر از سال آینده هیچ مشرکی حق حج کردن ندارد و هیچ زنی حق ندارد لخت و عریان طواف کند.

یکی از بدعتهایی که قریش به وجود آورده بودند این بود که به مردم غیر قریش اعلام کرده بودند هرکس بخواهد طواف کند حق ندارد با لباس خودش طواف کند، باید از ما لباس عاریه کند یا کرایه کند، و اگرکسی با لباس خودش طواف می‌کرد می‌گفتند این لباس را تو باید اینجا صدقه بدهی یعنی به فقرا بدهی. زورگویی می‌کردند. یک سال زنی برای حج آمده بود و می‌خواست با لباس خودش طواف کند. گفتند این کار ممنوع است. باید این لباس را بکَنی و لباس دیگری در اینجا تهیه کنی. گفت آخر من لباس دیگری ندارم، لباس من

---

۱. و الان هم که با اتومبیل می‌روند باز هم شب روز هشتم حرکت می‌کنند. البته وقوف در عرفات از روز نهم واجب است تا غروب، و برای اینکه کار آسان بشود، روز هشتم حرکت می‌کنند. قدیم که با مال یا پیاده می‌رفتند، به طریق اولیٰ روز هشتم حرکت می‌کردند و مستحب هم این است که روز هشتم حجاج حرکت کنند از راه منا به عرفات بروند، شب را در منا بمانند، روز بروند عرفات، وقوف عرفات را انجام بدهند و برای شب برگردند به مشعر و روز بعد هم برگردند به منا. ولی اکنون این مستحب عمل نمی‌شود، یعنی کثرت حجاج و وسایل نقلیه اجازه نمی‌دهد که حجاج وقتی که می‌خواهند شب نهم بروند از راه منا بروند؛ از راه طائف به عرفات می‌روند و شب بعد به منا برمی‌گردند.

منحصر به همین یک دست است. گفتند دیگر چاره‌ای نیست. باید از ما لباس کرایه کنی. گفت بسیار خوب، پس لخت و عور طواف می‌کنم. گفتند مانعی ندارد. آنوقت برخی که نمی‌خواستند با لباس قریش طواف کنند و از لباس خودشان صرف‌نظر نمایند، لخت و عور دور خانه کعبه طواف می‌کردند.

جزء اعلامها این بود که طواف لخت و عریان قدغن شد؛ هیچ کس حق ندارد لخت و عور طواف کند و این حرف مهملی هم که قریش گفته‌اند باید از ما لباس کرایه کنید غلط است. این هم که اگر کسی با لباس احرام خود یا غیر لباس احرام (لباس احرام را شرط نمی‌دانستند) طواف کرد باید آن را به فقرا بدهد، لازم نیست، باید برای خود نگه دارد.

به هرحال امیرالمؤمنین آمد و مکرر در مکرر و در جاهای مختلف این اعلام را به مردم ابلاغ کرد. نوشته‌اند آنقدر مکرر می‌گفت که صدای علی علیه السلام گرفته بود، از بس که در مواقع مختلف، هرجا اجتماعی بود این آیات را می‌خواند و ابلاغ می‌کرد تا یک نفر هم باقی نماند که بعد بگوید به من ابلاغ نشد. وقتی که علی علیه السلام خسته می‌شد و صدایش می‌گرفت، صحابهٔ دیگر پیغمبر می‌آمدند از او نیابت می‌کردند و همان آیات را ابلاغ می‌نمودند.

یک اختلافی میان شیعه و سنی در ابلاغ سوره برائت موجود است و آن اینکه اهل تسنن بیشترشان به این شکل تاریخ را نقل می‌کنند که پس از آنکه وحی خدا به رسول اکرم رسید که این سوره را یا باید خودت ابلاغ کنی یا کسی از خودت، و پیغمبر علی علیه السلام را مأمور ابلاغ سوره برائت کرد، علی به سوی مکه آمد. تا آمد، ابوبکر

مضطرب شد، پرسید آیا امیری یا رسول؟ یعنی آیا آمده‌ای امیرالحاج باشی یا یک کار مخصوص داری؟ فرمود: نه، من یک رسالت مخصوص دارم، فقط برای آن آمده‌ام. پس ابوبکر از شغل خودش منفصل و معزول نشد؛ او کار خودش را انجام داد و علی علیه السلام هم کار خودش را. ولی اقلیتی از اهل تسنن -که در **مجمع البیان** نقل شده- و همهٔ اهل تشیع می‌گویند وقتی که علی علیه السلام آمد، ابوبکر بکلی از شغل خودش منفصل شد و به مدینه برگشت. تعبیر قرآن این است که این سوره را نباید به مردم ابلاغ کند مگر خود تو یا کسی که از توست. اهل تشیع روی این کلمهٔ «از تو است» تکیه می‌کنند، می‌گویند این کلمهٔ «کسی که از تو است» (**رَجُلٌ مِنْکَ**) که در بسیاری از روایات هست، مفهوم خاصی دارد. حالا من نظایرش را بگویم:

دربارهٔ حضرت ابراهیم است که فرمود: **فَمَنْ تَبِعَنی فَاِنَّهُ مِنّی**[1] آنکه گام دنبال گام من بردارد از من است. این معنایش این است که او از من جدایی ندارد. بزرگترین جمله‌ای که پیغمبر اکرم دربارهٔ سلمان فرموده است و شاید بزرگترین جمله‌ای که دربارهٔ یک صحابی غیر از امیرالمؤمنین فرموده است این جمله است: **سَلْمانُ مِنّا اَهْلَ الْبَیْتِ** سلمان جزء ما اهل بیت است. این کلمهٔ «جزء ماست» بسیار عالی است؛ یعنی او از ما جدایی ندارد، بینونتی با ما ندارد. گفت: «من کی‌ام لیلی و لیلی کیست من» من او هستم و او من است. دیگر از این بالاتر تعبیر نیست. تعبیر دیگر -که این حدیث را هم شیعه و سنی روایت کرده‌اند - دربارهٔ امام حسین است که پیغمبر فرمود: **حُسَیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ**

۱. ابراهیم / ۳۶

حُسَیْنٍ حسین از من است و من از حسینم؛ یعنی اساساً میان ما جدایی فرض نمی‌شود و وجود ندارد.

آنوقت مفاد این حدیث با آن حدیث معروف دیگر که **عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدورُ حَیْثُ ما دارَ** یکی می‌شود. علی با حق است و حق با علی است؛ دور می‌زند با او هرجا او دور بزند، یعنی علی علیه السلام آنجا می‌رود که حق است و حق آنجا می‌رود که علی علیه السلام است؛ یعنی جدایی میان ایندو وجود ندارد. این مفهوم تقریباً همان مفهوم عصمت است. علی از حق جدایی ندارد. مگر پیغمبر از حق جدایی دارد؟! مگر ممکن است العیاذبالله پیغمبر حرفی بزند یا عملی انجام بدهد که حق نباشد. همان‌طور که پیغمبر از حق جداشدنی نیست و تفکیکش فرض و امکان ندارد، تفکیک علی علیه السلام هم از پیغمبر امکان ندارد و ایندو جدا ناشدنی هستند.

این جمله را [که «این سوره را نباید به مردم ابلاغ کند مگر خود تو یا کسی که از تو است»] نه تنها اهل تشیع روایت کرده‌اند، اهل تسنن هم به همین شکل روایت کرده‌اند. اگر اختلافی هست، در رفتن ابوبکر است. اصل فضیلت هم در این [جمله] است خواه ابوبکر رفته باشد یا نرفته باشد. و حتی اگر ابوبکر به سفر حج رفته باشد، فضیلت علی علیه السلام بیشتر ثابت می‌شود؛ یعنی با اینکه ابوبکر هست اعلام می‌شود که او صلاحیت ابلاغ این سوره را ندارد و تنها کسی که صلاحیت اینچنین ابلاغ را به مردم دارد، به نصّ وحی الهی کسی است که از پیغمبر است و میان او و پیغمبر به هیچ وجه جدایی نیست. این است که مسأله ابلاغ سورهٔ برائت به وسیلهٔ علی علیه السلام یکی از فضائل بزرگ امیرالمؤمنین است.

رسیدیم به مسأله رفتار مسلمین با مشرکین. گفتیم این آیات مشتمل بر چند مطلب است. یکی اینکه اعلام عمومی عدم تعهد می‌کند از طرف خدا و پیغمبر برای مشرکان، و به مشرکان مدت چهار ماه مهلت می‌دهد که آزادند هرجا بخواهند بروند و فکرهای خودشان را بکنند و تصمیمهای خودشان را بگیرند. اتمام حجت می‌کند و با کمال اطمینان به آنها می‌گوید مطمئن باشید که کاری از شما ساخته نیست چون اراده الهی است. مشرکی نباید در این سرزمین باشد. شما در مقابل خدا نمی‌توانید کاری انجام بدهید. خدا را نمی‌توانید ناتوان کنید. نصیحت است: توبه کنید، بازگردید، برایتان بهتر است. از این اعلام عمومی عدم تعهد، استثنا می‌کند مشرکانی را که هم‌پیمان با مؤمنین بوده و پیمان خود را به هیچ وجه نقض نکرده‌اند، علیه مسلمین اقدامی ننموده و دشمنی از دشمنان مسلمین را تأیید و تقویت نکرده‌اند. تصریح می‌کند که پیمان اینها را رعایت کنید تا پایان مهلت آن. اما غیر اینها، پس از گذشت این چهارماه -که در آن حرمتی برایشان قائل است- دیگر هیچ حرمتی بین شما و مشرکین نیست، حق دارید آنها را بکشید، حق دارید زندانی‌شان بکنید، حق دارید به عنوان اسیر بگیرید، حق دارید برای اینها هر نوع تصمیمی می‌خواهید بگیرید؛ ولی اگر توبه کنند و به راه مسلمین بیایند شما هم آنها را آزاد بگذارید.

آیهٔ دیگر: حالا اگر مشرکی از شما پناه خواست برای اینکه حقایق را بشنود، به او پناه بدهید، سخن خدا را به وی ابلاغ کنید و بعد هم او را سالم به محل امن خودش برسانید. یعنی این حرفها مربوط به مشرکینی است که نمی‌خواهند بیایند [سخن حق را]

بشنوند و بفهمند، اما اگر مشرکی سودای شنیدن و فهمیدن دارد متعرض او نشوید، اگر از شما پناه و امنیت خواست به او امنیت بدهید؛ نه تنها متعرض او نشوید بلکه خودتان حفظ و حراستش کنید و او را به مأمن یعنی محل امن خودش برسانید.

آزادی عقیده

مطلب دیگری که باید عرض کنم و در عصر ما مخصوصاً زیاد مطرح می‌شود این است که می‌گویند اینکه اسلام می‌گوید مشرکینی را که پیمانی با شما ندارند یا پیمانی داشته‌اند و آن را نقض کرده‌اند به هیچ شکل تحمل نکنید؛ به آنها مهلت بدهید، بعد از مهلت اگر توبه کردند و اسلام اختیار نمودند، بسیار خوب، اگر توبه نکردند و سرسختی نشان دادند آنها را بکشید، و اگر آمدند دنبال اینکه حقیقت را بفهمند به ایشان پناه و امنیت بدهید و در غیر این صورت آنها را بکشید، آیا این با اصل آزادی عقیده که امروز جزء حقوق بشر به شمار می‌رود منافات دارد یا نه؟ و اگر منافات دارد چگونه می‌شود این مطلب را توجیه کرد؟ یکی از حقوق اوّلی بشر آزادی عقیده است یعنی انسان در عقیده خودش باید آزاد باشد، و قانون حقوق بشر اجازه نمی‌دهد که متعرض کسی بشوند به خاطر عقیده‌ای که انتخاب کرده است؛ و حال آنکه قرآن تصریح می‌کند کسانی که عقیدهٔ شرک را پذیرفته‌اند شما به هیچ شکل آنها را تحمل نکنید. البته کسانی که عقیدهٔ غیر اسلامی دیگری مثل مسیحیت و یهودیت و مجوسیت را اختیار کرده‌اند، اسلام متعرض آنها نمی‌شود، ولی نسبت به مشرکین می‌گوید اگر چنین عقیده‌ای انتخاب کرده‌اند شما ابتدا مهلتشان

بدهید و در یک شرایط معینی اگر نپذیرفتند آنها را بکلی از بین ببرید. آیا این دستور با این اصل سازگار است یا نه؟ همچنین با اصل دیگری که در خود قرآن هست چطور؟ مگر قرآن نمی‌گوید: **لا اِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ** درکار دین اکراه و اجباری نیست؟ از یک طرف قرآن می‌گوید درکار دین اکراه و اجباری وجود ندارد و از طرف دیگر در اینجا اعلام به برائت می‌کند و می‌گوید: **بَرائَةٌ مِنَ اللهِ وَ رَسولِهِ** ، بعد هم می‌گوید: **فَاِذَا انْسَلَخَ الْاَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُموهُمْ** [هنگامی که این چند ماه گذشت مشرکین را هرجا یافتید بکشید.] چرا؟ «**فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُموهُمْ**» در صورتی که «**لا اِکْراهَ فِی الدّینِ**» [این چگونه است؟] مسأله آزادی عقیده، امروز به عنوان حقی از حقوق بشر شناخته شده. می‌گویند حقی است طبیعی و فطری که هرکسی اختیار دارد هر عقیده‌ای که دلش می‌خواهد انتخاب کند. اگر کسی بخواهد به خاطر عقیدهٔ شخص دیگر متعرض او بشود، با حقی که طبیعت و به اصطلاح خلقت به بشر داده است مبارزه کرده و در واقع ظلم کرده است.

ولی اساس این حرف دروغ است. بشر حق فطری و حق طبیعی دارد ولی حق طبیعی و فطری بشر این نیست که هر عقیده‌ای را که انتخاب کرد، به موجب این حق محترم است. می‌گویند انسان از آن جهت که انسان است محترم است، پس اراده و انتخاب انسان هم محترم است. هرچه را انسان خودش برای خودش انتخاب کرده، چون انسان است و به ارادهٔ خودش انتخاب کرده کسی حق تعرض به او را ندارد. ولی از نظر اسلام این حرف درست نیست. اسلام می‌گوید انسان محترم است ولی آیا لازمهٔ احترام انسان این است که انتخاب او

محترم باشد؟! یا لازمهٔ آن این است که استعدادها و کمالات انسانی محترم باشد؟ لازمه احترام انسان این است که استعدادها و کمالات انسان محترم باشد یعنی انسانیت محترم باشد.

مثالی عرض می‌کنم: انسان که انسان است به موجب یک سلسله استعدادهای بسیار عالی است که خلقت در انسان قرار داده است. قرآن هم می‌فرماید: **وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنى ادَمَ**[1] ما بنی‌آدم را محترم و مورد کرامت خودمان قرار داده‌ایم. انسان فکر و اندیشه دارد، استعداد علمی دارد و این در حیوانات و نباتات و جمادات نیست. به همین دلیل انسان نسبت به یک حیوان یا گیاه محترم است. **وَ عَلَّمَ ادَمَ الْاَسْماءَ كُلَّها**[2] خداوند همهٔ اسماء و شؤون خودش را به آدم آموخت. نمی‌گوید به گوسفند یا اسب یا شتر آموخت. کمال انسان در این است که عالِم باشد. انسان یک سلسله استعدادهای اخلاقی و معنوی دارد، می‌تواند شرافتهای بزرگ اخلاقی داشته باشد، احساسات بسیار عالی داشته باشد که هیچ حیوان وگیاهی این‌گونه چیزها را نمی‌تواند داشته باشد. انسان بودن انسان به هیکلش نیست که همین‌قدر که کسی روی دو پا راه رفت و سخن گفت و نان خورد، این دیگر شد انسان. این انسانِ بالقوّه است نه انسان بالفعل. بنابراین ممکن است بزرگترین جنایتها را بر انسان، خود انسان بکند یعنی من به عنوان یک انسان انسانیت خود را به دست خودم از بین ببرم، انسانی باشم جانیِ بر انسان. من اگر به ارادهٔ خودم علیه کمالات انسانی خودم اقدام کنم، انسان ضدّ انسانم و در واقع حیوان ضد انسانم. من اگر دشمن علم از

---

۱. اسراء / ۷۰
۲. بقره / ۳۱

آب درآمدم و گفتم علم برای بشر بد است، یک انسان ضد انسانم و بلکه غلط است بگویند انسان ضد انسان، باید بگویند حیوان ضد انسان، یک انسان بالقوّه بر ضد انسانیت واقعی و حقیقی. من اگر بر ضد راستی و امانت که شرافتهای انسانی است قیام کنم و مثل «ماکیاول» طرفدار سیادت باشم و بگویم اساساً اخلاق و انسانیت و شرافت و امانت، حربهٔ افراد قوی است علیه ضعفا، و اساسْ سیادت است، یک انسان ضد انسانم.

شریفترین استعدادهایی که در انسان هست بالا رفتن به سوی خداست (**یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلیٰ رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیه**)[1] ، مشرّف شدن به شرف توحید است که سعادت دنیوی و اخروی در گرو آن است. حالا اگر انسانی بر ضد توحید کاری کرد، او انسان ضد انسان است یا بگوییم حیوان ضد انسان است. بنابراین ملاک شرافت و احترام و آزادی انسان این است که انسان در مسیر انسانیت باشد. انسان را در مسیر انسانیت باید آزاد گذاشت نه انسان را در هر چه خودش انتخاب کرده باید آزاد گذاشت ولو اینکه آنچه انتخاب می‌کند برضد انسانیت باشد. کسانی که اساس فکرشان در آزادی انسان آزادی خواست انسان است یعنی هرچه انسان بخواهد در آن آزاد باشد، گفته‌اند: «انسان در انتخاب عقیده آزاد است.» بسا عقیده‌ای که انسان انتخاب می‌کند بر ضد انسان و بر ضد خودش است.

---

۱. انشقاق / ۶ : [ای انسان! تو با هر رنج و مشقت در راه طاعت و عبادت حق بکوشی، عاقبت به حضور پروردگار خود می‌روی و به ملاقات او نائل می‌شوی.]

فرق علم و عقیده

البته فرق است میان علم و عقیده. علم آن چیزی است که بر اساس منطق پیش می‌رود. انسان در علم باید آزاد باشد. کسی که در نظریات علمی اندیشیده و با فکر آزاد، انتخاب کرده، باید هم آزاد باشد. اما عقیده را که انسان انتخاب می‌کند، بر مبنای تفکر نیست. عقاید اغلب تقلید است، پیروی از اکابر و کُبَرا و بزرگان است. از نظر قرآن [انسان] تحت تأثیر اکابر قرار می‌گیرد، عقیده‌ای اتخاذ می‌کند؛ تحت تأثیر پدر و مادر و آباء و اسلاف خود عقیده‌ای در ذهنش نفوذ می‌کند. چرا انسان در عقیده یعنی گرایش اعتقادی که ریشهٔ آن پیروی کورکورانه از محیط یا پیروی از اکابر و شخصیتهاست و مغرضانه به او القا کرده‌اند آزاد باشد؟! این آزادی معنایش این است که شخصی اشتباه کرده، به دست خود زنجیری به دست و پای خویش بسته، بعد ما بگوییم چون این انسان این زنجیر را خودش به دست و پای خودش بسته و این، اراده و خواست او است آزاد است؛ چون به دست خودش زنجیر را به دست و پای خودش بسته است حقوق بشر اقتضا می‌کند که ما این زنجیر را از دست و پایش باز نکنیم. چون خودش می‌گوید باز نکن، باز نکن. این که حرف نشد!

داستان معروفی است: می‌گویند مردم دهی مبتلا به خارش بدن بودند. طبیبی اتفاقاً آمد از آن ده عبور کند، بیماری اینها را شناخت و دوای این بیماری را می‌دانست. ولی اینها به این بیماری عادت کرده و انس گرفته بودند، و خو گرفته بودند که دائماً بدن خودشان را خارش بدهند. طبیب گفت من حاضرم شما را معالجه کنم، به خیال اینکه همه، پیشنهاد او را می‌پذیرند. داد و فریاد مردم بلند شد که بلند شو از

اینجا برو! تو از جان ما چه می‌خواهی؟! ولی طبیب می‌دانست که اینها مریض هستند، و به تدریج با لطایفی ابتدا توانست یک نفر را بفریبد و او را معالجه کند. بعد که آن شخص معالجه شد دید حالا چه حالت خوبی دارد! این چه کاری بود که دائماً داشت زیر بغل یا سینه و یا پایش را می‌خاراند. به همین ترتیب افراد دیگری را نیز معالجه کرد تا یک نیرویی پیدا کرد. وقتی که نیرو پیدا کرد همه را مجبور به معالجه کرد. حالا آیا می‌شود گفت که این طبیب کار بدی کرد و مردم دلشان آن‌طور می‌خواست؟! دلبخواهی که ملاک نشد! ممکن است انسانی از روی جهالت دلش بخواهد مریض بشود.

داستان دیگری را ملای رومی نقل می‌کند که با این بیت آغاز می‌شود:

عاقلی بر اسب می‌آمد سوار   بر دهانِ مرده‌ای می‌رفت مار

داستان این است که یک آدم عاقل فهمیده‌ای سوار بر اسب بود. رسید به نقطه‌ای که درختی در آنجا بود و مرد عابری زیر سایهٔ این درخت خوابیده بود، خیلی هم خسته بود، همین جور گیج افتاده بود و در حالی که خُرخُر می‌کرد دهانش باز مانده بود. اتفاقاً مقارن با آمدن این سوار، یک کرمی آمده بود گوشهٔ لب این آدم. یک وقت سوار دید این کرم رفت توی دهان این شخص و او هم همان‌طور که گیجِ خواب بود کرم را بلعید. سوار، آدم واردی بود، می‌دانست که این کرم مسموم است و اگر در معده این شخص باقی بماند او را خواهد کشت. فوراً از اسب پیاده شد و او را بیدار کرد. دید اگر به او بگوید که این کرم رفته توی معده‌ات، ممکن است باور نکند و اگر هم باور کند وحشت کند و خود این وحشت او را از پا درآورد. یک چماقی هم دستش بود. دید

راهش منحصر به این است: او را به زور از خواب بلند کرد. آن شخص نگاه کرد دید یک آدم ناشناسی است. گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: بلند شو! گفت چه کار با من داری؟ دید بلند نمی‌شود، چند تا به کلّه‌اش زد. از جا پرید. سوار یک مقدار سیب گندیده و متعفن را که در آنجا بود به او داد که قی‌آور باشد. گفت: این سیبها را به زور باید بخوری. هرچه گفت: آخر چرا بخورم؟ گفت: باید بخوری؛ با همان چماق محکم زد توی کلّه‌اش که باید بخوری. آن سیبها را توی حلقش فروکرد. بعد پرید روی اسب خودش و به او گفت: راه برو! گفت: آخر مقصودت چیست؟ کجا بروم؟ سوابق من و تو چیست؟ بگو دشمنی تو از کجاست؟ من با تو چه کرده‌ام؟ شاید مرا با دشمن خودت اشتباه کرده‌ای. گفت باید بدوی. خواست کوتاهی کند، زد پشت کلّه‌اش و گفت بدو! عابر داد می‌کشید و گریه می‌کرد امّا چاره‌ای نداشت باید می‌دوید (مثل اینهایی که تریاک می‌خورند، می‌دوند برای اینکه قی کنند). به سرعت او را به سینهٔ اسب انداخت و آنقدر دواند که حالت استفراغ به او دست داد. نشست استفراغ کرد، سیبها آمد، همراهش کرم مرده هم آمد. گفت آه این چیست؟ سوار گفت: راحت شدی. برای همین بود. گفت قضیه از چه قرار است؟ گفت اصلاً من با تو دشمن نبودم. قضیه این بود که من از اینجا می‌گذشتم، دیدم این کرم رفت توی حلق تو و تو در خواب سنگینی هستی و اگر یک ساعت می‌گذشت تلف می‌شدی. ابتدا موضوع را به تو نگفتم، ترسیدم وحشت کنی. برای اینکه قی کنی این سیب گندیده‌ها را به تو خوراندم سپس تو را دوانیدم. حالا که قی کردی ما دیگر به تو کاری نداریم، خداحافظ. عابر می‌دوید و پایش را می‌بوسید، نمی‌گذاشت

برود، می‌گفت تو فرشته‌ای، تو را خدا فرستاده است، تو چه آدم خوبی هستی!

این‌جور نیست که بشر هرچه را که بخواهد و خودش انتخاب کرده است حقش می‌باشد. انسان حقوقی دارد ولی حقوق انسانی و آزادیهای انسانی، یعنی در مسیر انسانی. بشر وقتی کارش برسد به جایی که این اشرف کائنات که باید همهٔ موجودات و مخلوقات را در خدمت خودش بگیرد و بفهمد: **خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْاَرضِ جمیعاً**[1] این چوب و این سنگ و این درخت و این طلا و این نقره و این فولاد و این آهن و این کوه و این دریا و این معدن و این همه چیز باید در خدمت تو باشد و تو تنها باید خدای خودت را پرستش کنی و بس، یک چنین موجودی بیاید خرما یا سنگ یا چوب را پرستش کند، این، انسانی است که به دست خودش از مسیر انسانیت منحرف شده. چون از مسیر انسانیت منحرف شده، به خاطر انسانیت و حقوق انسانیت باید این زنجیر را به هر شکل هست از دست و پای او باز کرد؛ اگر ممکن است، خودش را آزاد کرد، اگر نه، لااقل او را از سر راه دیگران برداشت. جلسه آینده باز راجع به مسأله آزادی عقیده و آیهٔ **لا اِکْراهَ فِی الدّین** بحث می‌کنم.

و صلی الله علی محمد و آله

---

۱. بقره / ۲۹



تفسیر سوره توبه (۲)

اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم

قُلْ انْفقوا طَوْعاً اوْ کَرْهاً لَنْ یُتَقَبَّلَ مِنْکُمْ انَّکُمْ کُنْتُمْ قَوْماً فاسِقین. وَ ما مَنَعَهُمْ انْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ الّا انَّهُمْ کَفَروا بِاللّهِ وَ بِرَسولِهِ وَ لا یَأْتونَ الصَّلوةَ الّا وَ هُمْ کُسالی وَ لا یُنْفِقونَ الّا وَ هُمْ کارِهونَ «۱».

آیاتی که در هفته پیش خواندیم «۲» درباره منافقین بود. عرض کردیم که منافقین کسانی هستند که به حسب ظاهر در زمره مسلمین محسوب می‌شوند از باب اینکه مانند مسلمین دو شهادت (شهادتین) را به زبان می‌آورند و حتی اعمال اسلامی را هم انجام می‌دهند یعنی نماز می‌خوانند، زکات می‌دهند و کارهای دیگر را انجام می‌دهند اما اینها کسانی هستند که اسلامشان اسلام ظاهری است، در عمق باطنِ روحشان ایمان ندارند و لهذا در مواقع سختی که پیش می‌آید عقب می‌کشند و احیاناً با دشمنان مسلمین همکاری

---

(۱). توبه/ ۵۳ و ۵۴.

(۲). [نوار جلسه بلکه جلسات قبل در دست نیست.]

می‌کنند. قرآن کریم با این طبقه دارد صحبت می‌کند، طبقه‌ای که چیزی هستند و چیز دیگری خود را می‌نمایانند؛ و گفتیم از این نظر قهراً سه طبقه هستند: طبقه مؤمنین، طبقه کافرین، طبقه منافقین. طبقه مؤمنین کسانی هستند که واقعاً مؤمن هستند و مؤمن هم می‌نمایانند. کافران کسانی هستند که واقعاً کافرند و خودشان را هم کافر می‌نمایانند. پس این دو طبقه هردو چیزی هستند و همان چیزی که هستند خود را می‌نمایانند. ولی منافقین طبقه‌ای هستند که خودْ چیزی هستند و خود را چیز دیگر می‌نمایانند، خود در واقع کافرند ولی خود را مسلمان می‌نمایانند و به همین دلیل خطر اینها برای عالم اسلام از خطر کافران یعنی کسانی که کافر هستند و کافر هم می‌نمایانند خیلی بیشتر است. اینها خودشان را مسلمان می‌نمایانند و اظهار اسلام می‌کنند و طبق قانون اسلام هر کسی که به ظاهر بگوید من از مسلمانها هستم، شهادتین را بگوید، اعمال مسلمین را انجام بدهد، مسلمین وظیفه ندارند که او را از خودشان طرد کنند ولی وظیفه دارند که از چنین کسانی احتیاط کنند.

اعمال منافقین مقبول نیست

قرآن درباره خصوصیات زیاد منافقین در این سوره بسیار بحث کرده است. از جمله این است که تکلیف اعمال این طبقه چه می‌شود؟ فرض این است که اینها می‌آیند مانند مسلمین نماز می‌خوانند و مانند مؤمنین واقعی احیاناً پول خرج می‌کنند، انفاق می‌کنند، آیا عمل اینها قبول است یا قبول نیست؟ در این آیه بحث درباره این مطلب است. قُلْ اَنْفِقوا طَوْعاً اَوْ کَرْهاً لَنْ یُتَقَبَّلَ مِنْکُمْ ای

پیغمبر به اینها بگو می‌خواهید انفاق کنید از روی رضا و رغبت و می‌خواهید انفاق کنید از روی اجبار، به هر گونه انفاق کنید از شما قبول نمی‌شود. اینکه می‌فرماید «از روی رضا و رغبت» با توجه به اینکه اینها در باطن ایمان ندارند، مقصود آن رغبتی که یك مؤمن دارد نیست. گاهی اینها از روی رضا انفاق می‌کنند ولی آن هم به خاطر مصلحتی است که به نظرشان می‌رسد: فعلاً مصلحت این است که ما در اینجا این پول را بدهیم، کسی مجبورشان نکرده؛ و گاهی ممکن است مأمور بیاید و به زور از آنها بگیرد. قرآن می‌گوید به هرحال عمل شما مقبول نیست، شما چه به دست خودتان و به عنوان مصلحت‌اندیشی بدهید و چه به زور، به هر حال عمل شما قبول نیست. لَنْ یُتَقَبَّلَ مِنْکُمْ هرگز از شما قبول نخواهد شد، چرا؟ در جمله بعد دلیلش را ذکر می‌کند و درآیه بعد بیشتر توضیح و تفصیل می‌دهد. می‌فرماید: اَنَّکُمْ کُنْتُمْ قَوْماً فاسِقینَ به دلیل اینکه شما مردمی فاسق و فاجر و خارج هستید، خدا از فاسقان که قبول نمی‌کند، مگر نه این است که قرآن فرمود: اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقینَ «۱» خدا تنها از متقین می‌پذیرد. آیه بعد را هم بخوانم و بعد توضیح بیشتری درباره قبول عمل عرض بکنم که عمل از چه کسی قبول می‌شود و از چه کسی قبول نمی‌شود.

در این آیه همین قدر قرآن می‌فرماید که عمل شما، انفاق شما، پولی که شما به حسب ظاهر در راه خدا خرج می‌کنید، پولی که در راه به ظاهر خیر مصرف می‌کنید این پولها قبول نمی‌شود به دلیل اینکه

---

(۱). مائده/ ۲۷.

شما فاسق هستید. در آیه بعد این جور می‌فرماید: وَ ما مَنَعَهُمْ انْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ الّا انَّهُمْ کَفَروا بِاللّهِ وَ بِرَسولِهِ هیچ چیزی مانع از قبول عمل اینها نیست مگر این چیزها: کَفَروا بِاللّهِ وَ بِرَسولِهِ به خدا ایمان ندارند و به رسول خدا هم ایمان ندارند، نسبت به خداوند کفر و عناد می‌ورزند و نسبت به رسول خدا هم همچنین؛ یعنی شرط قبول عمل ایمان است. در قرآن همیشه می‌فرماید: «الَّذینَ امَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» کسانی که ایمان دارند و عملشان صالح است، یعنی عمل صالح به تنهایی کافی نیست، ایمان هم به تنهایی کافی نیست.

ایمان شرط قبول عمل است، باید ایمان باشد که بر اساس آن ایمان انسان عمل صالح انجام بدهد. بعد قرآن چیز دیگر هم ذکر می‌کند: وَ لا یَأْتونَ الصَّلوةَ الّا وَ هُمْ کُسالی وَ لا یُنْفِقونَ الّا وَ هُمْ کارِهونَ. بعد از ایمان، دو عمل است که اینها رکن هستند:

یکی نماز است و دیگری زکات، مال را در راه خدا دادن. قرآن می‌گوید دلیل دیگرِ این که خدا [انفاق را] از اینها نمی‌پذیرد این است: اینها هر وقت که می‌خواهند نماز بخوانند نماز را از روی کسالت و بی‌میلی و بی‌نشاطی و از روی زور می‌خوانند، کأنه این یك عمل خیلی شاقّی است که به اینها تحمیل شده است. این علامت نفاق است.

یکی از نشانه‌های نفاق

یکی از علائم نفاق همین است که انسان هر وقت که به عبادت برمی‌خیزد- و در رأس همه عبادتها نماز خواندن است- می‌بینند که قلبش رغبتی به نماز خواندن ندارد، روحش میلی به نماز خواندن ندارد و با کسالت و ناراحتی و بدون نشاط نماز را می‌خواند. این

چطور علامت نفاق است؟ معلوم است: اگر انسان به خدا ایمان داشته باشد قهراً به کمالات الهی هم ایمان دارد یعنی خدا را رحمن، رحیم، ربُّ العالمین و مالك یوم‌الدین می‌داند که ما در سوره حمد می‌خوانیم: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ. الرَّحْمنِ الرَّحیمِ. مالِكِ یَوْمِ الدّینِ. سپاس اختصاصاً مال ذات خداوندی است، آن که پرورش‌دهنده و تربیت‌کننده و به کمال برنده همه جانهاست، و آن که رحمن است یعنی عالم را که خلق کرده است به رحمت خود آفریده است، و رحیم است، مخلوقات خودش را و انسان را باز با رحمت خودش به سوی کمال می‌برد، و مالك روز جزاست، صاحب اختیار روز جزاست، پادشاه صاحب قدرتِ منحصرِ روز جزاست. معنی ایمان به خدا این است. حال آیا ممکن است انسان به خدا با همین صفات ایمان داشته باشد یعنی به اللّٰه که رب‌العالمین است ایمان داشته باشد، به رحمانیت اللّٰه ایمان داشته باشد، به رحیمیت اللّٰه ایمان داشته باشد، به مالك یوم الدین بودن اللّٰه ایمان داشته باشد و بخواهد دو رکعت نماز برای این اللّٰه بخواند و به درگاه این اللّٰه نیاز ببرد و از او چیز بخواهد، آنوقت با کسالت و ناراحتی و بی‌نشاطی و بی‌رغبتی؟ چنین چیزی امکان ندارد. پس حتماً ایمانش خراب است، ایمانش ظاهری است، از روی عادت می‌آید [نمازی می‌خواند.] خیال می‌کند ایمان دارد، در آن ته دلش ایمان ندارد. ایمان اگر در ته دل انسان باشد انسان را از روی رغبت به عبادت می‌کشاند.

وَ لا یُنْفِقونَ اِلّا وَ هُمْ کارِهونَ در مسئله زکات و انفاق در راه خدا آیا ممکن است انسان به خدا ایمان داشته باشد [و این کار را با کراهت انجام دهد؟] معنای اینکه به خدا ایمان داشته باشد این است که

[ایمان داشته باشد که] هرچه در عالم هستی است از خداست و هرچه من دارم نعمتی است که خدا تفضل کرده به من داده است، پس اگر او به من امر می‌کند که از مال و ثروت خودت در راه خیر مصرف بکن، همان چیزی را که خودش به من تفضل کرده می‌گوید بده. این مثل این است که شما فقیر و مفلوك باشید، یك کسی اهل خیر پیدا بشود همه چیز به شما بدهد، خانه بدهد، لباس بدهد، پول و ثروت بدهد، بعد هم به شما بگوید یك مقداری از آنچه که من به تو دادم بده به فلان کس. شما اگر یك ذره وجدان داشته باشید آیا از این کار ناراحت می‌شوید؟ می‌گویید هرچه من دارم از تو دارم، تو نصف این چیزی را هم که به من داده‌ای اگر بگویی بده به غیر، من باید بدهم؛ چون ایمان دارید که هرچه دارید از اوست و او به شما داده. هر مقدار را به شما بگوید بده به فلان کس یا به فلان مصرف، هرگز احساس ناراحتی نمی‌کنید چون ایمان دارید که هرچه دارید از او دارید. حال آیا ممکن است کسی به خدا ایمان داشته باشد و طبعاً ایمان داشته باشد که هرچه دارد از خدا دارد و خدا به او امر کند از آنچه که من به تو داده‌ام مقدار ناچیزی را در راه خیر بده، آنوقت او کراهت داشته باشد، ناراضی و ناراحت باشد؟

نه. اگر احساس کرد ناراحت است، اگر خواست وجوهات مالش را بدهد بعد دید از این کار ناراحت است، باید بفهمد ایمانش درست نیست یعنی چیزی از نفاق در قلب و روح او هست.

قرآن می‌گوید چه دلیلی بر نفاق شما بالاتر از این که وقتی که می‌خواهید بیایید به نماز، با ناراحتی و کسالت می‌آیید، چهار رکعت نماز که بخواهید بخوانید می‌گویید چه خوب است زودتر تمام شود.

شندرغاز اگر می‌خواهید به یك مورد صحیحی، به یك مستحق شرعی بدهید، شیطان گویی دست شما را گرفته و پی‌درپی می‌گوید نده. این علامت این است که ایمان شما ایمان نیست.

پس قرآن می‌گوید آدمی که روحش چنین روحی است آیا توقع دارد که اگر احیاناً [مالی را] داد خدا عملش را قبول کند؟ نه، ایمان نداری، در نتیجه عملت هم قبول نیست. وَ ما مَنَعَهُمْ اَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ هیچ چیزی مانع نمی‌شود از اینکه نفقات اینها یعنی انفاقاتشان، همین پولهایی که در به اصطلاح راه خیر مصرف می‌کنند قبول بشود مگر اینکه اینها به خدا ایمان ندارند، به پیغمبر هم ایمان ندارند؛ دلیلش این است: نماز هم که می‌خوانند با بی‌نشاطی و بی‌رغبتی می‌خوانند، پولی هم که می‌خواهند در راه خیر بدهند از روی کراهت می‌دهند. بنابراین عمل چنین کسانی هرگز قبول نمی‌شود.

ایمان، شرط بالا رفتن عمل

از اینجا انسان باید بفهمد که چه عملهایی قبول می‌شود چه عملهایی قبول نمی‌شود.

شرط قبول عمل، شرط اینکه عمل انسان بالا برود این است که انسان ایمان داشته باشد، چرا؟ علتش واضح است. انسان اگر به خدا ایمان نداشته باشد و اگر به روز قیامت ایمان نداشته باشد و اگر به پیغمبر و دستور پیغمبر ایمان نداشته باشد آیا امکان دارد که کاری را برای خدا بکند؟ او که به خدا ایمان ندارد چطور کار را برای خدا می‌کند؟! انگیزه‌اش در کار هرگز خدا و رضای خدا نخواهد بود. انسان انگیزه‌اش هرچه باشد به سوی همان چیز رفته است و همان را باید بخواهد. ما اگر کاری را برای خدا انجام

می‌دهیم از خدا اجر باید بخواهیم ولی اگر کاری را برای مردم انجام می‌دهیم، برای ترس انجام می‌دهیم، برای مصلحت‌اندیشی‌های دنیایی خودمان انجام می‌دهیم آنوقت توقع داریم که این عمل در نزد خدا قبول بشود؟! به ما بگویند این عملت نزد خدا رسید؟! من برای خدا عمل نکردم که عمل من برود پیش خدا.

فرض کنید کسی می‌آید مدرسه‌ای یا بیمارستانی می‌سازد، هدفش چیست؟

مثلًا زمینهای زیادی می‌خرد، بعد می‌خواهد قیمت این زمینها بالا برود، برای اینکه قیمت این زمینها بالا برود باید کاری کرد که مردم رغبت کنند به اینجا بیایند. یك مقدارش را اختصاص می‌دهد به یك مدرسه، یك مقدارش را اختصاص می‌دهد به یك بیمارستان، یك مقدارش را اختصاص می‌دهد به یك مسجد، چون هرکسی که می‌آید در یك محل جدیدی زمین بخرد و خانه بسازد فکر می‌کند من اگر بیایم اینجا آیا مدرسه‌ای خواهد بود که بچه‌ام آنجا مدرسه برود؟ آن مالك می‌گوید ما این زمین را اختصاص داده‌ایم به مدرسه، وقتی آمدید اینجا مدرسه ساخته می‌شود.

مسجد چطور؟ ما به محلی که می‌رویم از مسجد که نباید دور باشیم. می‌گوید ما این زمین را اختصاص داده‌ایم به مسجد که شما وقتی که بیایید اینجا مسجد هم دایر خواهد شد. بیمارستان چطور؟ ما در این محل فکر بیمارستان را هم کرده‌ایم، احیاناً اگر اهل این محل مریض بشوند نخواهند به نقطه‌های دوردست بروند. آنوقت می‌تواند قیمت زمین را بالا ببرد. کار خیر هم کرده، مدرسه ساخته، مسجد ساخته، بیمارستان ساخته؛ اما این مدرسه را برای چه ساخته؟ آیا برای خدا ساخته تا این مدرسه در نزد خدا قبول بشود؟ این را ساخته برای اینکه قیمت

زمینهایش بالا برود، قیمت زمینهایش هم بالا می‌رود، مزدش را هم گرفته است.

شرط قبول عمل این است که عمل قابل بالا رفتن به سوی خدا باشد. عملی قابل بالا رفتن به سوی خدا هست که انسان انگیزه‌اش از این عمل خدا باشد یعنی از این عمل رضای خدا را بطلبد. وقتی انسان از عملش رضای خدا را بطلبد به رضای خدا هم می‌رسد. انسان به آن چیزی می‌رسد که طالب آن و به دنبال آن است. امکان ندارد انسان به دنبال یك چیز برود، بعد چیز دیگری که دنبالش نبوده به او بدهند.

خدا را که نمی‌شود گول زد. بله مردم که ظاهر را می‌بینند می‌گویند این کار کار خیر بود و حال آنکه بدیهی است آدمی که دنبال منفعتش رفته به کار خیر مربوط نیست.

کار خیر آنوقت کار خیر است که انسان عمل خیر را به خاطر خیر بودنش انجام بدهد. یکی یك کار خیر انجام می‌دهد بعد عکسش را در روزنامه‌ها چاپ کنند تا مردم به او اعتماد پیدا کنند، وقتی اعتماد پیدا کردند در کارها بیایند به او مراجعه کنند، مثل همینهایی که می‌بینیم در روزنامه‌ها عکسهایشان را چاپ می‌کنند. کار خیر که این حرفها را ندارد.

بهلول و ساختن مسجد

داستان معروفی هست که بهلول که مرد عاقلی بود ولی خودش را به دیوانگی زده بود و به همان عالم دیوانگی سر به سر بزرگان و اکابر می‌گذاشت و شوخی شوخی حقایق را به آنها می‌گفت (می‌گویند قوم و خویش و پسرعموی هارون هم بود) می‌رفت و به هارون به همان عالم دیوانگی‌اش حرفهایی را که هیچ عاقلی جرأت

آشنایی با قرآن ۳، تفسیر سوره های انفال و توبه، ص۲۳۲

نمی‌کرد بگوید می‌زد. یك وقتی از جایی می‌گذشت، دید که دارند مسجدی می‌سازند. رفت به آن بانیان مسجد گفت که چکار می‌کنید؟ گفتند: مسجد می‌سازیم.

گفت: مسجد برای چه می‌سازید؟ گفتند: مسجد را برای خدا می‌سازیم. محرمانه رفت دستور داد تابلویی را روی سنگی درست کردند به نام مسجد بهلول. همین که این سنگ را درست کردند یك شب نصف شب- که کسی نفهمید- رفت آن را در سردر مسجد زد، یك تابلوی خیلی بزرگی: مسجد بهلول. فردا صبح مردم آمدند نگاه کردند دیدند در سردر این مسجد تازه‌ساز نوشته مسجد بهلول. خود صاحب کارها آمدند و دیدند. ناراحت و عصبانی شدند، زدند تابلو را کندند و ریختند دور.

بهلول را گیر آوردند، کتکش زدند و گفتند: این چه کاری بود که کردی؟ چرا نوشتی مسجد بهلول؟ گفت: چه عیبی داشت؟ گفتند: این همه پول ما خرج کردیم که مسجد به نام تو باشد؟! گفت: برای کی خرج کردید؟ برای خدا خرج کردید یا برای مردم؟

اگر برای خدا خرج کردید که خدا اشتباه نمی‌کند. اگر من نوشتم «مسجد بهلول» آیا خدا در حسنات من می‌نویسد؟ خدا در حسنات شما می‌نویسد. و اما اگر برای مردم کردید پس چرا می‌گویید که ما برای خدا کردیم. پس بر خودتان مطلب را مشتبه نکنید.

رابطه عمل و نتیجه در دنیا و آخرت

امکان ندارد که انسان به خدا ایمان نداشته باشد (و حتی در آیات دیگر مسئله ایمان به قیامت هم هست)، به قیامت ایمان نداشته باشد و عملش قابل قبول باشد. آدمی که به خدا و قیامت ایمان ندارد کاری را برای آنجا انجام نمی‌دهد تا آنجا بیایند به او مزد و اجر بدهند.

کارش را برای اینجا انجام می‌دهد، اگر مزدی هم باشد همین جا به او می‌رسد. کارهای اینجا هم قرآن فرموده [به نتیجه رسیدن آن] صددرصدی نیست. کارهای قیامت صددرصدی است. اگر انسان برای قیامت کار کند یعنی برای خدا کار کند خدا وعده صددرصدی داده است که به نتیجه برساند: وَ مَنْ اَرادَ الْاخِرَةَ وَ سَعی لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَاولئِكَ كانَ سَعْیُهُمْ مَشْكوراً «۱». اما اگر کسی برای دنیا کار کند چنین قولی به او داده نشده است که صددرصد به نتیجه برسد چون دنیا دار تزاحم است، خیلی وقتها انسان برای مقصدی کار می‌کند و نمی‌رسد. البته بیشتر به آن مقصد می‌رسد: مَنْ كانَ یُریدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُریدُ «۲» هر کسی که قصدش دنیا باشد همان دنیا را ما به او می‌دهیم اما نمی‌گوییم به همه می‌دهیم و به آن کسی هم که می‌دهیم هرچه می‌خواهد می‌دهیم، ولی می‌دهیم. قانون این عالم این است که هر کسی دنبال هرچیزی برود ما او را در راهی که می‌رود کمك کنیم: كُلّاً نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هؤُلاءِ «۳». ما این عالم را مانند مزرعه‌ای ساخته‌ایم که هر بذری در آن بپاشند همان بذر را به عمل می‌آورد. اگر انسان دنبال دنیا برود و بذر دنیا بکارد دنیا به او می‌رسد، اگر بذر خیر و آخرت بکارد آخرت به او می‌رسد. ولی در مورد دنیا صددرصدی نیست، یك وقت هم شما بذر را در این دنیا می‌کارید آفت می‌آید آن را از بین می‌برد یا نزدیكِ به بار نشستن محصول سیلی می‌آید آن را از بین می‌برد. ولی [به نتیجه رسیدن عمل] نسبت به آخرت صددرصد

---

(۱). اسراء/ ۱۹.

(۲). اسراء/ ۱۸.

(۳). اسراء/ ۲۰.

است.

پس امکان ندارد که انسان به خدا ایمان نداشته باشد و همچنین به رسول خدا ایمان نداشته باشد [و عملش به سوی خدا بالا برود. دلیل این که ایمان به رسول خدا هم لازم است این است:] رضای خدا را ما از کجا بفهمیم در چیست؟ من به خدا ایمان دارم، به قیامت و آخرت هم ایمان دارم، ولی من از کجا بفهمم که رضای خدا در چیست؟ من که مستقیم با خدا ارتباط ندارم، به عالم آخرت هم که من را نبرده‌اند که آنجا را به من نشان بدهند، من اگر بخواهم عمل کنم باید بفهمم رضای خدا در چیست و سخط خداوند در چیست، پس باید پیغمبرش را هم بشناسم و به گفته پیغمبر هم ایمان داشته باشم که وقتی عمل می‌کنم، هم ایمان به خدا داشته باشم و هم ایمان داشته باشم که کاری که انجام می‌دهم رضای خدا در همین کار است. از این جهت من باید به پیغمبر ایمان داشته باشم.

این است که می‌فرماید: وَ ما مَنَعَهُمْ اَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ اِلّا ... خدا بخل ندارد و از روی بخل رد نمی‌کند. عمل اینها قابل قبول نیست نه اینکه قابل قبول است ولی خدا رد می‌کند، چنان که گاهی یك چیز خوب و قابل قبولی به یك انسان می‌دهند، از روی عصبانیت آن را طرد می‌کند. مانع و نقصش در خود اینهاست، عمل اینها لایق قبول نیست. هیچ چیزی مانع نمی‌شود که خدا قبول کند انفاقاتی را که اینها به اصطلاح در خیریه‌ها می‌کنند، در کارهایی که به حسب ظاهر خیر است و بالاخره نفع عموم در آن است، جز اینکه اینها کَفَروا بِاللّٰهِ به خدا ایمان ندارند وَ بِرَسولِه و به رسول خدا هم ایمان ندارند. بعد دو چیز دیگر ذکر می‌کند که علامت است برای این که لااقل بر خودشان

ثابت بشود و از اینجا بفهمند [که نفاقی در آنها وجود دارد] چون بعضی از نفاقها هست که واقعاً خود انسان هم نمی‌داند منافق است. آدم منافق است و خودش خیال می‌کند مؤمن است، یعنی در عمق دلش شکها، شبهه‌ها، بی‌ایمانی‌ها، انکارها وجود دارد و خودش خیال می‌کند مؤمن است. می‌فرماید:

وَ لا یَأتونَ الصَّلوةَ الّا وَ هُمْ کُسالی وَ لا یُنْفِقونَ الّا وَ هُمْ کارِهونَ. این دو رکن را که قرآن همیشه ذکر می‌کند: اقیمُوا الصَّلوةَ وَ اتُوا الزَّکوةَ این به اصطلاح عبادت بدنی و آن عبادت مالی، اینها اگر ایمان می‌داشتند- از خودشان بپرسید- نماز را این قدر با بی‌رغبتی نمی‌خواندند و زکات و انفاق در راه خدا را با این کراهت و با این زور نمی‌دادند. همان طوری که عرض کردم لازمه ایمان به اللّهِ ربّ العالمینِ رحمنِ رحیمِ مالك یوم الدین این است که انسان با رغبت نماز بخواند و لازمه ایمان به اینکه من هرچه دارم از خداست این است که هرچه خدا به او امر می‌کند از روی رغبت بدهد.

عذاب الهی به وسیله مال و اولاد زیاد

فَلا تُعْجِبْكَ امْوالُهُمْ وَ لا اوْلادُهُمْ انَّما یُریدُ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِها فِی الْحَیوةِ الدُّنْیا وَ تَزْهَقَ انْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرونَ ای پیغمبر «۱» اموال و اولاد اینها تو را به شگفت نیاورد «۲»، اگر می‌بینی که خدا به اینها مال فراوان و اولاد

---

(۱). خطاب به پیغمبر اکرم است ولی در این جور خطابها بیشتر منظور دیگران هستند. حدیث است که‌تعبیرات قرآن به «ایّاكَ اعْنی وَ اسْمَعی یا جارَةُ» نازل شده یعنی خطاب به پیغمبر است اما مردم! شما بفهمید، مقصود شما هستید که بفهمید، خود پیغمبر اینها را می‌داند.

(۲). اعجاب یعنی به شگفت آوردن از سرور و خوشحالی؛ وقتی که انسان چیزی را می‌بیند و از عظمت و بزرگی‌اش خوشحال می‌شود به طوری که شگفت‌انگیز است.

فراوان داده است به شگفت در نیایی و نگویی اگر اینها مردمان بدبختی هستند پس این‌همه خوشبختی (ثروت زیاد، فرزندان زیاد) چرا به اینها رو آورده است؟ نه، ثروت و مال اسباب خوشبختی می‌شوند اما خوشبختی نیستند یعنی در افراد فرق می‌کند، گاهی همان مال و اولاد وبال انسان و اسباب بدبختی انسان می‌شوند. اینها که به خدا و پیغمبر ایمان ندارند همین مال و همین فرزندان سبب عذاب و رنج اینها در همین دنیا خواهد شد و خدا گاهی افرادی را به عقوبت اعمال بدی که کرده‌اند و به دلیل اینکه از نظر الهی ساقط شده‌اند و به دلیل اینکه مستحق کرامت خدا نیستند مال و فرزند و اسباب و وسائل را برایشان زیاد قرار می‌دهد تا بیشتر بدبخت و معذب بشوند.

سخن زینب علیها السلام خطاب به یزید

آیه دیگری در قرآن هست که همان آیه را وجود مقدس زینب کبری در مجلس یزید برای یزید خواند. فرمود: یزید! تو خیال نکن حالا که این مُلک و این ثروت و این مال و این خدم و حشم و این همه وسائل برایت فراهم شده [مشمول لطف خدا هستی،] بگویی پس معلوم می‌شود خدا من را خیلی دوست دارد، این دلیل این است که خدا به من عنایت دارد؛ خدا خیلی من را دوست دارد که این همه اسباب و وسائل داده. بدان که منطق دیگری در کار است که قرآن آن را بیان کرده و آن این است که گاهی افراد به دلیل اینکه دیگر از چشم خدا افتاده‌اند یعنی مستحق کرامت خدا نیستند بلکه مستحق عقوبت خدا هستند خدا برای اینها وسائل فراهم می‌کند تا در آن راهِ گمراهی که رفته‌اند بیشتر بروند و بیشتر مستحق عذاب خدا بشوند.

وَ لا یَحْسَبَنَّ

آشنایی با قرآن ۳، تفسیر سوره های انفال و توبه، ص۲۳۷

الَّذینَ کَفَروا أنَّما نُمْلی لَهُمْ خَیْرٌ لِانْفُسِهِمْ انَّما نُمْلی لَهُمْ لِیَزْدادوا اثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهینٌ «۱»

کافران خیال نکنند که اگر ما آنها را «مَلی» و صاحب همه چیز قرار دادیم این برایشان خیر است نه، چون کافرند وقتی که دیدند [اسباب و وسائل فراهم شد، در راه گمراهی به کار می‌برند و گمراه‌تر می‌شوند.]

قرآن نمی‌خواهد بگوید که برای هر کسی که مال و ثروت آمد این جور است.

برای آدم کافر، برای آدمی که نمی‌تواند از این وسائل در راه حق و در راه سعادت واقعی بهره‌برداری کند، برای او وبال است. آن یگانه سرمایه‌ای که با آن سرمایه تو باید از همه چیز در راه سعادتت استفاده کنی نداری. اساس این است که تو باید ایمان داشته باشی که اگر ایمان داشته باشی از سلامتت برای سعادتت استفاده می‌کنی، از عمر و وقتت برای سعادتت استفاده می‌کنی، از مال و ثروتت برای سعادتت استفاده می‌کنی، از فرزندانت برای سعادتت استفاده می‌کنی، از علمت برای سعادتت استفاده می‌کنی. اما وقتی که آن سرمایه‌ای را که با آن می‌شود از اسباب و وسائل استفاده کرد نداری هرچه بیشتر داشته باشی بدبخت‌تری.

این است که می‌گویند اگر کسی یك وقت دید که هیچ وقت ضرر به او وارد نمی‌شود درباره خودش شك کند که نکند من از نظر لطف الهی آنقدر ساقط شده‌ام که خداوند برای من مصائب به وجود نمی‌آورد؛ چون مصائب اغلب اسباب تنبّه انسان است.

معروف است که پیغمبر اکرم به خانه کسی رفتند. یك تخم‌مرغی

---

(۱). آل‌عمران/ ۱۷۸.

روی طاقچه‌ای گذاشته شده بود. این تخم‌مرغ از آن طاقچه افتاد روی زمین سخت و نشکست. پیغمبر اکرم تعجب کردند. او گفت: یا رسولَ اللّٰه در خانه ما تعجب ندارد.

اصلًا خیلی از این بلایایی که برای دیگران رخ می‌دهد برای ما رخ نمی‌دهد. پیغمبر اکرم وحشت کرد، فرمود معلوم می‌شود تو اصلًا مورد عنایت الهی نیستی.

انسان باید انسان باشد تا از وسائل زندگی خوب استفاده کند. این است که می‌گویند در دنیای امروز اسباب و وسائل خوب پیش رفته اما انسانها همان جا مانده‌اند بلکه کمی عقب رفته‌اند و در نتیجه با اینکه این همه تمدن پیش رفته است سعادت بشر فرقی نکرده اگر نگوییم بشر از نظر سعادت و خوشبختی بدبخت‌تر شده، چرا؟ برای اینکه تمدن معنایش اسباب و وسائل زندگی است، آن مایه اصلی انسانها هستند، انسان باید از اسباب و وسائلْ خوب استفاده کند. وقتی که انسان انسان نباشد از اسباب و وسائل هم بد استفاده می‌کند، همان اسباب و وسائل اسباب بدبختی بشریت می‌شود.

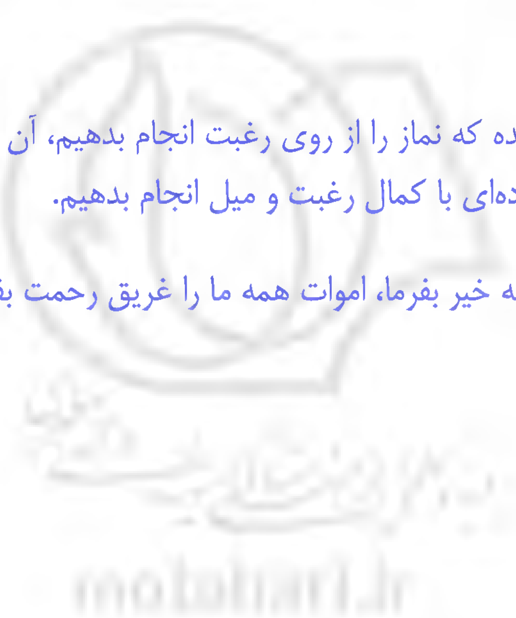
فَلا تُعْجِبْكَ امْوالُهُمْ حالا که خود اینها را شناختی بنابراین در شگفت نباش از ثروت فراوان اینها و از فرزندان فراوان اینها. خدا این ثروتها و این فرزندان را که به اینها داده است برای این نبوده که اینها مشمول لطفش بوده‌اند بلکه برای این بوده که اینها مشمول غضبش بوده‌اند. می‌گویند گاهی خداوند لطف خفی دارد و قهر جلی، یعنی خداوند گاهی به انسان لطف می‌کند به صورت قهر، یعنی یک سختی برای انسان به وجود می‌آورد ولی آدم می‌بیند در باطن این سختی لطف خدا بوده؛ و گاهی خداوند قهر خفی دارد و لطف جلی، یعنی یک چیزی به ظاهرْ آدم خیال می‌کند لطف است ولی قهر الهی در

باطن آن مخفی است. انّما یُریدُ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِها خدا نخواسته به این وسیله به اینها لطف کند بلکه اینها را به همین وسیله مشمول قهرش قرار داده و خواسته اینها را با همین اموال و فرزندان در این دنیا معذب کند؛ همین بچه‌ها اسباب بدبختی‌اش بشوند، همین ثروت اسباب بدبختی‌اش بشود، آسایش نداشته باشد، یک قطره آب خوش از گلویش پایین نرود، یک خواب راحت نداشته باشد، یک غذای راحت نخورد. این عذاب دنیاست. وَ تَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرونَ و روحهای اینها از بدنشان خارج شود در حالی که کافرند. دیگر عاقبت این را همه می‌دانیم که چیست، انسانْ کافر از دنیا برود چه بر سرش می‌آید. خداوند همه ما را از این حالت که قرآن کریم فرمود- که نامش نفاق است- محفوظ بدارد.

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما، ما را از زمره کافران و منافقان قرار نده، ما را از زمره اهل ایمان واقعی قرار بده.

خدایا به ما آن شایستگی را بده که نماز را از روی رغبت انجام بدهیم، آن شایستگی را عنایت کن که وظایف مالی که به ما امر کرده‌ای با کمال رغبت و میل انجام بدهیم.

خدایا عاقبت همه ما را ختم به خیر بفرما، اموات همه ما را غریق رحمت بفرما.



تفسیر سوره توبه (۳)

اعوذ باللّه من الشيطان الرجيم

وَ مِنْهُمُ الَّذينَ يُؤْذونَ النَّبِيَّ وَ يَقولونَ هُوَ اذُنٌ قُلْ اذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤمِنُ بِاللّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذينَ امَنوا مِنْكُمْ وَ الَّذينَ يُؤْذونَ رَسولَ اللّهِ لَهُمْ عَذابٌ اليمٌ «۱».

آیات منافقین است. می‌فرماید بعضی از این منافقین پیغمبر اکرم را آزار می‌دهند به این نحو که می‌آیند پیغمبر را عیبجویی می‌کنند به این شکل که می‌گویند این خیلی حرف‌شنو است: وَ يَقولونَ هُوَ اذُنٌ یعنی او گوش است. اذُن اصلًا به معنی گوش است.

وقتی که در مقام مبالغه درباره کسی می‌خواهند بگویند که او زیاد حرفها را گوش می‌کند، می‌گویند که او گوش است. در زبان فارسی هم ما می‌گوییم: فلان کس در فلان مورد سراپا گوش شده بود. وقتی می‌خواهیم بگوییم که غیر از استماع و شنیدن چیز دیگری در کارش نیست

---

(۱). توبه/ ۶۱.

می‌گوییم سراپا گوش شده است. اینها درباره پیغمبر اکرم این تعبیر را کردند که پیغمبر سراپا گوش است. می‌خواستند نسبت به پیغمبر اکرم عیبجویی کنند که او حرف همه را می‌شنود، از همه حرف‌شنوی دارد. بعد آیه می‌فرماید: قُلْ اذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ بگو او گوش نیکی برای شماست. حال مقصود چیست، بعد برایتان توضیح می‌دهم. بعد می‌فرماید: يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ ...

برای اینکه مفهوم این آیه روشن بشود چند مطلب را باید عرض بکنیم. یکی اینکه از خصوصیات بسیار بارز پیغمبر اکرم این بود که نسبت به همه اصحاب و صحابه خودشان محبت می‌ورزیدند، انواع محبتها، به طوری که اگر حضرت یکی از صحابه را سه روز نمی‌دیدند یعنی اگر می‌دیدند که در جلسات مسجد حضور ندارد تفقّد می‌کردند و می‌پرسیدند فلانی کجاست، چرا او را نمی‌بینیم؟ و از خصوصیات هر رهبر بزرگ این است که بی‌اعتنا به حرف افراد نیست، حرف همه را گوش می‌کند ولی عمده این است که چگونه تصمیم می‌گیرد.

سه روش رهبری

بعضی‌ها این جورند که حرف همه را گوش می‌کنند و چون حرفها ضد و نقیض است طبعاً اینها از خودشان تصمیمی ندارند یعنی رأی و فکرشان به دست دیگران است.

درباره بعضی افراد، گاهی مضمون می‌گویند که فلان کس عقیده‌اش عقیده آخرین کسی است که با او ملاقات کرده، یعنی آخرین کسی که با او ملاقات کرده و حرفهایی به او تلقین کرده عقیده او فعلاً همان عقیده آن شخص است، و اگر کسی دیگر رفت يك حرف دیگر زد باز عقیده او را پیدا

می‌کند. این جور اشخاص ضعیفی هستند و این روش روش بسیار بدی است. چنین کسی نمی‌تواند رهبر باشد، ملعبه‌ای است در دست افراد.

یك عده نقطه مقابل هستند که شخصیت افراد را به هیچ نحو به حساب نمی‌آورند و برای هیچ کسی هیچ‌گونه احترامی قائل نیستند، حرف هیچ کس را به هیچ شکل گوش نمی‌کنند؛ اصلًا افراد کوچکترند از اینکه حرفی بزنند و اینها به حرف آنها گوش کنند. این روش هم روش بسیار بدی است و برای یك رهبر عیب بزرگی است و اگر رهبری چنین باشد نمی‌تواند رهبر باشد؛ رهبری که مردم، تابعهای او، افرادی که تحت نظر او هستند اصلًا امید ندارند که او به حرفشان گوش کند و او از افراد فقط اطاعت می‌خواهد و بس.

رهبر واقعی آن کسی است که به حرفها گوش می‌کند ولی در تصمیم خودش آنچنان تصمیم می‌گیرد که باید بگیرد، یعنی در تصمیم خودش دیگر تابع نظر و میل و تلقینات این و آن نیست، تابع واقعیت امر است. تاریخ درباره پیغمبر اکرم این حالت سوم را نشان می‌دهد، یعنی هر دو خصوصیت را نقل می‌کند. یکی اینکه بی‌اعتنا به اصحابشان نبودند. هرکس که می‌آمد و می‌گفت من حرفی دارم، حرفش را گوش می‌کرد. حتی وقتی هم که می‌دانست حرف او دروغ و خلاف است باز تو ذوقش نمی‌زد؛ اگر حرفش دروغ و بی‌اساس هم بود البته ترتیب اثر به آن نمی‌داد ولی تو ذوقش هم نمی‌زد و ناراحتش نمی‌کرد. و بالاتر، آن خصوصیت هم نقل شده که پیغمبر اکرم در تصمیم خودشان به قدری استقلال‌نظر داشتند و مستقل بودند که احدی نمی‌توانست دخالت کند. قبل از آنکه در کاری تصمیم بگیرد،

خوب نظر افراد را می‌خواست. ولی آن وقتی که تصمیم می‌گرفت، دیگر کسی نمی‌توانست رأی ایشان را بزند و او را منصرف کند. این دیگر در تاریخ پیغمبر اکرم مطلبی نیست که فقط ما مسلمانان بگوییم؛ در کتابهایی که خارجیها راجع به ایشان نوشته‌اند آنها پیغمبر اکرم را به عنوان مردی که فکر فوق‌العاده بلندی داشته است و فوق‌العاده واقع‌بین بوده و فوق‌العاده خصایص رهبری در او جمع بوده است معرفی کرده‌اند.

رهبری خصیصه‌ای است که در کمتر افرادی پیدا می‌شود. روحیه افراد را اداره کردن و به حرکت آوردن و افراد را تابع تصمیم و اراده خود قرار دادن چیزی است که کار هرکس نیست. در آیه‌ای از آیات قرآن چنین می‌خوانیم:

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّه لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَليظَ الْقَلْبِ لَانْفَضّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِى الْامْرِ فَاذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّه «۱».

(آن آیه از نظر محتوا و مفهوم با این آیه خیلی مربوط است.) ای پیامبر! تو به موجب رحمتی که از طرف خداوند به تو افاضه شده است برای مؤمنین نرم هستی. این از خصایص رهبری است و مخصوصاً در پیغمبر اکرم. در مقابل اصحاب آنچنان نرم بود که همه او را از خود می‌دانستند. یك رهبر خشن نبود که وقتی افراد در مقابلش قرار می‌گیرند حساب رعب و ترس در کار باشد. هستند در میان

---

(۱). آل‌عمران/ ۱۵۹.

رهبران سیاسی که‌حسابشان حساب رعب و ترس است، مثل نادر، و افراد بیشتر از جنبه ترس تحت نفوذشان هستند. پیغمبر اکرم ابا و امتناع داشت که مردم مرعوبش باشند و اگر احیاناً می‌دید افراد مرعوب شده‌اند کاری می‌کرد که رعبشان بریزد.

نوشته‌اند که مردی آمد با حضرت صحبت کند. با خودش فکر کرد پیغمبر است و چنین قدرتی! زبانش به لکنت افتاد، خودش را باخت. پیغمبر اکرم فوراً آن مرد را در آغوش گرفت و گفت: از چه می‌ترسی؟ لَسْتُ بِمَلِكٍ من که پادشاه نیستم که از من می‌ترسی، من پسر آن زنی هستم که با دست خودش بز را می‌دوشید، هرچه دلت می‌خواهد بگو.

این نرمشی بود که پیغمبر اکرم داشت. لِنْتَ لَهُمْ لیّن و نرم هستی. وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضّوا مِنْ حَوْلِكَ. باز آن خصیصه رهبری را ذکر می‌کند. اگر آدم تندخوی سنگدلی می‌بودی مردم از دور تو پراکنده می‌شدند. فَاعْفُ عَنْهُمْ بنابراین اینها بدی می‌کنند، تو گذشت داشته باش. وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ نسبت به خدای تبارك و تعالی معصیت می‌کنند، تو برای آنها طلب مغفرت کن. وَ شاوِرْهُمْ فِی الْامْرِ در کار و اداره امور با مردم مشورت کن، از آنها نظر بخواه. فَاذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَی اللّهِ اما اینها قبل از آن است که در کاری تصمیم بگیری، وقتی که تصمیم گرفتی دیگر همه از حساب بیرونند، توکل و اعتماد و اتکایت به خدا باشد و بس.

پیغمبر اگر در کاری تصمیم می‌گرفتند، دیگر حرفی را گوش نمی‌کردند و جای گوش کردن هم نبود. در جنگ احد پیغمبر اکرم اصحاب را جمع کرد و فرمود: به ما خبر رسیده که قریش می‌آیند برای

اینکه مدینه را محاصره کنند، به نظر شما چه بکنیم بهتر است؟ ما در داخل مدینه بمانیم، در حصار با آنها بجنگیم، یا لشکر بیرون بزنیم در صحرا با آنها روبرو شویم؟ بیشترِ پیرمردها و تجربه‌دارها که مجموعاً به اوضاع و احوال آگاه بودند نظرشان این بود که اگر ما در مدینه بمانیم موفقتر هستیم، اینها می‌آیند نمی‌توانند فتح کنند، مدتی می‌مانند، بعد اوضاع برایشان سخت خواهد شد، خودشان برمی‌گردند. پیغمبر اکرم هم همین نظر را اصلح می‌دانستند. جوانها که به آنها برمی‌خورد، گفتند: ما اینجا در مدینه محصور باشیم آنها بیایند ما را در محاصره قرار دهند؟! خیر، بیرون می‌رویم. اکثریت هم با اینها بود. رسول اکرم فرمود: بسیار خوب، حالا که این جور است پس بیرون می‌رویم. یك وقت دیدند پیغمبر اکرم مسلح و سلاح‌پوشیده بیرون آمد، علامت اینکه لشکر حرکت کند. تازه جوانها به فکر افتادند، با خود گفتند پیغمبر نظر خودش این بود که بماند، نکند ما برخلاف نظر پیغمبر حرفی زدیم! آمدند گفتند: یا رسولَ اللَّه! اگر شما نظرتان این است که بمانید، ما تمرد و مخالفت نمی‌کنیم. چون خود شما از ما نظر خواستید ما نظرمان را گفتیم، بنابراین الآن هم اگر شما مایل هستید که بمانیم ما می‌مانیم. فرمود:

نه، پیغمبری پس از آنکه اسلحه پوشید دیگر سلاح را از تن خودش بیرون نمی‌آورد.

حالا که گفتیم بیرون می‌رویم، دیگر بیرون می‌رویم.

بعضی از منافقین خیال می‌کردند پیغمبر اگر بخواهد خیلی باشخصیت باشد باید به حرف اشخاص گوش نکند؛ یك کسی که می‌خواهد حرفی بزند، بگوید برو گم‌شو، نمی‌خواهد حرف بزنی. چون می‌دیدند به حرف همه گوش می‌کند، می‌گفتند این چه جور

آدمی است؟! این که سراپا گوش است و به حرف همه گوش می‌کند! اما در آیه به نکته‌ای اشاره شده است. می‌فرماید: یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ.

رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل سخن‌چینی

افراد که می‌آمدند با پیغمبر صحبت می‌کردند، در موضوعات مختلف صحبت می‌کردند. احیاناً افرادی می‌آمدند علیه افراد دیگر انتقاد و سخن‌چینی و بدگویی می‌کردند. پیغمبر اکرم در مواردی هم که افرادی حرفی می‌زدند که می‌دانست حرف آنها دروغ است آنها را تکذیب نمی‌کرد، نمی‌گفت شما دروغ می‌گویید، و البته ترتیب اثر نمی‌داد. مثلًا یك کسی می‌آمد درباره یك نفر دیگر می‌گفت فلان کس چنین کرده. او خودش می‌آمد می‌گفت که یا رسول‌اللَّه! من چنین نکردم. پیغمبر نه این را تکذیب می‌کرد نه آن را. اما چگونه عمل می‌کرد؟ یك کسی درباره شخصی حرفی زده است. پیغمبر می‌دانست حرف او دروغ است. آن آدمی را که علیه او حرفی زده شده بود تصدیق می‌کرد و تکذیب نمی‌کرد به این معنا که حرف این آدم را کأن لم‌یکن حساب می‌کرد. اما در عین حال کار این را هم حمل به صحت می‌کرد، چطور؟ نمی‌گفت تو حالا که آمدی [این سخن را گفتی] قصد دشمنی داشتی و قصدت تهمت زدن بوده، بنابراین ما باید تو را مجازات کنیم. می‌فرمود: این هم اشتباه کرده و نظر سوئی نداشته است. شخصی می‌آمد علیه دیگری حرف می‌زد که فلان کس فلان فسق را مرتکب شده. پیامبر صلی الله علیه و آله ترتیب اثر نمی‌داد. [می‌گفتند] اگر به این سخن ترتیب اثر نمی‌دهید پس حرف این شخص چه

می‌شود؟ لااقل او را مجازات کنید. می‌فرمود: لابد اشتباه کرده. این بود که به نفع همه تصدیق می‌کرد؛ یعنی پیغمبر به گونه‌ای عمل می‌کرد که نه آن می‌رنجید و نه این. البته این در غیر موردی است که یك شهادت شرعی علیه کسی قائم می‌شد، و یا معلوم بود که کسی می‌خواهد به دیگری تهمت بزند و جای حمل به صحت نیست. پیغمبر اکرم تا هر حدی که ممکن بود حمل به صحت می‌کرد، و این دستور اسلام است و ما هم غیر از این نباید رفتار کنیم.

بیماری موجود در میان ما

ما وظیفه داریم که درباره مسلمانها و برادران مؤمن خودمان تا هر حدی که برایمان مقدور است حمل به صحت کنیم مگر آنجایی که شرعاً این راه بسته شده است. این کار نقطه مقابل آن بیماری است که الآن در میان ما وجود دارد. این دستور میان ما هیچ اجرا نمی‌شود و همیشه ضدش اجرا می‌شود. فرض کنید افرادی می‌آیند به ما و شما درباره فردی حرفی می‌زنند، می‌گویند فلان فرد فلان فسق را مرتکب می‌شود یا فلان انحراف عقیده‌ای را پیدا کرده. ما از خود آن آدم می‌پرسیم: درباره تو چنین حرفی می‌زنند، قضیه چیست؟ یك وقت خودش اقرار می‌کند، می‌گوید راست می‌گویند. اگر اقرار کرد دیگر کار تمام شده (اقرار العقلاء علی انفسهم جایز). و یك وقت می‌گوید: خیر، دروغ می‌گویند، من چنان فسقی را مرتکب نشده‌ام یا فلان انحراف عقیده‌ای که به من نسبت می‌دهند، این جور نیست. کسی در کتابش یك چیزی نوشته. از خودش می‌پرسند مقصود تو در اینجا چه بوده؟ از خودش باید توضیح خواست. اصلًا دستور اسلام این است

. و ما درست بر ضد دستور اسلام رفتار می‌کنیم.

یك کسی یك کتاب می‌نویسد. مثلًا از کتاب او بوی این می‌آید که در باب علم امام یك حرفی زده که معنایش این بوده که امام حسین از شهادت خودش در کربلا بی‌خبر بوده است. ما چکار باید بکنیم؟ خود آن آقا را می‌خواهیم. اصلًا وظیفه اسلامی این است. قبل از اینکه جار و جنجال راه بیندازیم و سروصدا بکنیم، قبل از اینکه حرفی بزنیم، باید خود او را بخواهیم، بگوییم ما از شما خواهش می‌کنیم نظر خودتان را درباره این مسئله توضیح بدهید. او نظر خودش را می‌گوید. یك وقت به طور صریح و قاطع می‌گوید خیر، من این مطلب را قبول ندارم. اگر سخنی گفت که برخلاف عقیده ما بود و این عقیده از عقایدی بود که جزء ضروریات مذهب است، می‌گوییم راه تو از راه ما جداست. اما اگر خودش توضیح داد، ولو توضیحش برخلاف ظاهر عبارتش بود، و ما دیدیم آنچه که او توضیح می‌دهد چیز بدی نیست، دیگر نباید حمل به فساد کنیم و جار و جنجال راه بیندازیم و تکفیر و تفسیق کنیم و احیاناً (واویلا چه چیزهایی هست!) افرادی بگویند من یقین دارم این آدم ولدالزناست! از کجا؟ چون می‌گویند فلان حرف را زده. چه صغرا و کبراهایی می‌چینند! و چه گناهان بزرگی را به نام نهی از منکر مرتکب می‌شوند!

اسلام می‌گوید: انْ شَهِدَ عِنْدَكَ خَمْسونَ قَسامَةً عَلی أنَّهُ قالَهُ وَ قالَ لَمْاَقُلْهُ فَصَدِّقْهُ وَ کَذِّبْهُمْ «۱»! اگر پنجاه بیّنه شرعی حرفی را می‌زنند، از خودش که پرسیدید گفت من چنین چیزی نگفتم، حرف خودش را بپذیرید.

---

(۱). وسائل، ج ۸/ ص ۶۰۹، با اندکی اختلاف.

وقتی از خودش پرسیدیم و گفت نه، حرف خودش را قبول کنیم. حالا که حرف او را قبول کردیم، پس با کسانی که آمدند علیه وی نظر دادند و او را متهم کردند چه رفتاری کنیم؟ آیا آنها را تفسیق کنیم که شما چرا تهمت زدید؟ نه، با آنها هم بد رفتار نمی‌کنیم، به آنها می‌گوییم شما هم اشتباه می‌کنید. دیگران می‌گویند پس آنها چه گفتند؟ می‌گوییم آنها هم اشتباه کرده‌اند، سوء تفاهم برایشان پیدا شده است.

به این ترتیب است که نفاق و اختلاف در جامعه مسلمین پیدا نمی‌شود. اگر ما به این دستور عمل کنیم این‌همه نفاق و اختلاف در میان ما پیدا نمی‌شود، تا جایی که ممکن است هم آن طرف را حمل به صحت کرده‌ایم هم این طرف را، چون دستور اسلام است که ضَعْ فِعْلَ اخیكَ عَلی احْسَنِه. فعل آن فرد را حمل به احسن و اصلحش کن، فعل این فرد را هم حمل به صلاحش کن. آن را به وجه احسن توجیه کن، این را هم به وجه احسن توجیه کن. بله، یك وقت به مرحله‌ای می‌رسد که ما نمی‌توانیم توجیه کنیم. یك کسی خودش اقرار می‌کند یا به طور صریح و قاطع حرفی را می‌نویسد که اصلًا قابل توجیه نیست و بر ضد ضروریات دین و مذهب است، آنجا باید مبارزه کرد، شدید هم باید مبارزه کرد. یا یك وقتی یك بیّنه شرعی بر امری اقامه می‌شود، آن حساب دیگری است.

شخصی می‌آید حضور پیغمبر اکرم و می‌گوید: یا رسولَ اللّه! طَهِّرْنی مرا پاك کن، یعنی بر من حد جاری کن. چرا؟ من زنا کرده‌ام. پیغمبر حرف به دهانش می‌گذارد: لَعَلَّكَ نَظَرْتَ شاید تو به نامحرم نظر کردی و از باب اینکه نظر به نامحرم هم زنای چشم است می‌گویی زنا کرده‌ام. گفت: نه یا رسول‌اللّه! زنا کرده‌ام، زنای چشم نبود. لَعَلَّكَ غَمَزْتَ

شاید بدن او را فشار دادی، نیشگونش گرفتی و می‌گویی زنا کرده‌ام. نه یا رسول‌اللّٰه! زنا کرده‌ام. (اسلام می‌گوید یك بار اقرار در باب زنا کافی نیست، چهار بار پشت سر یکدیگر باید اقرار کند.) شاید- مثلًا- بغل‌خوابی کردی و دخول صورت نگرفته. نه، دخول صورت گرفته «کَالْمیلِ فِی الْمِکْحَلَةِ» مثل میل سرمه‌دان در سرمه‌دان، در این حد. فرمود: بسیار خوب، [آنگاه بر او حد جاری کرد.] نه تنها بی‌جهت آدم را متهم نمی‌کنند، بلکه تا هر حدی که ممکن است حمل به صحت می‌کنند.

چون روش پیغمبر اکرم با اصحابشان این بود که تا حد ممکن حمل به صحت می‌کردند و حتی حرفهای خلاف و دروغی را هم که افراد به حضرت می‌گفتند حمل به صحت می‌کردند که اشتباه شده، سوءتفاهمی رخ داده، قصدش دروغ گفتن نبوده، و افرادی این جور انتظار نداشتند بلکه انتظار داشتند پیغمبر حرف این را گوش کند به آن فحش بدهد، آن یکی را زیر چوب بکشد و از این جور کارها، می‌گفتند چگونه است! این که هم سخن این را قبول می‌کند هم سخن آن را، این که سراپایش گوش شده است! نمی‌دانستند که راه، راهی است که او انتخاب کرده. البته این سخن را مسلمانها و مؤمنهای واقعی نمی‌گفتند، منافقها می‌گفتند، و الّا کسی که به پیغمبر ایمان داشته باشد چنین جسارتی نمی‌کند.

وَ مِنْهُمْ و از این منافقین کسانی هستند که یُؤْذونَ النَّبِیَ وجود مبارك پیغمبر اکرم را آزار می‌دهند و اذیت می‌کنند وَ یَقولونَ هُوَ اذُنٌ می‌گویند این گوش است، سراپا گوش است، یعنی حرف همه را گوش می‌کند. قُلْ اذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ بگو بله، گوش است اما گوشِ خیر است برای شما.

حال یا مقصود این است که با همین گوشها بهترین چیزها یعنی وحی الهی را برای شما شنیده و گفته، و یا اینکه «گوش خیر است» یعنی گوشی است که خیر است، خوب گوشی است، گوش است و خوب گوشی است برای شما، خوب گوشی است که به نفع شما گوش است، نوعی گوش نیست که به ضرر باشد، نوعی گوش است که به نفع همه شماست. یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ این گوش به خدای خودش ایمان دارد و به سود مؤمنین تصدیق می‌کند. عبارت آیه این است: یُؤْمِنُ بِاللّه وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ. نفرمود: «یُؤْمِنُ بِالْمُؤْمِنین» ایمان به خدا دارد و ایمان به مؤمنین دارد، بلکه فرمود: یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ یعنی به نفع مؤمنین تصدیق می‌کند؛ سخنان مؤمنین را به نحوی توجیه می‌کند که به نفعشان باشد؛ یعنی حمل بر کذب نمی‌کند؛ حتی آن حرفهایشان را که می‌داند دروغ است حمل بر این نمی‌کند که آنها قصد دروغ گفتن داشته‌اند، به نحو احسن حمل می‌کند که اشتباه کرده‌اند، سوء تفاهمی برایش رخ داده است.

وَ رَحْمَةٌ لِلَّذینَ امَنوا. تعبیر عجیبی است! از یک طرف می‌فرماید: یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ و از طرف دیگر می‌فرماید: وَ رَحْمَةٌ لِلَّذینَ امَنوا. آنجا که می‌گوید یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ (به سود مؤمنین تصدیق می‌کند) یعنی رهبری مؤمنین و صلاح جامعه مؤمنین این‌گونه اقتضا می‌کند. ولی بعد می‌فرماید: وَ رَحْمَةٌ لِلَّذینَ امَنوا و برای خصوص مؤمنین رحمت است.

آنجا که می‌فرماید: یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ جامعه مؤمنین را می‌گوید که شامل همان منافقین هم هست. آنجا که می‌فرماید: لِلَّذینَ امَنوا مؤمنین واقعی را ذکر می‌کند: ولی برای کسانی که مؤمن واقعی هستند وجودش رحمت است یعنی آنها از رحمت وجود او استفاده می‌کنند.

آیا پیامبر، رحمت برای همه مردم است یا خصوص مؤمنین؟

اینجا بعضی این مسئله را طرح کرده‌اند: چرا آیه فرموده است که پیغمبر اکرم رحمت است برای خصوص مؤمنین واقعی شما و حال آنکه در یك آیه می‌فرماید: وَ ما ارْسَلْناكَ الّا رَحْمَةً لِلْعالَمينَ «۱» و ما تو را نفرستادیم مگر اینکه رحمت برای همه عالمیان باشی. پیغمبر رحمت است برای عموم مردم یا رحمت است برای خصوص مؤمنین؟

جوابش واضح است و آن را از مثلی که خود پیغمبر اکرم ذکر کرده‌اند و در کتب حدیث هست و شهید علیه‌الرحمه در مُنیةُ المرید نقل کرده است عرض می‌کنم.

پیغمبر اکرم فرمود: مَثَلُ ما بَعَثَنِیَ اللّهُ مِنَ الْهُدی کَمَثَلِ الْغَیْثِ مَثَل من و آنچه خداوند مرا به آن مبعوث فرموده- یعنی رسالت و بعثت و دعوت من- مَثَل باران است. باران بر همه زمینها علی‌السّویّه می‌ریزد ولی زمینها خودشان اختلاف دارند. بعد زمینها را سه قسم کرد، فرمود: بعضی از زمینها شنزار هستند، باران می‌ریزد اما از این طرف که می‌ریزد از آن طرف فرو می‌رود. یك روز که بگذرد و یك آفتاب بیاید، انگار بارانی نیامده. از این طرف آب آمده، از آن طرف آب منتقل شده و زیر زمین رفته و این زمین یك ذره از این آب استفاده نکرده است. گروهی از مردم چنین هستند.

زمینهای دیگری هست که خیلی سفت و سنگستان است. احیاناً گودال است و آب را در خودش نگه می‌دارد و فرو نمی‌برد. یك حوضِ آب است و آب را نگه داشته. خود آن زمین از آن آب استفاده

---

(۱). انبیاء/ ۱۰۷.

نمی‌کند ولی آدمها، حیوانها، مرغها، چرنده‌ها و پرنده‌ها می‌آیند از این آب استفاده می‌کنند. وسیله است برای استفاده کردن دیگران، ولی خودش استفاده نمی‌برد. بعضی از مردم هم این‌جورند. اینها آنچه را که خداوند به وسیله من فرستاده است- قرآنِ من، دستورها و سنن من- در خودشان جمع می‌کنند مثل یك حوض آب، برای دیگران بیان می‌کنند و دیگران استفاده می‌کنند اما خود آن بدبختها هیچ استفاده نمی‌کنند. یك حوض آب هستند؛ دیگران از این حوض آب استفاده می‌کنند ولی خود حوض که از آب استفاده نمی‌کند.

می‌بینید دهها هزار حدیث حفظ است و اینها را برای مردم دیگر می‌گوید و آنها می‌گویند پای منبر فلان‌کس بودم یك حرفی شنیدم، از آن وقت که این حرف را شنیده‌ام من دیگر چنین می‌کنم. اما او خودش به حرف خودش عمل نمی‌کند. مثل یك آدمی است که چلوکبابی باز کرده و روزی پانصد ظرف چلوکباب به مردم می‌دهد و خودش یك ظرف هم نمی‌خورد. مردمِ دیگر از این چلوکبابی استفاده می‌کنند اما خود این آقای چلوکبابی آخرش می‌رود نان و پنیر می‌خورد.

اما سرزمین سومی هست، زمینی که خاك حسابی دارد، باران می‌آید، این جور خاکها باران را مثل یك ظرف آب نگه نمی‌دارد، بلکه در خودش جذب می‌کند اما رد هم نمی‌کند. در این زمین است که شما می‌بینید گلها و گیاهها و سبزه‌ها می‌روید، این زمین است که بعد از مدتی می‌بینید سبز و خرّم و پر از گل و گیاه شد.

بنابراین پیغمبر اکرم آیا رحمت است تنها برای همین زمینی که در آن گیاه و سبزه روییده است یا برای همه؟ او برای همه رحمت است، یعنی بالقوه برای همه رحمت

است، چون باران که فقط برای این زمین نمی‌آید، روی همه زمینها می‌بارد.

وَ ما ارْسَلْناکَ الّا رَحْمَةً لِلْعالَمینَ ما تو را نفرستادیم مگر رحمت برای همه عالمیان.

پیغمبر نیامده که فقط سلمان و ابوذر را هدایت کند، پیغمبر آمده ابوجهل و ابولهب را هم هدایت کند اما آن که از این پیغمبر استفاده می‌کند سلمان است و ابوذر و مقداد و عمار و ...، آنهای دیگر استفاده نمی‌برند.

یَحْلِفونَ بِاللَّهِ لَکُمْ لِیُرْضوکُمْ گرمند به قسمهای غِلاظ و شِداد خوردن که ما چنین نکردیم، ما چنان نکردیم، ما با شما هستیم، که مؤمنین را راضی کنند. مؤمنین هم شاید کم و بیش تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. قرآن می‌گوید چرا اینقدر کوشش می‌کنید که مؤمنین را راضی کنید، کوشش کنید خدا و پیغمبر را راضی کنید، یعنی منافق نباشید. چرا پی‌درپی قسم می‌خورید تا مؤمنین را راضی کنید؟ قسم نخورید، نیتتان را تغییر بدهید تا خدا از شما راضی بشود، تا پیغمبر خدا از شما راضی بشود.

وَ اللَّهُ وَ رَسولُهُ احَقُّ انْ یُرْضوهُ خدا و پیغمبر سزاوارترند که خدا را راضی کنید.

نمی‌فرماید خدا و پیغمبر سزاوارترند که خدا و پیغمبر را راضی کنید. وقتی مقام جلب رضاست که نوعی عبادت و عبودیت است، دیگر پیغمبر را وارد نمی‌کند. خدا و پیغمبر سزاوارترند که در راه رضای خدا بکوشید یعنی رضای پیغمبر هم همان رضای خداست. نمی‌گوید هم خدا را راضی کنید هم پیغمبر، چون رضای پیغمبر غیر از رضای خدا نیست. و خدا و پیغمبر خدا سزاوارترند به اینکه اینها خدا را راضی کنند انْ کانوا مُؤْمِنینَ اگر واقعاً مؤمن‌اند و راست می‌گویند.

أَلَمْ یَعْلَموا انَّهُ مَنْ یُحادِدِ اللَّهَ وَ رَسولَهُ فَانَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِداً فیها. آیا اینها این مطلب را نمی‌دانند که هرکسی که با پیغمبر اکرم معارضه کند و او در حدی قرار بگیرد و پیغمبر در حد دیگر، حسابش را با پیغمبر جدا کند و در مقابل پیغمبر صف‌بندی و جانب‌گیری نماید، همچنان که این منافقین می‌کنند، برای چنین کسی آتش جهنم است خالِداً فیها به شکل خلود که بیرون آمدن ندارد ذلِكَ الْخِزْیُ الْعَظیمُ «۱» و رسوایی بزرگ این است.

آیات بعد نیز درباره منافقین است که مقداری از آن را برایتان عرض می‌کنم:

یَحْذَرُ الْمُنافِقونَ انْ تُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ سورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فی قُلوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤا انَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرونَ. وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَیَقولُنَّ انَّما كُنّا نَخوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَ ایاتِهِ وَ رَسولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤنَ. لاتَعْتَذِروا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ ایمانِكُمْ انْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طائِفَةً بِانَّهُمْ كانوا مُجْرِمینَ «۲».

منافقین اولین

آیات پیش حکایت می‌کرد از برخی آزارهای زبانی که منافقین به پیغمبر اکرم می‌رساندند. این سه آیه‌ای که خواندم نشان می‌دهد که منافقین در یك جریانی کار نفاقشان آنقدر بالا گرفت که یك تصمیم بسیار خطرناکی، در حد کشتن پیغمبر اکرم، گرفته بودند. این منافقین

---

(۱). توبه/ ۶۲ و ۶۳.

(۲). توبه/ ۶۴- ۶۶.

که اینجا قرآن ذکر می‌کند، به قرینه‌ای که در خود آیه هست، از منافقین اولین نیستند یعنی از کسانی نیستند که از اول به پیغمبر ایمان نیاوردند از قبیل عبداللّٰه بن اَبَیّ بن سَلول که از اوّلی که پیغمبر اکرم به مدینه آمدند یك گروهی بودند که وجود پیغمبر بر اینها گران بود. عبداللّٰه بن ابیّ بن سلول قبل از آمدن پیغمبر یك موقعیت بسیار عالی در مدینه داشت و حتی اواخر، دو قبیله اوس و خزرج برای اینکه به اختلافاتشان خاتمه بدهند اتفاق‌نظر پیدا کرده بودند که عبداللّٰه بن ابیّ را به ریاست بلکه به نوعی پادشاهی در میان خودشان برگزینند، و می‌گویند بدبخت تاجی هم برای خودش تهیه کرده و منتظر بود که عن قریبٍ جلوس و تاجگذاری کند که این قضایا مقارن شد با ایمان گروهی از مردم مدینه به پیغمبر اکرم در مکه، و بعد آمدن عده‌ای از اینها به مکه، و در عقبه منی با پیغمبر اکرم بیعت کردند و سپس آمدند مبلّغ اسلام در مدینه شدند و اوضاع جدیدی پیش آمد. عبداللّٰه بن ابیّ کنار زده شد و دیگر آن فکری که پیدا شده بود که او را به ریاست برگزینند بکلی از بین رفت. طبعاً این آدم عقده پیدا کرد (البته آدم متنفذی بود) و عرب هم که یك تعصب قبیله‌ای دارد و رئیس خودش را در حد پرستش پیروی می‌کند. عبداللّٰه بن ابیّ و گروه زیادی چاره‌ای نداشتند از اینکه به ظاهر هم شده اسلام اختیار کنند اما او در باطن دشمنی می‌ورزید. اینها را منافقین اولین می‌گوییم.

منافقین بعدی

از همین آیات سوره توبه معلوم می‌شود که بعضی از اصحاب پیغمبر اکرم بعد از آنکه ایمان آوردند منافق شدند یعنی اول مؤمن

بودند بعد منافق شدند؛ اول واقعاً مؤمن بودند ولی بعد به ظاهر از اسلام انحراف پیدا نکردند اما در باطن به سوی کفر و مخالفت واقعی پیغمبر اکرم گرایش پیدا کردند چون آیه می‌فرماید: قَدْ کَفَرْتُمْ بَعْدَ ایمانِکُمْ اول ایمان آوردید ولی فعلًا شما در باطن کافر هستید. از آیه اجمالًا فهمیده می‌شود که اینها یك کاری انجام دادند که وقتی مورد مؤاخذه قرار گرفتند گفتند قصد ما شوخی بود. ولی قرآن پرده‌دری نکرده است، بیان نکرده که آن کار چه کاری بوده، اما لحن آیه مطلب را اجمالًا می‌رساند که واقعاً یك مخالفت شدیدی در حد کفر بوده است. طبعاً مسئله‌ای بوده که افرادی از آن زیان می‌دیدند. روایتهای خیلی مختلفی در شأن نزول این آیه هست و معتبرترین و متناسب‌ترین آنها با لحن آیات، داستان عقبه تبوك است.

شأن نزول آیه- تصمیم خطرناك منافقین

در احادیث و تواریخ آمده است که پیغمبر اکرم در سفری که برای تبوك رفتند که سی هزار نفر حرکت کردند، گروهی از منافقین هم همراه پیغمبر بودند گواینکه گروهی از آنها در مدینه ماندند. منافقین پیش‌بینی می‌کردند که این سفر غیر از آن سفرها و این جنگ غیر از آن جنگهاست. جنگهای دیگر پیغمبر با عرب و قبائل عرب بوده، این جنگ با یك مملکت نیرومند متمدن مانند روم است و آنجا که بروند هر تکه‌شان به اندازه گوششان خواهد بود. پیغمبر اکرم رفتند و گو اینکه جنگ نشد ولی سپاه اسلام قدرت‌نمایی خودش را کرد و قدرت خود را ارائه کرد. دولت روم حاضر به جنگیدن نشد و برگشتند. منافقین احساس خطر کردند. اینها قبل از این جنگ وضع پیغمبر را در

خطر دیدند و کمی بیشتر نیات خودشان را برملا کردند و خودشان را نشان دادند و فکر می‌کردند که در این سفر کار پیغمبر یکسره است.

وقتی که دیدند پیغمبر در این سفر موفق برگشت و اینها هم کم و بیش شناخته شدند و لااقل قضیه برای خود پیغمبر اکرم روشن شد، [با خود گفتند] نکند وقتی ما به مدینه برویم پیغمبر تصمیم خطرناکی درباره ما بگیرد یا سوره‌ای درباره ما نازل بشود و ما را مفتضح کند! پس قبل از آنکه کار به اینجاها بکشد ما کلکش را بکنیم.

اینها این مسئله را که ممکن است سوره‌ای نازل بشود و ما رسوا بشویم احتمال می‌دادند یعنی تجربه داشتند که گاهی مخفی‌ترین خبرها را پیغمبر اکرم می‌گفت که به من وحی شد و آیه نازل گردید. اگرچه آنها در باطن به وحی و نبوت ایمانی نداشتند و یا لااقل تردید داشتند ولی می‌گفتند این آدم یا با جن ارتباط دارد یا یك صرافت فوق‌العاده‌ای دارد و یا جاسوسهای خیلی دقیقی دارد، بالاخره هرجور هست خبرهای ما به او می‌رسد و وقتی که رسید، آیاتی بر او نازل می‌شود. و اگر هم آنها نزول را قبول نداشتند، چون از نظر مؤمنین این امر نزول آیات بود تعبیر به نزول آیات می‌کردند.

بالاخره اینها را وحشت گرفت که پیغمبر به مدینه برود و آیاتی نازل بشود و اینها مفتضح بشوند، پس خوب است که ما کلك او را همین جا بکنیم. لشکر سی هزار نفر بود. کوهستانهای خیلی سختی در آن راه است (ما تا نصف آن راه- تقریباً تا خیبر- را رفتیم و ادامه‌اش مخصوصاً از خیبر به طرف شام کوهستانهای خیلی زیادی است.) از بعضی گردنه‌های صعب‌العبور می‌گذشتند، گردنه‌هایی که دیگر لشکر

نمی‌توانست به طور دسته‌جمعی وارد بشود، باید دو نفر سه نفر از راههای باریك عبور می‌کردند. اینها رفتند و در یك نقطه خیلی سختی کمین کردند که در آنجا یا شتر پیغمبر را رم بدهند و یا به شکل دیگری پیغمبر را به قعر دره بیندازند و بعد بگویند که مثلاً شتر پیغمبر رم کرد یا لغزید.

وحی آسمانی پیغمبر اکرم را آگاه کرد. ظاهراً شب بود و اینها لثام به صورت خودشان بسته بودند. عمّار و حذیفه همراه پیغمبر اکرم بودند. رسول اکرم به حذیفه فرمود: برو جلو، افرادی را می‌بینی و به آنها بگو که قضیه از این قرار است، شما چنین تصمیمی دارید. تا رفت و به اینها گفت، فهمیدند که پیغمبر آگاه شده و فرار کردند. حضرت رسول به حذیفه فرمود: حذیفه! آیا تو اینها را شناختی؟ گفت: نه.

فرمود: اینها این و این و ... بودند (دوازده یا پانزده نفر را پیغمبر اکرم اسم برد) و ظاهراً به امر خود پیغمبر از باب اینکه مصلحت نبود، حذیفه هرگز این سرّ و راز را فاش نکرد. و قرائن نشان می‌دهد که اینها افرادی بودند که مصلحت اسلام و مسلمین نبود که این پرده دریده شود و راز اینها فاش گردد. این بود که حذیفه در میان مسلمین یك آدم رازدار شناخته می‌شد و خیلی افراد درباره خودشان شك می‌کردند [و از او سؤال می‌نمودند.] ظاهراً درباره خلیفه دوم می‌نویسند که به حذیفه می‌گفت: حذیفه! تو درباره من دعا می‌کنی یا نه؟ می‌گفت: من درباره مؤمنین و مؤمنات دعا می‌کنم، تو اگر از آنها باشی مشمول هستی اگر نه، نه.

به هر حال یك چنین جریان خیلی مهمی پیش آمده که از لحن آیات استفاده می‌شود. در شأن نزول این آیات خیلی حرفها زده‌اند

ولی آنچه که از همه بهتر با آیات تطبیق می‌کند همین است. در جلسه بعد درباره این آیات توضیح می‌دهیم.

ترجمه آیات

یَحْذَرُ الْمُنافِقونَ انْ تُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ سورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فی قُلوبِهِمْ منافقین می‌ترسند که درباره آنها سوره‌ای نازل بشود و به آنها اطلاع بدهد از آنچه که در دل دارند و نیتهای آنها را به آنان بازگو کند. قُلِ اسْتَهْزِؤا به آنها بگو حالا مسخره کنید انَّ اللّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرونَ خدا آن نیات باطن شما را بیرون خواهد آورد و به پیغمبر خودش خواهد گفت. وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَیَقولُنَّ انَّما کُنّا نَخوضُ وَ نَلْعَبُ اگر از آنها درباره آن کار بپرسی (خیلی مجهول گذاشته؛ [گویی می‌خواهد بگوید] آن چه کاری بود که می‌خواستید انجام بدهید؟!) می‌گویند ما که قصد جدی نداشتیم، می‌خواستیم شوخی کنیم. (مثل اینکه یك کسی می‌گوید من می‌خواستم تو را بترسانم، قصد جدی نداشتم.) قُلْ أَبِاللّهِ وَ ایاتِهِ و رَسولِهِ کُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤنَ بگو آیا شما به خدا و آیات خدا و به رسول خدا دارید استهزاء می‌کنید، مسخره می‌کنید که شوخی می‌کردیم؟! لاتَعْتَذِروا بی‌جهت عذر نیاورید. حرف حقیقی این است: قَدْ کَفَرْتُمْ بَعْدَ ایمانِکُمْ شما مؤمن بودید ولی کافر شدید؛ واقعاً شما کافر شدید. انْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْکُمْ نُعَذِّبْ طائِفَةً بِانَّهُمْ کانوا مُجْرِمینَ شما دو دسته هستید: بعضی‌تان قابلیت گذشت دارید ولی برخی ندارید، و اگر ما از بعضی از شما گذشت کنیم از بعضی دیگرتان گذشت نخواهیم کرد که آنها مجرم هستند.

تتمه‌اش ان‌شاءاللَّه باشد جلسه دیگر «۱». و صلّی اللَّه علی محمّد و اله الطاهرین.

باسمك العظيم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاكرم يا اللَّه ....

خدایا دلهای ما را به نور قرآن منوّر بگردان، نیتهای ما را خالص بگردان.

خدایا ما را مسلمان واقعی قرار بده.

خدایا حاجات مشروعه همه ما را برآور. در این شب رحمت، اموات ما را غریق رحمت بفرما.

---

(۱). [متأسفانه نوار جلسه بعد در دست نیست.]



فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اشعار عربی

□

فهرست اشعار فارسی

□

فهرست اسامی اشخاص

□

فهرست اسامی کتب

